

۴-
۱۲ / ۱۱ / ۱۳۸۷
استن شد

بازدید شد
۱۳۸۲

۴۱

۴۱



۸۳۴۶-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: بحر المعانی

مؤلف: محمد بن نصیر الدین جعفر اللای الحسینی

موضوع: ...

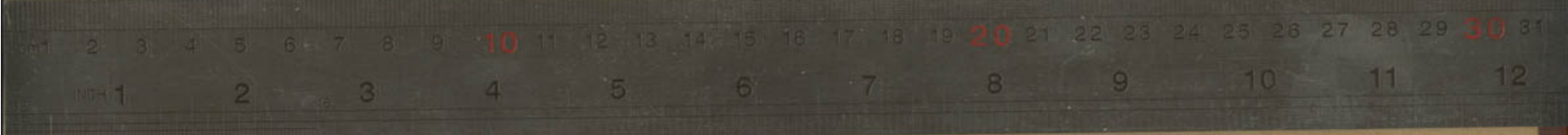
شماره ثبت کتاب: ۷۸۶۶۱

شماره قفسه: ۷۸۷۴

۱۱۴۰۱

۷۸-۷۴
شماره قفسه

۳



نسخ - فهرست شده
۷۸۷۴

۴-
۳۳۷ / ۱۱۷ / ۱۲
استن شد

بازدید شد
۱۳۸۲

۸۱-۵
۶۲۲-۵



۴۱

۴۱

۸۴۶-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: بحر المعانی

مؤلف: محمد بن نصیر الدین جعفر اللی الحسینی

موضوع: شماره قفسه ۷۸۷

شماره ثبت کتاب: ۱۶۶۶۱

۱۱۴۰۱



نسخه - فهرست شده
۷۸۷۴



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَبِسْمِ سَعِیْدِیْنِ

آن خدایی که انگبین شیرین نوش راز خواره نشین
ز نور بقدرت خویش چکاند و آنی سبحان که نبات
در قطره عطار از شاخ نومیدین برساند و آن ملکی که
اشک دیده برابر که تو او را باران خوانی در چشم خانه
صدف در شب افروز کند و آن قاوربی که سویی که از
نفس زنگی سب که تو او را صبح خوانی در گاه گاه لا
جو روی حلیه روز پوشاند و آن صانعی که از عارضی



نسخه - فهرست شده
۷۸۷۴

خور نور زلف پیچور نماید و از چهره جیح فیروزه دیده روشن
ستاره بکشاید و آن ستاره که باش فضل خرمن کنه
عاصیان را بسوزاند و بر ابر عنایت رفتن ساه را بخت
اهل وجدان را و مجله ترا سوزاند و توحید بر چند ^{حود}
موجدانرا پندارند و اشتیاق جمالی خود در باطن مشا
قان کمارد و آن ظاهری که سر پرده کبریا در پیش پر تو
نور ضیا فرو آورد تا از در فراق انوار جانش دلساتو
شوند و گاه کشف سیاحت جلال کند تا از هیبت تجایی
صفات پاکش دید که چون کرد و گاه سلسله محبت اهلای
عرفانرا بچساند و بهزار فرسخ بعد ایشانرا ببلند سوسنی
وار در طور و در جرم حرم بوجی غفور مستغرق شوند و خود
را محو کنند و بیس فی الوجود الا الله سر آیند و گاه جام اسرار

در جان اسرار اسلام فرود ریزد تا از غایت هستی خود دور
هستی او مستغرق شوند تا انانی بجای ما عظیم شایان
بر زبان رانند و گاه مشتاق الی جلال ملکوتش غوغا
ار پی در عالم جبروتش اندازد و جوی ترانی نشوند که ^{لا اله الا الله}
برکات الابصار و حوید برکات الابصار و حوید اللطین ^{الخبیر}
جل جلاله و کلا اله غیره و تقدس اسماءه و تعالی کبریا
و صلوات بر کزیده ذریه و کمال صفات خلاصه
جود است سلطان تحت رسالت نبی ^ص بر ما جلالت خوا
بگویند ^{رسول} النبیین ^ص محمد ^ص للعالمین ^ص که سینه نشین
و ائمه ^ص المرسلین ^ص الی صراط مستقیم محمد رسول الله
صلی علیه و سلم و سلام بر فرزندان او که عظام اندو
اصحاب کرام اند و سلم تسلیم کنیزان کثیرا فیقول العبد الفقیر

۱۰
 بسم الله الرحمن الرحيم
 الى الله الغيبي محمد بن نصير الدين جعفر المكي الحنفي به
 بعيوب نفوسكم الهزار معاني طور ما يسع المنان حقايق
 اسرار وقايق انوار يا شاد سيد و مختار عليه السلام
 بالتماس و درخواست برادرم اعتر محترم ملك محمود عرق
 شيخن دام طالبه ارشده **الله تعالي** در قلم آوردم و اين گنا
 بحر المعاني نعيمون سبحاني ستمی کردم **ان الله بالغ امره**
 مکتوب اول برادرم اعتر محترم محکم محمود سخن دام طالبه
 و بدام شوق غالبه الودف دعوات و ضوف نجات
 از **محمد حنين** که خاک استانه قطب العالم قدس الله
 سره است بکرم قبول فرموده خلاصه صحفه مبني بر آنکه
 مغا و ختمه شريف و مکاتبه لطيف خدمت اخوي رسيد
 بتعظيم تمام مطالعه افتاد و بدر يافت اجناس سلامتي خرد
 خدا رسد العون است در حاجت من و شکر خدا

شرح تمام بر ايشان
 ملك بن نصير
 خود در كتاب خود نشان
 اي محب
 امير كبير
 محمود قدس سره
 با که در حدیث
 حضرت محمود
 حضرت جعفر
 نشان
 جعفر را در
 در تود را
 بعد از
 کتابت
 المعانی از
 چرا که نام
 که در کتاب
 چند اختلافات
 نوشته ام
 بعد حاشیه
 سيد محمد
 خارج از
 قدر رسد

اخوي رشيد حضرت مجديت جمله قدرت نهجا آورده شد
 لله الحمد والمنه اما معلوم را اي انوار و مفهوم خاطر منور بعد
 خدمت اخوي باد که اول درجات ايمان نزد يك اهل
 کمال تصديق و دست و اکثر انرا نهايت نيست و نر
 و يك مبتدیان راه تصديق آنست که سالک را باشد
 باشد بگذاردن او امر اجتناب از نواهي بعهده چون
 در نهايت کار آيد بگو و ايمان بر دو بويان و جويان
 عاشق باشند و عاشق را حاجي نيايد بعد از اين احوال
 آخر قه عاشق را کشف کرد و تشبیه شک با مشاهده کند
 و جميع علوم معرفت در وقت لذت دهد يعني تا آنکه در
 و عالم تشبه و شک باشد در بعد طریق بود که فلان را يعلم
 نفس ما اخفي لهم من قره اعين چون اي برادر از شکر

و شگ فارغ شوی بعد نغمت برنگ و نیت کرد و وقت
برنگ روح آید بعد از آن علم الهی نقد حال نباشد بر
در آینه خود نبی عالم البقی بنی انشا الله تعالی
خواهی دید بعد از این واقع جمیع احوال را نیز پس گذاشته
شود و آن زمان همه خود حق البقی شوی انگاه جمیع
خیالات عین بصورت شده پس تو جلوه گری کنی
قطعه در دیده رهبری ز تو خیال بیکانست **ب** هر دیدن آن
خیال عمری بیکانست **ب** چون طلعت خورشید بیان
سز بود انست **ب** در دیده غلطمانند و در سر بند انست **ب**
اما ای برادر ازین کلمه زبانی گفتن نه مرا سود است و نه
ترا فایده ازین کلمه زبان همین شده است که گفتن
و غارت مال بحکم ظاهر عصمت یافته است و این گفتن

علم

کلمه

کلمه زبانی نزدیک محضر ستمان و قاصد دیدگان منصور
شده است ابا ای برادر این کلمه نزدیک اصل کمال چو
ذوقست یعنی جمال کلمه را منا بهره کنند انگاه بر زبان
را نهند نه بینی که با هم نیز بدستای رحمة الله علیه میگویند که
تَوَبَّتِ النَّاسُ مِنْ لِقَائِهِمْ وَ تَوَبَّتْ قَوْلُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
هم ازین گفتار ظاهر تو به میکنند پس ای برادر چو کس تا
بجمال کلمه مشرق شوی انشا الله تعالی خواهی شد
پس ای برادر چون نقطه کبریا الله از ذات احدیت
قدم در صحرا علم یزل و لایزال نهاد بر هیچ چیز تزل نکند
تا صحرای صفات بکند یعنی و ووم مهر در عالم ذات
پدید آورد یکی الالجمال و ما امر سلناک الامر حمة لغا
و دم برای جلال که و ان علیک لغنی ای بیومر انیرین

ای برادر معذورم دارم بستم نمیدانم که از خا می چه بیرون
 می آید **رباعی** سمرست شد نگارم بشکر بر کساش
 ستان شد حدیثش پیچیده شد زبانش که بی فتد ازین
 سو که می فتد از ان سو که ان کو که مست کرد و خود با شد
بجای نشانش درین محل ای برادر مدارج بسیار و مع
 سح پی پیشما ره بود بنا بر تصور افهام فرو گذارسته شد
 استنا الله تعالی بقالی و یکدیگر یعنی بطور دیگر بخدمت آنچه
 در مقام آید المقصود ای برادر لاله از عالم عبودیت و
 نظر است **والا الا للان** عالم الوهیت و دلائل امارت
 سالکان در **نیره لا اله الا الله** رسند و پس از این
 در دایره الله باشد ان **الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة**
 بعد نمیدایره **الا الله** رسند و پس از این در دایره الله آیند

آی

نارنج

ثم رش عليهم من فورة طلعت ایشان کرد و بعده م
 از این دایره الله بجز رسند که توبه از گنهن الله نیر کنند
 که من عرف الله لا يقول الله ومن يقول الله لا
يعرف الله این مقام نیست که مقام نیست و این
 جای است که جای نیست و آنکه ای برادر رسالک
 در دایره الله توقف کند و ساکن شود او را ز نار و
 شرک روی نماید و از **الله** او را هیچ خبر نباشد اما ای
 برادر چندین هزار سالک و طالب **الا الله** که در دایره
 لا قدم نهادند بطبع کوه الله هرگاه که وادیر ماسوی
 الله بهابان بردند به **پهستان حضرت الله** ایسا نراند
 و سرگردان **خیران ساخت** و با **پهستان حضرت الله**
 کیت آن زنگی سیاه پوش که قبا از سیاهی زلف

جیب الله خلعت بخود اختیار کرده است و میگوید
پندت محبوب مرا گفتم نشین بر در من **یک** بگذارد درون
 هر که نذار در من **ای** برادر این پاسبان حضرت الله
 جمیع اهل ظاهر را در عالم لا نفی داشته است و در کرد
 بر امون جمال **انامین نور الله** اطلاع شدن نمیدند
 و صد هزار جان را درین راه بجان کرده است و ای برادر
 درین راه جان آن باشد که چه آرزو رسد حیات این
 جان نور محمد **رسول الله** است چون ای برادر جذب
 نور حبیب بود آید نگاه عاشق را از سیاه نقاب خلاص
 ببرد و آن چند تا هم الغالبون **شیره** دهند او شود و تو بی
نظر من **الله** و فتح **قربیب** باو کی دهند **قطع** افکنده ام
 رخصت بمنزله کاهی **ک** گاهی بنویسد هیچ دلیل و نذرای **ک** و چون

من دو هزار عاشق **بگذار** را **ک** می گشته بشود که برینا بدای
 پس ای برادر سلطنت سیاه نقاب برنا اهل آن باشد
 با مخلصان او را کاری نیست و ای برادر مخلصان کینند
 آنند که در این راه **در این نیستند** **علیهم** سلطان ^{خل} _{عبادی}
 اند یعنی مخلصان در این **مبالغت** و در **یا تقرب** اند یعنی
 این در **یا تقرب** یا یاسین است فهم من فهم بعه این
 مخلصان **نور محمد رسول الله** دیگر نه پندت یعنی در صحرا ^{قبر}
 جمال الله همیشه مقرون باشد زیرا که ای برادر جمال
 ذات جز در آئینه صفات **محمد رسول الله** ظهور نکرد
مصرع پرون ز سر زلفش به زلف **نیت** که من عرف
 نقشه **ای** من **عروف** نفس **محمد** یعنی هر که شناسد محمد را
 فقد عرف ربه **نیت** معنی حدیث **علی** **کرم** **الله** **وجه**

اما اصل ظاهر جای دیگرند چنانکه حضرت **رسالت پناه**
علیه السلام بر فری نیز فرموده است که من را فی نقد
سلاهی بری او خود تمام بیرون داده است و انکه ای
برادر و حق **رسول الله** علیه السلام **امدین اشیرکت**
یجیطن عملاک و لکنون من الخی سیرین و حضرت **رسالت**
پناه علیه السلام نیز فرموده که اعوذ بک من شروک الشکی
و ای برادر نکتة است که حضرت رسالت پناه
علیه السلام هرگاه که نور ذات الله را در آینه نور خود
دیدید فرمان سنجیدگی در حالتی که ما را در خود بینی نکر
بود باید که ما را آنچه بینی تا از شرک خلاص یابی و این
مخصوص یابی و این مخصوص و خلوص در ذات حضرت
رسالت است اما دیگر انرا از انبیا و اولیایم در پرده

حضرت

حضرت رسالت پناه علیه السلام یعنی در آینه محمدی
پند و انکه ای برادر کسی را از انبیا و اولیا این
در حوصیله افتد که بیرون آینه حضرت رسالت پناه
علیه السلام پنم ایسا ترا جواب کن ترا پی کرده و زیرا که
موسبی علیه السلام بیرون پرده محمدی جسته بود که این
ترا پی شنید **ص** بیرون ز سر و زلف شاهد زینت
پس ای برادر فردا که حضرت رسالت پناه علیه السلام
را جمال ترا آنچه دیدی پند و دیگر انرا که انبیا و اولیا در پرده
محمدی پند و پرده ای حضرت رسالت پناه را عله نهایی
نیست اگر ای برادر پرده از این پرده حضرت را علی پنا
کنم **با الله العظیم** آسمان و زمین و آنچه در ایشان است
پی معرفت اندر عدم روند جز قلوب اهل کمال چون

ای برادر تقسیم درین محل رسیدن است دیوانگی
 کند اما عقلم دامن دهنم را بگیرفت و گفت ای بلادیوان
 سلسله دیوانگانرا بچینان الله تعالی خدمت اخوی
 را اپسنا کرد اند تا مکتوبات این فخره کار هر کسی است
 زیرهارنه بنداری که کس درین عصر در خدمت این
 رسد و یکی رسد که کلمات این فخره از تعلیم خانه و لو
 علم الله فیم خیر الا سمعهم مکتوبات می شود اما
 نیست کرده ۲۱ چیزی ازین مکتب خانه بران برادر خوا
 بنیشت که در مطالع تو باشد و آنچه ماند ان شاء الله تعالی
 حضور حل کرده شود و در مکتوب ایمان مدارج پیر
 مناجاتی شمار بود اما در مکتوب هم بیک مکتوب کرد
 الله تعالی آن برادر را عزت مادر ای شش حدود درونی

آنگونه را در یاد بزرگ
 ت
 بت برسد
 این فقر

۲۱ مادام با بید

له

کردند

کردند بنه و کمال که با بحرمت النبئ والکنت هذا المکتوب
 فی العاشر من صفر سنه اربع عشرین و ثمان مائت
 پهابان آمد این دفتر حکایت پچان با فی مابعد دفتر نبی
 کچند حدیث حاشیاتی المکتوب ثان فی الصلوة و
 الکلام برادر عزیز محترم ملک محمود شیخ دام طالبه و دام
 شوق غالبه سلام سپار و دعا پی شمار از محمد حسینی که
 خاک استانه قطب عالم است قدس الله سره بکرم
 مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یعنی موجب
 شکر است اما بعد مکاتبه شریف خدمت اخوی رسید
 بدریافت اجازت سلامتی شکر حضرت حمدیت جلالت قدر
 بجا آورده عرض صیغه مبنی بر آنکه قال الله تعالی حافظو

علی الصلوة و تقوی صاحب شرع علیه السلام بزم بر آنست ۲ والصلوة الوسطی

الصلوة عماد الدين اما اي برادر نشسته صحیح صلوة طهارت
حاصل نیست است که پی طهارت نماز پاک کردن اعضا و انزاست

اما نماز حایل نیست که **خواج** عالم علیه فرموده مفتاح
الصلوة الطهور یعنی درجه اول پاک کردن اعضا و انزاست
از نجاست بآب یا خاک پس ای برادر این طهارت
و انزاست اعضا است اما درجه دوم پاک کردن اندر نوبت از

خصال زیمه چون حرص و حسد و کبر و بخل و آنچه بدین
ماند و چون ای برادر باطن را از این خصال و قیام طهارت
و دین خود تو کامل کردی نگاه صلوة ترا حضرت عزت جل

علا قبول کرد و اندر قال علیه السلام لا تقبل الله الصلوة
الا بالوضوء الكامل و شبلی نیز فرموده الوضوء الفصال و
اتصال فمن لم يتصل لم يتصل و نکته اینست اگر اتصال

از ماسوی الله نیز ای برادر حاصل نشود هرگز اتصال
بی معنی وقت در نماز ترا مشاهده نکرد و اما امید است
طهارت مذکور آن برادر را حاصل شود زیرا که چون
آن برادر اعتقاد برین غیر درست کرده است بعده
اقسم الصلوة للذکر الشمس ای برادر نماز را قیام باید
و قیام را سمت نباید و آن قبله است اما ای برادر

قبله قالب این آمین **فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا** و **لَدَّتْ فِي** **الْأَرْضِ** **فِي** **السَّمَاءِ** **وَلَدَّتْ**
وَهُوَ عَرْشُ الرَّحْمَنِ **وَفِي** **عَرْشِ الرَّحْمَنِ** **وَاللَّهُ** **عَلِيمٌ** **ذَوَالْجَبَرُوتِ** **وَاللَّهُ** **عَلِيمٌ** **ذَوَالْجَبَرُوتِ**
و **سَمَاءٌ فِي** **الْأَرْضِ** **وَاللَّهُ** **عَلِيمٌ** **ذَوَالْجَبَرُوتِ** **وَاللَّهُ** **عَلِيمٌ** **ذَوَالْجَبَرُوتِ**
توضیحات
المسجد
این قبله است

تبدیل جان اینست که **لا أقسم بهذا** **بذکر** **الذکر** **تو دانی** **الذکر** **لا أقسم بهذا**
و اینست که این قبله است **تبدیل جان اینست حضرت** **رسول**
که مولا و قال
پناه علیه السلام است اما این بدو است که مولا و قال علیه السلام است
است که روح

که راه عالم

سنت رسالت پناه علیه السلام است اما این بلد

مکه که روح محمد در آن مکه مولود است که خواجہ عالم علیه

السلام فرمود انما من نور الله ولده فی البلد اما ای

برادر جهانی پی این قبله نماز میکنند که قرب یابند سالها

پشاینها بغیر قبله مذکور سوده کردند و می کنند هیچ فایده

ندارد انبیا و اولیام دین قبله که بیرون دادیم نماز کرده

اند انگاه شمره نبوت ولایت چشیده اند بالله العظیم

که ایشان دون قبله مذکور بود ندی مرکز ثمره نبوت

و ولایت چشیده اند که ای برادر هزار سال عمر پایی و

اهل ظواهر یابند بچکار و نماز نکنند مرکز بقربت

نرسید چنانکه خواجہ عالم علیه السلام فرموده یای علی الناس

فی امتی نمان یجمعون فی المآجد ویصلون و یصون

حاصل

بگیرند

فی رمضان و ما بهم مسلم میدانی که این اشارت بر

کیانست ای برادر نماز آن باشند که ابراهیم خلیل الله

ست حضرت خلیل علیه السلام بر اقامت نماز خود

را فرزدان خود را خواسته است قال الله تعالی

سب اجعلنی بقیم الصوت و من ذریتی و سرور

اولیای علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده و الله

لم اعبد سباحی لم اراه یعنی ای برادر صلوات خداست

انبت که بنده با خداوند کند و ندخلی با بنده را کند

اما خداوند تعالی وقتنی یابند را از که قیام بنده سلامت بچکار

مذکور و با ظهارت مذکور باشند اما ای برادر شاید که

خاطر ظواهر آید که صلوة کتیبه چه معنی دارد و اشتیاق

صلوة از صلت است و صلت آن باشند که مناجات

از نماز

و سخن گفتنی بهره با خداوند باشد ^س **المصلی نیاجی** ^س
 چنانکه ای برادر حضرت **رسالت بناه علیه السلام** در ^ج **موا**
 برود رسید انجا عقل ترسد ناگاه از سر اوقات غیب باز
 پرده های لاریب ند آمد که قف یا جیبی یعنی توقف کن
 ای جیب من **بیت** آمد ندای چون نه از دورن ^ن **ز پرده**
 نه چسبند تراست ز بس نا که ند ابر آمد حضرت رسالت
 بناه علیه السلام گفت چرا توقف کنم ندای دیگر رسید که
لَا اِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بِصَبِيٍّ فَقالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نُو مَاصِلُو تَدُو
 یعنی جیب گفت که نماز تو ای خداوند من جیب ندای
 دیگر آمد یا جیبی **ان صَلُّوا اَيَّ الشَّاءِ الَّذِي اشْتَغَلَتْ**
 بشایک چون جیب این ماجرا شنید **لا هَذَا وَاوَجِبُ**
 را شنید که **كُنْتُ لَا اَحْصِي شَاءَ عَلَيْكَ اَكْثَرَ اَنْتَ عَلِي**

ساده

۲ ش

نفسه

نفسک اما ای برادر نکته دیگر این **فبقدر بیت** چون ^ح **بیت**
 ندای توقف شنید **خاطر مبارک** نکران شد چنانکه در ^ج **بیت**
 اگر دوست که در مقام مطلوب و مقصود است چون ^ب **بیت**
 دوست می رسید اگر ساعتی توقف میفرماید معلوم
 ضمنا بر است که **خاطر** چون می شود و بعد **بیت** ^ن **بیت**
 و عذر بر منبر با است که عذر ما در میان می آرد حضرت
 سید کونین است که **سبی** شین ما و رای و این ^ن **بیت**
 در مقام مطلوب بود **بیت** **الذی اسریر** ^م **بیت**
 را ندای توقف چه باشد اما از سبب عذر ^ن **بیت**
 غیر را روشن است که حضرت عزت جل و علا چه عذر ما
 در میان آورده است امید است که آن برادر را نیز
 روشن شود اگر عذری از عذر ما حضرت عزت جل و علا

و عیال را شرح دوم اهل نظر امر از تاوانی و از نارسدگی
 خونم بریزند و روزی خواهند ریخت اما منبری بران
 برادر نموده شود چون انگسار دل محمدی در ندای
 توقف که در آن حضرت فریدی باشد **رباعی** این باز
 آفتاب دولت بر آسمان برآمد باز آرزوی جانناز
 راه جان برآمد **بازان** کوشی در آمد کوهی **بگفت**
 باز آن می برآمد گزماه برتر آمد **آئی** برادر حضرت رستا
 شاه علیه السلام بهمت بلند سر را قدم کرد و اندک بیکه **پیر**
 کز خوشن و از تر کشت و جمال ذات الله در
 خواست صفات ذات کشت و ذات در لباس صفات
 ملبوس شد ای برادر دانی که چه میگویم و از مینها چید
 را محمد گویند و در نه فلک احمد خواهند و مادری که دون

دستهاست

شش

شش حبت میم را نیز خذف کنند **قطعه** آن یار همان است
 اگر جامه بدل کرد **و جامه** ذکر دو ذکر باز بر آمد **این** نیست ثنا
 شرح یکنین و خدمت محضت **که** کز خوشش این قلم و خا
 بر آمد **المثال** مصابح الاقوال یعنی ای برادر سگند چنین
 محله ما خود **رسول** شد بر در فتی اما جامه رسالت پوشید **کی**
 و ذات همان سگند بودی هرگز روا نباشد نزدیکی **اهل**
 خدمت که در لباس ذات تبدیل کرد و فهم من فهم **بیت**
 مردی **باید** که باشد شناس **که** کز چو بیند شاه را در **لباس**
 ای برادر روز **یکشنبه** نماز و پیشین مکتوب آقا زکریا **و**
 وجود ظاهر مرضی داشتم تا چون شب افتاد مکتوب در
 منوی مذکور رسیده بود کذا شتم در شب مذکور حضرت
 رسالت **شاه** علیه السلام در خواب دیدم کویا **که** این

مکتوب بردست من بود پیش رسول علیه السلام
 میگذرانیدم فرمودند که آبی فرزند از من اسرار از علمهای من
 در صحرا منته اگر دستور بودی علمهای پی حرف و پی صورت
 را با حرف کردی و بگفتی و کفر با اهل ظواهر را شنیدی
پیت دستور نیست جانم تا گویم آن پانزدها و روزه ز کفر است
 هر جا که کافر آمده ای برادرم در نماز و اینک **خواج** عالم علیه
 السلام فرمود **الْأَنْبِيَاءُ يُصَلُّونَ فِي قُبُورِهِمْ** زهی موت
 ضوری و حیوة معنوی و ای برادر صلوٰة را شرح شنیدی
 گفتن ستر نیست بنوای برادر اهل ظواهر چه دانند که
 نیست چه باشد و نیست نیز برای صلوٰة شریعت نماز و بقی
 درست کرد که نیست درست شود کما قال علیه السلام
الْأَعْمَالُ بِالْأَنْبِيَاءِ و عبد الله سید استوی میگوید که

الینت نور و نکته این فقیر در عرفات بهشت است
 که آن حرف النور اشارت الی النور و صحن الینا
 اشارت بین الله و حرف النماء اشارت به هدایت
 الله فان الینت بسم الروح و روح و جنة نعیم پس
 ای برادر علمها نیست است و نیست از عالم کسب **بنا**
 اما از عالم عطا و خلعت الهی باسندم از پنجا بود که **بنا**
 بر جنازه **حسن بصری** نماز میگذارد باران بروی اعتراف
 کردند که از نیست مذکور محروم بودند و گفتند چرا بر جنازه **حسن**
بصری نماز نکردی **سین الحاق** لا اجب نیست چینه **بصری**
 نیست را تیا فتوا ام انچنین نیست در نماز باید تا برای نماز
 نشاید بعد از تکبیر گوینده را شاید که این بطلان و روی باشد
 باشد شوق بجزفت دهد تا از بطلان و روی هیچ نماید **بصری**

کفتم

هر حق ماند و قلی جاء الحق و زحمت المباطل چنانکه ای برادر
 پروانه که عاشق آتش است چون خود را در میان آتش
 زند آتش او را قبول کند و نفسی از غیر دهدم از آتش قوت
 خورد تا چنان شود که قوت او م از و باشد بجز رحمت غیر
 وجود پروانه همه غیر است ای برادر نمیدانم که چه مینویسم که درین
 مقام جهت بر خیزد **الله تعالی** جمال مشنوبات این غیر را
 بران برادر تجلی کند و امید است که خواهد کرد **مثنوی** در
 فروغ بر تو آن یک نظر **م** محو کرد و وجودم سر بس **م** از شعاع
 آفتاب فر شاه **م** پاک بر بجزم آن ساعت ز راه **م** چون
 نمی ماند ز من نام وجود **م** چون بخدمت پیش انیم در سجود **م**
 نیتم من هست آن شاه جهان **م** کفتم اکنون بی ندانم
 کیتم **م** بنده بار ز نیتم پس جیتم **م** می ندانم تو مینی باین تو

بسم

بی محو کشتم در تو و کم شد و بی فهم پس ای برادر هر چه
 محبوب در هر چیزی که جان بد در وی آوردی آورد همان
 جز قبله ارد باشند **فایر نماقو لو فتم وجه الله المقصود ای**
 برادر چون بنده در ان مقام که مذکره کردم برسد اینجا شب
 باشد و در روز **بیس عنده الله صباح ولا نسا پس پنج نماز**
 را چگونه در یاد انا این طایفه را **والذین هم علی صلیاتهم**
دایمون در دست آمده چکنم ای برادر از دست علماء
 روزن که مثال طغی را هند بهان و شرح بنیوا م گفت
 بس ای برادر رنگ بر چنین باید که چون **الله اکبر کوی**
 وجود کونین را محو نمی هیچ وقتی ندیدی و در استقبال ای
اذا هیئت ای سرتی شید ای رفتی و نشا کردی ای
 برادر خواندن **ای و جهت وجهی للذی مرکز باورا**

دیدنی و دیدار الذی غرق شده است و هرگز نظر خود را کم
 دیدنی و هرگز در نظر **السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** یعنی این معانی
 در او دیدنی **لَا أُقْسِمُ بِمَا نُبِئُ رُوحِي** و هرگز حقیقتا حلت ابرام
 را دیدنی و هرگز در مسما استغفار از قول کردی و هرگز در **وَمَا**
أَنَا مِنَ الْمُتَكْبِرِينَ خود را دیدنی که دست بر تخته وجود تو
 زده تا غافل گردی بعبود آن صلواتی و نیکی در جای **وَسَيِّئِ**
سَمِيعِ الْعَالَمِينَ این همه را عیان نبی و غیر از عین تو آتش
 شوق حضوریت حروف کردی **وَأَبْدَأْتُكَ أَمْرًا**
وَأَنَا وَالسَّيِّئِينَ ترا اسلامی امور و پس **أَهْوَزُ بِاللهِ**
بِئْسَ الشَّطْرُ الْوَجِيمُ درین مقام ترا در سبب باشد بد است
بِسْمِ اللهِ گفتن ضرورت باشد **الْوَحْيِ الْوَجِيمُ** صفات
 او است که بر ذات نهاده است پس ای برادر **الْحَمْدُ لِلَّهِ**

شکر است بر ترتیب **الْوَحْيِ الْوَجِيمِ** پس بعد از الله
 یعنی صفات ذات **لِوَجْهِ الْعَالَمِينَ** مهر دیگر که با الله زیبا
 باشد بعد از ای برادر **الله** یکی کرد **الْوَحْيِ الْوَجِيمِ**
 اینجا بگرد ضرورت **مَا لَيْكَ يَوْمَ الْوَيْحِ** یعنی دنیا را در آن
 دین بیند که آخرت را دنیا جایز نیست و کن کند پس ای
 برادر **سورة فاتحه** را شراب از ساقی بی واسطه حویلی
 باش و جوی مستی و زدی و اینکه ترا پیش آید ساقی بی
 واسطه **حزرت رسالت** پر تو تیب است **رباعی**
 سابقانی که رسید بری بده مردانه باش **ساقی** دیوانه
 همچون دیوانه باش **سلسله** بر کن قدح ز جوی بود کنجی
 مده **و** آنکه از پنجه ان برسد کوبد در خانه باش **پس ای**
 برادر هم از ساقی واسطه رسیدی و امید است که خواهی

رسید چون ای برادر در دست نشوئی **بِإِيَّاكَ نَعْبُدُكَ** کم خدمت
 بر بندگی و آنکه گذشته را یاد آری **وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ** خود بگفت
 در آید بجهت نما و کوفین تو بر آید بعد از آن **إِهْدِنَا الصِّرَاطَ**
الرَّاسِخَ یعنی پستی که از ساقی پی و اسطیج شراب مینوسند
 و آن کلمات **صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ** پس مخرمان
 بگویند اینجایی که بر دریا چون حلقه پرور و تو درون خانه نشسته
عَيْنِ الْمُقْضُوبِ بگوئی نگاه ای برادر ترا معلوم شود
كَهَاطَّةِ الْأَبْغَاثِ اشارت در موز خواب
 عالم است علیه السلام بجهت ترا فاکه انبیت که خواندم و تو
 شنیدی پس خرام باد که لاف زنیم که ما و تو و اصل نوا
 نماز میکنم و فاکه میخوانم هیات هیات در عمر خود یک نماز
 نکرده ایم و یکبار فاکه و یکپدر و نیت و کفایت ایم اینک فاکه و نیت

و قبله و یکپدر و تو چه و قیام این نیت که شرح کردم مدت بیست سالست
 که کلمه در ارادت و قدرت و امیر مهرانم هنوز تمام نیت و این کلمه
 که همه از نکات اسرار بخود انوار که بدین نیت **لَبَّوْهُمُ** انجایی است
 بران برادر اسان کرده چیزی چیزی مینویسم اما معلوم خدمت اخوی
 باد بعد از اسرار ایمان مکتوب ثالث در اسرار نماز افتاد از سب
 که کلام **اللَّهُ حُضْرَتِ جَل وَعَلَا** و بعد از ایمان صلوة نموده است
 و اصلوة ادیم است **اللَّهُ تَعَالَى** خدمت اخوی را صلوة مذکور
 روزی خواهد کرد ایند و خاطر مبارک فتور در و فتوری نیاری و ذکر
 که در باره مکتوب اول مندرج بود که کاتب کم کرد انان و انجمن
 کلمات را برابر کتابت عزیز را مطلق نمیکند نه بنده را که کلام بخند
 فرغان حمید خطابست بیکه طالبند و با هزار طایفه بیکه تصور کسی کن
 که در راهی و در حرفی خطابست باشخص و مقصود شخص و مکتوب

این فقیر نیز در هر نظمی و ششبری و قوی و حدیثی و آیتی عالمی و
 بیستی دیگر است و در هر حرفی مقصود و در هر مقصودی بر سر او ^{حده} علیا
 است **اللهم ارزقنی دلك** باید که خود کتابت کنند زیرا که
 وحی الهام را چون **امیر المؤمنین اما المتعین عثمان ابن**
عمران رضی الله عنه وقت باید تا کتابت را شاید اما چون
 از دست ~~عظیم بر آرد و در دست~~ را منظور نیست **بیت** در رأ
 یگانی چه طاعت چه گناه **که** رخساره عاشقان چه روشن چه پنهان
 در خاطر مبارک از جبهه این بیخ چیز بر راه نهد و ذکر که در باب
 مکتوب اول نوشته بودند که **نشتر را بنویسند با الله العظیم**
 سواد همین است و بعضی هم در نیت و ذکر بر در باب یاد
 کردن خدمت اخوی خود را فرموده بودند از منشیات مذکور
 نهم کنند که آن حال چه حالت باید که در شش جهت منشیات

فکر نمایند اما خاطر مبارک خود بر جمیع دارند امید است بملکوب آن
 برادر برسد بلکه در مقام مظلومان باشد **انشاء الله تعالی** چند روز
 در وجود این فقیر ظاهر نگردد است **م** در تکبیر دور و زمکتوب شد
 اما ناشیونات اول که باشند و **بیت** سرد می باید که باشند
 شناس **که** چه بپند شاه را در هر لباس **که** در شب و شبند
 پیش **حضرت رسالت بنابه علیه السلام** که **بیت** است مکتوب
 را نیکو نگاهدار بر همین سعادت امید که بر خدمت اخوی
 تا آن برادر لایق آن **حضرت نیت** انجمن معاينه کی شود
 زینهار تو برین اسرار کبی را مطلع نگینی این خود چهرت
انشاء الله تعالی چیزی نوشته آید که فهم خلاص از خاص و
 عام قاطر آید متت هذا المکتوب اشرفی فی الیوم الایمان
 الخ **دس من ربيع اول سنة اربع و عشرين و ثمانمائة ان الله**

بالغ امره المكتوب الثالث في الزكوة والصوم الحج برادتم
 غر محترم ملك محمود شيخی دام غزه سلام ودعا بر از **محمد حنیفی** میم
 مطاع فرماید اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکر است
 عرض صیغه نبینی بر آنکه مکاتبه شریف خدمت اخو بر رسید شکر
حضرت صمدیت جلالت قدرته بجا آورده شد و دیگر معلوم را بر انور
 مفهوم **خاطره** منیر با بعد از نماز کین ذکوة برایشانست که **خواج**
 عالم علیه السلام فرموده است که از ذکوة تظرة الاسلام یعنی
 طایفه که مال در آرنند ذکوة برایشانست و واجب آمده که **انما**
الصدقات للفقراء والمساكين الایة ازین معنی ذکوة
 علمایی ظاهر مراد دیگر دارند و محققان باطن دیگر فهم کنند اگر چه این
 برادر در **حضرت** عزت جل و علا این جهانرا از برابر **اولیا** افز
 است اما ایشان خود را با کسب و با وینانند از ذکوة خدا که

اصل زفرع مرد خود ظاهر بر ایشان ظهور کرده است اما ایر برادر
 نصیبتی بهر یک باید داد چنانکه مال دادن از مال واجب آید بجز **اولیا**
 واجب آید از دادن علم معرفت که **خواج** عالم علیه السلام فرمود
 است که **لا تفع کنز من العلم ای علم المعرفة** یعنی نیست
 کنج نافع تر از معرفت زیرا که علم معرفت کنج و زرا **اولیا** امد و من
من ذرقناه حسنا ایر برادر رزقت حسن عین علم معرفت است
 که **العالم لا یحل من برادر** پس ایر برادر در قدر حوصله خلق
 شمار باید کرد این آیه زاد کار باند نیست **و میسار زرقنا هم**
ینفقون و نکته دیگر این بقرة است که ذکوة عبارتست از
 کنجی که **گنت حنزا خفیا فاجبت ان اعرف** ایر برادر ازین
 ذکوة نصیبتی آن برادر را در مکتوبی دیگر داده شود که درین
 مکتوب محل نبود اینک ذکوة ازین ذکوة علماء ظاهر که محرو

اما ایر برادر بر اولیا را واجب است که از این زکوة نصبت
 برادران کرد اندک **خواجه** عالم فرمود عنده شرب الناس من اكل
 وحرام اما ایر برادر بعد از زکوة رکن چهارم در شرح صوت
 و جنوم عبارتست از مساک طعام و شراب این روزه قایلست
 اما صوم در عالم حقیقت عبارتست از مساک طعام و شراب
 اما کدام طعام **ابن عیوب** **ابن عیوب** **ابن عیوب** **ابن عیوب**
 کدام شراب و کلمه الله موسیقی مذکورات این صوم معنوی
 خوانند و این صوم جان باشد صوم را **خدائی** دانی که الصو
 بی زیر اگر درین صورت صوم چه **خدائی** نباشد و **انوار اجزئی**
 بر بعضی اباالخیر ایر برادر روزی قطب عالم **شیخ نصیر الدین**
 محمود قدس سره بر این فقره درین معنی فرمودند که الصوم
 المغنیه عن روتبه مادون **الله** له دین **الله** و این روزه

را هم بیان میکند که **انوار** **انوار** **انوار** **انوار**
انوار **انوار** **انوار** **انوار** **انوار** **انوار** **انوار** **انوار**
انوار **انوار** **انوار** **انوار** **انوار** **انوار** **انوار** **انوار**
 برادر روزی غیر انبیت الصوم لپی ویت و افطار پروردگار **الله**
 آن برادر را نیز صوم مذکور خواهد که ایر برادر ازین صوم چه چیزی
 و نشانی دیگر نیست و نتوانی **انوار** **انوار** **انوار** **انوار**
خدائی باشد و آخر افطار آن نیز از **خدائی** باشد که اصوم چه
 پس ایر برادر سپهر و سلاح یعنی او سلو بر صوم آمد کاهی صایم
 باشد و کاهی انظار رکن که ایر برادر همه وقت صایم باشد
 یکدیگر با شئی چنانکه **حضرت رسالت** پناه علیه السلام فرمود
ومن صام الا بدم فلا صام له یعنی اگر افطار نباشد صوم را
 خود نام نبود اما ایر برادر صایم اید خود یکی آمد که **الصوم** معنی

نعمت حضرت اوست جل و جلاله و خلق را فرمود **صَوْنُوا**

سَاعَتَهُ وَقَطِرُوا سَاءَةً درین محل ایر برادر مداح بسیار و

معارج پی شمار بود از سبب اهل نظر امر که طفل راه آمده اند

فرو گذاشتیم اما در مکتوب دیگر بران برادر رزمی نموده خواه

آمد **اننا لله تعالی** و امید است که تم ازین مکتوب در **مطالعه**

بسیار بران بر **سبع** بر **سبع** روشن خواهد شد که کلام سخنر و صوت

در خاطر این بفرجه است اما ایر برادر **مکن** **نجم** **حج** **است** **و الله**

علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً پس ایر برادر

راه **خداوند** تعالی نه از جهت راست است و نه از جهت

چپ است و نه از بالا و نه از زیر و نه در بعد و نه در قریب اما

راه **حضرت** **صمدیت** **جل** و **علا** در **دل** **مومن** **ت** و آن یک **تقدیر**

که **دع** **نفسک** **و تعالی** چنانکه **عبد الله** **عمر** از **حضرت** **رسا**

۱۵۴

علیه السلام پرسید که **ایمان** **تعالی** **علیه السلام** **فی** **قلوب**

عباده یعنی گفت در **دلها** **بندگاری** **رباعی** **بناشد** **عبید**

پرسیدن ترا خانه کجا باشد که نشانی ده اگر بایم که ان اقبال ما

باشد که تو خورشید جهان باشی **نجم** ما **نمان** باشی **تو خود**

این را داد ایر و آنکه این روا باشد که **قلب** **المؤمن** **بیت**

الله ایر **محبوب** **تودل** **را** **طلب** **کن** **که** **حج** **دست** **اگر** **بگوئی**

که **دل** **کجا** **ست** **در** **ین** **نقام** **جویی** **که** **قلب** **المومن** **بین**

الأصبعین من اصابع الرحمن یعنی **و** **اصابع** **یک**

جمال **ست** **و** **دوم** **جلال** **در** **ین** **محل** **نیز** **فرو** **گذاشتیم** **اما** **میرزا**

اگر **بگویم** **خونم** **بریزند** **و** **روز** **ای** **خواهند** **رجبت** **اللهم** **عجل** **اما**

این نیز از **مطالعه** **بسیار** **و** **مکری** **ما** **رام** **از** **ین** **مکتوب** **بران**

محبوب **روشن** **شود** **انشا** **الله** **تعالی** **المقصود** **حج** **صیو**

کاریر که کس باشد اما ج منفوعی و تقیقه نه کار هر کسی باشد
 در راه ج صور راز و و کیم باید نشانند و در راه ج معتور جان و
 دل باید نشانند این ج حقیقی کسبی را مسلم است که او از بند
 جان بر خیزد که من استطاع الیه سبیلا مراد تفسیر قسم انیت و انکه
 ابر محبوب روز بر **امیر المومنین عمر رضی الله عنه** بوسه
 بر جگر اسود میداد و میلف **انکه حجر ایا تقصیر ولا تنفع لوان**
ما را بیت رسول الله قبلک ما قبلتک یعنی عمر رضی
 الله بیکت در وقت بوسه دادند جگر اسود که بوسیدن ترا
 این جگر رافع است و نه ضرر است **اگر حضرت رسالت**
 چناه علیه السلام ترا نبوی من ترا نیز نمی بوسیدم اما چکنم
 که **رسول الله** بوسیده اند من متابعت او میکنم **امیر المومنین**
علی کرم الله وجهه فرمود **وهللا یا عمر یضربنی وینفع علی** این

عقاب کرم الله وجهه گفته که ابر عمر نفع است در بوشیدن
 جگر و انکه بوسه مدعی ریاست عمر گفت چه نفع است و چه زیان
ابی بصر عم رسول علی کرم الله وجهه فرمود **قال الله تعالی**
الارض اتخذن عنی الرحمن عهد یعنی عهدی که کرده ایم و عهدنا
مها که مکتوب شده است با امر الله تعالی در دهنی این تجارت
 بوسه ما بران عهد نامها است و نه بر سنگ که **حضرت رسالت**
 چناه علیه السلام فرموده است **الحجر بین الله فی ارضه یعنی**
 او را یاد الله خوانند و ابر عمر تو او را سنگی می بینی عمر را این اسرار
 از علی کرم الله روشن شد عمر گفت **لو لا علی لهلک** عمر یعنی
 بکنت اگر علی نبود بر مملکت شدید و ابر برادر انکه **موسی علیه السلام**
 طالب و مشتاق کوه طور بود اما از ان سنگ نبود بلکه مشتاق محلی
 که پیغام و سلام و کلام دوست نشود اشتیاق آن داشت و نه

اشتیاق سنگ که او ان الله المساجد الله فلا تن عوامع
الله احد پس ابر برادر جمال کعبه ز سنگ است که حاجیان می
 بپند جان کعبه آن نوریت که در چشم او لیا ظاهر است و فردا
 آن بصورت زپاشنده در شتر حاضر شود برابر شفاعت ز برای
 خود این برادر بچکس در عمر خود یکبار حج روح اعظم نکرده است
 که الجمعی حج المساکین یعنی ابر برادر بهو اسم روح است که مصد
 اجمع کونین است و آنچه در کونین که الروح بجمعه **حضرت سائت**
 علیه السلام رمز بر نموده است که طواف الحج حجه می رود تم
 ازین جا معلوم کنی که **اول ما خلق الله تعالی نورینی که**
 حج کونین است و آنچه از کونین چنانکه روزی یا نیز بد بسطایی
 مردی را دید پرسید کجا میری گفت **پت ای من کلبه بی** بایزید
 گفت چندم و او را گفت **صفت** درم پایزید گفت **بمن برده و**

بنا بر طواف من بکن کوباک که نمنا و بار حج بگرد و نوا آب هفتاد حج پیا
 آن مرد و پنهان بگرد اما در خاطر گذر ایند نوا حج را در خواب ستا
 کم همان شب در خواب دید که نوا آب هفتاد حج می رود و در نا
 او ثبت کرده اند که **طوفان الروح حجه می رود و فتوی صاحب**
 سید غیبت علیه السلام که الجمعی حج المساکین انیت ابر
 برادر مستقیمند انم که در قلم چه می رود و مستند درم پایزید است
رباعی محراب جهان بجمال رخساره ماست **ک** سلطان
 جهان در دل بچاره ماست **ک** سوره شکر و کفر و توحید تعین
 در گوشه دید ما خوشخواره است **ک** ابر برادر هنوز قالیها و کجها
 صورتی نبود که روح اعظم ما کعبه اعظم سجود است **الله تعالی**
 جمال و پنهان این فقیر را بران برادر تجلی کند غزل پیش
 از آن روز که یادی آید **ک** و بیخار بود جان ماسور خرابات محلی

ز اوم باخرنان به دل بدو ادم چو پاره ز اید از شادان شادان

پنا و نیز دلبس ابر برادر معذورم دار که چون ابتدا بمقام

معرفت رسیدی از شراب معرفت مست کردی و چون

بگال سستی رسیدی بنهایت انتها خود دانی ابر برادر بعهده

و نفسی خود را بشناسی که **من عرف انکاه فقد عرف ربه**

تجلی احوال تو کرده و نکته دیگر این نفس هو است غیر ایت

که من عرف نفسه یعنی این گفته عاید بر حضرت راست

است علیه السلام ابر عرف نفس محمد **لقد جاءکم رسول**

من انفسکم و مدبرین معنی جلوه کر میکند الله تعالی

جمال سنویات این غیر را بران برادر تجلی کند **منیری**

که گذریابی یقین ز نفس و جسم و جان آشنا کردی با جان جان

چار پنجانم بر توست از ذرات او **کس** ز بند جز بدان

برآت او **و خواچه عالم علیه السلام** نیز خود میگوید **طلوبی لمن**

دایی و من نلی جن اتم آید برادر فی الحال فهم توانی ضمیر

بجاطب کردن یا بی اما امید است که فهم کنی و چون معرفت

نفس احمق حاصلت کرده نگاه بدانی که معرفت **حضرت**

احدی را در یابی اما نیکو در خواهی با چون ضمیر نمود این **نیز را**

در یافته ای برادر **بیت** اگر موسیقی نه ام موسیقی استم درون

سینه موسیقار دادم **المقصود** ای برادر حضرت راست

پناه علیه السلام رمزین نموده است و گفته **من دانی فقد**

سرای ذی یعنی تمام بیرون داده است پس عرفی ربه

این باشند اینجا گفته بود که مران دانی و میان نقد رانی

سایب اگر ظهور میکند از بی مسلمانان مجازی و تغلید

مرا سگ سار میکند انداز سبب نار سیدنی ایشان

نزد گذاشتیم اما خدمت از خویش اخویر هم در مطالعه فکر بسیار
 فهم خوانند که در این برادر این همه برایش است که مخاطب تویی
 و بر خایده حاجت ندارم پس این برادر هر که خود شناس
 نباشد محمد شناس کی باشد پس او عارف چگونه بود
 و چون معرفت حیب تر حاصل شود بیعت **این بزرگوار**
بِأَيِّعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدِ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ
 در احوال بر توجوه که بر کند بعهده نعمت **الْيَوْمَ أَكَلْتُمْ كُم**
وَبِكُمْ وَأَنْتُمْ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي مَكْمُولٌ که در آنگاه **لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ**
عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَايَعْتُمْ فِيهِمْ مِنْ مَسْئُولٍ امن انعمم و بر
 این منت بر تو ایر برادر چندان شکر واجب و لازم کرد
 که در تحریر ننماید و هم در شکر کینه ترا این برادر چندان معرفت
 حضرت عزت جل و علا حاصل شود و حضرت عزت

جل و علا چندان معرفت خود ترا دهد که در آن معرفت که عارف
 را شناسد نه معرفت را آن بر تحقیق این بکر صدیق رضی الله
 عم از اینجا گفت **اللهم عین درک الادراک** ادراک یعنی
 معرفت و ادراک آن باشد که همگی عارف بخور و یعنی معرفت
 نبود **بیت** عشق و عاشق شو که در زمین مقام خود همان معنوق
 ماند و اسلام ای برادر این عجز در کمال معرفتت یعنی کن که
 در کمال معرفتت مستغرق است او کار جز است یعنی **حضرت**
 عزت جل و علا کمال غیبی است و کمال فقیرم یعنی فقیر کمال
 آینه عطا و کمال اوست **رباعی** اگر شاه راج زر بر سر است
 مرا پای فقر عالی تراست اگر شاه سستی می بینی است
 بجام می نیستی خوشتر است ممد رین معنی حضرت قطب
 عالم **شیخ نصیر الدین** قدس الله سره فرموده اند که **بجان من**

بِحمد الحق الله سبلا ابي معرفت اليا بجمع عن موفور

يعنى اير برادر پي آينه محمدي چكس را از انبيا و اوليا حضرت

عزت جل و علا در معرفت خود راه ندارد **و نكته** پر دن ز سر و زني

شاهد راه نيزت و چون تو اير برادر راه معرفت او طلب كني

حقيقت خود را آينه سازي و در آن آينه از دولت بر مشد

خود را نگر در نفس محمد را شناشي بعهده نفس محمد عليه السلام

آينه سازي كه **خواج** عالم عليه السلام تمام از اين مقام برون

داده است **كه رايت نرفي ليه المعراج في احسن صوره**

نعم اير برادر انب تلا نشان آينه كني في احسن صوره ذات

محمد است عليه السلام **كما قال ما خلق الله تعالى صور**

في احسن حنين يعنى اير برادر حضرت رسالت پناه

عليه السلام حضرت عزت را جل و علا در خود ديده درين محلا

نيز نكته بار يك بود از سبب سلمان مجازي برون ندادم

اما خدمت اخير در فكر كنيه تفهم خواهند كرد و **مرا و في احسن صوره**

اينست اما ابي برادر كه محبوب نكته مذكور را با سباب سچيز

بران محبوب بگويم **كه خواج** عالم عليه السلام خود گفته است

انا من ظهور ذات و مخلوقه من ظهور ذاتي پس اير بخون

همان ذات بود كه در ان ذات محويت يافت **بهت** چون

روح در نظاره قبال كشت **ما** اين بگفت نظاره جمال خدا بجز

خدا نكده **ما** از اين مقام گفت **من ذاتي نقول ذاتي** دريغا

اير محبوب اگر موسي عليه السلام مظهر از ذات در آينه محمد عليه السلام

سرت آينه في خواستي مركز جزيره **بن تراي** نخورد اير اما چون

برون آينه او خواست لاجال جزيره **بن تراي** نخورد و نكده

اير محبوب جل جلاله موسي عليه السلام در **مرا و في احسن صوره** پناه

علیه السلام بودیر چون حال او دیدیر کویا که جمال حضرت

عزت جن و علل را دیدیر و نسکین باقی که من **سرای نفی**

سرای نری بیچارگی که در ذات موسی شد بعد از جریب

لن برانی در آینه محمدی از حضرت آحدیر روشن کرد بعد

متنا برو گوشت **اللهم اجعلنی من امت محمد** ایر محبوب

معذورم دار بلکه گویم درینجا اگر امروز با نیرت و ذوالنون

قدس الله سرهانی بودندیر با ایشان گفته شدیر آنچه

گفته شدیر **ربانی** هر جا فیر مینی با و بنیشت باید **مرفق** معنی چون

بایزید باید **مارا** نوید پاده از خم غیب آید **مارا** مقام و مجلس

مجید باید **این** گفتیم بر حوصله خدمت اخویر گفتیم اما مدت بجا

سالمست که در نکات اسرار آحدیر که با حضرت احدیت

که با خدا سلام حضرت آحدیر که با آحدیر است قلم میرانم اما

سبب معدنا را رسیده اهل قلوب که فکر استقیم کرد در دنیا و عین

بر هیچ یکی از ایشان اظهار نکرده ام و نمیکم اما در بنوقت چون

خدمت اخویر را طالب شد اب خاصی یا فتم بر حوشله خدمت

اخویر که میدا حال اندیزیر بنوسیم در هر گاه که آن برادر نهایت

حال کردند و تو از نکوت انشاء الله تعالی کامل تر ازین

ذکات نبشته اید المقصود وجود حضرت رسالت پناه

علیه السلام این است و درین آیت **وَجُودًا يُؤْمِنُونَ** **ضرفه**

ای مرتبها ناظره مشاهد کنی اما ممکن باشی یعنی بدستی کنی

قطعنی جوئی مغز آبی بدست باش **کینی** بیک در دیر

همی معذور باش **کری** وصلش محمد درکش **امت** لا

یعقل شو نمود باش **مچو** آن حلاج بدستی ممکن **باشی**

باشش یا منصور باش **سپس** ایر برادر درین راه مرد با

تا نخانی آنها نوشش کند و هیچ خردوش نکند و چون خردوش
 کند کامل بنامند و برابر مجلس مراد او شناید **رباعی** مردان
 روشن مسبل تمسبی نکند خود بینی و خورشین برستی نکند
 اندام که شراب وصل کبرنگفت خجانه تپی کنند وستی نکند
 انا الحق گفتن و سیمایی در زبیدن نزدیک کمال همان چربی
 نیست المقصود چون در آینه مشاهده محمد ربایی و انش الله
 تعالی خواهد یافت هیچ خردوش نکیند و بر اهل ظواهر نداد و
وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ حَقٌّ مَعْرُوفٌ
 یعنی بدانند و بدین و بیخلق این بگو الا با کس که تدرجیقت
 باشند زینهار از این اسرار اهل ظواهر را مطلع نمینی که نجاه
 سلامت که نمی گنم بس این برادر تحقیق بدانی که سبزه
 بخت ز میوه لقاء الله است و هر که ایر برادر امروز با معرفت

فردا بار ویت است و هر که آنچه معرفت حاصل نکند اینجا گو
راست کما قال الله تعالی ومن اعرض عن ذکره فإني
له معينه مکه و بخت بیومر القیمه اعمی و مراد عن ذکره
ای عن معرفتی است در جای دیگر فرمود من کان فی هذا
 اعمی فهو فی الاخرة اعمر هر که امروز معین رخ آن یار نرید
 طفل راهست که او منظر فردا شد هر که اینجا از معرفت ناپیدا
 فردا از رویت نیز ناپیدا **کما قال علیه السلام** يقول بعد
فی الجنة تباری امرنی فی مقام الاولیاء انرا اید که ای
 بنده من مرا بخوان **لانک لم تعرفنی فی دار الدنیا** و ای
 برادر معرفت بر سه نوعست معرفت اول ذات دوم معرفت
 صفات سیم معرفت احوال اما معرفت افعال الله و احکام
 از معرفت بختن خود حاصل کنی **و فی نفسکم ولا تتفرون**

معرفت صفات از معرفت نفس مجد علیه السلام حاصل گینی
 که لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ و معرفت ذات او
 در بیان درکنجید در بدر نیاید **رباعی** اسرار کمال ذات با کس
 میدانم و در میان کنجی که خاموشی بر که وصف ذات **که اندر**
 جز و نشان کنجی **که** تواند حضرت رسالت پناه علیه السلام
 فرموده است **كَيْفَ دَرَيْتُ الْآيَاتِ وَلَا تَفَكَّرُ وَإِنِّي ذَاتُ**
 از جهته اوسط همان بیان داده است المقصود آنکه گویند که
 عرفت افعال الله از نفس خود در یابی آنست که افعال
 خدا بتعالی دو قسم است یکی ملکوتی یعنی این جهان
 و آن جهان و ایر برادر این جهان و آنچه درین جهانست
 ملکوتی خوانند و هر چه غیر ازین جهانست جبروت خوانند
 و لاحت خود در بیان در عبادت در نیاید معنی اسرار

ملکی خوانند و هر دو این را در آن جهانست

ذاتست شمه مذاکره کرده ایم یعنی ایر برادر این مقام گفت
 کوی راست اما ایر برادر نیاید چون خدمت برادر در جوش
 مکتوبات شود روز بروز ارک خواهد شد و سخن اصل در این
 راه آنست که هر چه گینی بر ایر او گینی و در خاطر میل ذره برای
 خطیبان دارین بغرض خطیبات دارین کونین را
 در خاطر خود جای ندی و از رسیدن چشم بر بندر و ازیا^{نتن}
 دید ما بد دور بر و منظر نجات نامتناهی باشی و در آنچه از
 اعمال دینی که در آن نفس و خلق را نظر گاه شد آن همه را
 بر سر معان اما ایر برادر عالی همتان سلوک میکنند تا
 در ذات او عز اسمه مجویی کردند قدر ایر در ایشان نیست
 و چون مجوشوند قدر ایر باقتدازان محویت حکایت نیست
رباعی من من نم آنس که منم کوی که بیت **که** خاموش منم

درد هفتم کوی کبیت **من برهن بسیم سر تا پای**
 انکس که منش برهنم کوی کبیت **ای برادر شمه پان ذات**
 ذات او عزاسمه بران برادر در قلم آمد بیشتر ازین روز
 خواهی دانست که کار کجاست **و یار چ جاست رباعی**
 و لافزیر کئی بنشین که او از جان خبر دارد **ما بجنان آن**
 درختی را که او کله های ترا دارد **ما هر کله ای شکر دارد نه زرد**
 دارد **ما نه هر با چشمی بصر دارد نه هر کج کرد** اما ایر برادر
 درین راه خواهد شد ازین پیشتن و گفتن نمیتوانم **اما فصل**
عرف سر به با من عرف نفسه چه کار ما است و چه بار ما است
 گویم حیو تا ما بخواه و خود درین راه حکم باش هب مکین
 و باری یاب و نگاه بنیدار شنیده مباشن تا دانی و
 دانسته نباش تا نه بنی و با الله التوفیق **پست پایان**

آمد این دفتر حکایت همچا باقی **ما بصد دفتر نمکنی جز حدیث حال**
 مشتاقی **ما مقصود یاد آنچه مندرج بود ترتیب کتابت بحرا**
 را چگونه کسم باید که ابتدا از مکتوب اول کند و بعد ازین
 بولا آنچه مکتوب رسد بنویسد و نام این کتاب را
 بحر المعانی بنویسد و دیگر معلوم باد و در بحر المعانی **عوا**
 کند دیگر معلوم باد و عده مکتوب عشق بود اما تحت **عشرت**
 افتاد و کسب کلام این فیه فیه است از غیر عشق جندان
 بنشتم و بنویسم و قیامت تمام شدنی **بیت تمت بند**
المکتوب الشریف بعون الملك اللطيف الثالث عشرین
سابع الاول سینه اربع و عشرین ثمانیة المکتوب
الخامس فی بیان بروج هو المعنی امیر محترم برگزیده
 حضرت خداوند در دایمی ملک محمود عرف شیخین برادر **ما**

طالب عمده و رزیدانت سلامت دعا از **محمد حسینی** بگرم مطالعہ فرمائید
 اعمال دینی و اخوان مقام یقینی موجب شکر است **اللہ الحمد**
ذالمنہ عرض محفوہی بر آنکه **منوی** هر یکی از روح کسرتنیز
 گفت: کس نکفت از صدر او ذوقیکه گفت: **امتن** بگویم نکته ای
 صدرش بدانی: تو کیوشن همیشه در گوشش جان معلوم
 رابر انور خدمت اشو ریاد هر گاه که از **خواجہ** عالم علیہ السلام
 از بیان روح پرسیدند که **دینا نوکت عن الروح** خواجہ
 عالم علیہ السلام میداشت و خواست که بلبیل بستان ترا در
 بیان روح درستان معانی بشو آوردنی الحال **حضرت**
جبرئیل از **حضرت** جلیل ز قدر نہ توفیع بی نیاز بر در کوی
 عشق بازی آورد که **قل الروح من امر رابی** اما حضرت
 رسیالت پناه علیہ السلام را معروفست روح تمام بود و چون

زیر

پیان آن مقام نبود فرمان شد که **حضرت** ما حواله کن و ای
 برادر چون طالب در مقام مطلوب و محبوب آید تمام معرفت
 روح او را کشف کرد و او را مقام **خواجہ** عالم علیہ السلام رسید
 باشد **کما قال علیہ السلام** اینی لاعرف رجال امن ابنتی
فی لیلۃ المعراج مقام فی مقامی عند اللہ تعالی پس
 ایر محبوب بیان روح این فقیر را بتامی کشف است اما
 بران برادر در لباس پیمان کنم و شرح و حکیم تا ان زمان
 که نفس آن برادر از عالم یقین که مکتوب میگردد و در مقام
 قلب آید بعد از ایر برادر قلب تو هم از عالم یقین در بحر عین^{الیقین}
 بغواصی فرود رود جو برحق یقین را بدست آورد اللہ تعالی
 جمال این پنهان را بران برادر تجلی کند و خواهد کرد **تظہر** انجمن
 در کوی جانان یا **فتم** که عین چیزها جانان یا **فتم** چون در اقامت بود

پیدار بقا در بقا خود را پریشان یا قتم چون فرودتم بدریای
 فنا در فنا فرون یا قتم تا نماند پنداری که این دریای رزق
 نیست دشوار و من آسان یا قتم المقصود ای برادر جوهر
 حق الیقین را دست آری و خواهی گذرد قلب تو در مقام
 روح تو آید بعد روح تو در عالم من امری استغراق
 باید یعنی عبودیت با تمام رسید در بویبت ترا حاصل کرد
 ابو بکر دقات گوید الفرقی با بن و بنیه العبودیت در مقام
 من امری من امری خواهی گفت ای برادر معذورم
 دارم چند بنحو ام در لباس قلم را نم بینو انم فهم من فهم آبی
 برادر چون تو در میدان من امری جولانی کنی بعد پی بس
 نبشته آید انشاء الله تعالی المقصود ای برادر علمای
 نادان پنداشته اند که ما جز قابلی و روحی که ما هدیت

زیر

و گفت آن معلوم نیست هم ایستخوم خاطر اخوی یاد
 گاه که بگوهر روح رسی بعد از **رطبه** ضغیتی از صفیات نور تو
 عرض کند یعنی روح ترا بقا در هزار صورتت در صورتی بر
 شکل آن همه ترا نمود از خود بدینند هر گاه که ای برادر صورتی
 رشتا بدین پنداری که خود دوست اما او نباشد بلکه بجایی
 او باید **پیت** بر توی از عکس رویت که قد بر روی خاک
 کرد از هر ذره پیدا صد هزاران آفتاب ای برادر صورتند
 کوره را بتمامی عدد شرح کردن شریف حجابست **پیت**
 در پرده شریعت و اندر حجاب علم **سرمیت** بس بزرگ
 حکایت اگر کنم **و** ای محبوب کمان این فقیر که ادر بیان
 حاجت افتد روزگار بر دراز باید تا چیزی فهم کند اما خدمت
 اخوی را تقم خواهد شد البته جز خری شود اکنون بدان ای

برادر در قاف تو چون تویی تعبیه است و یوحی حقیقت
 ان لطیف که جل قلب آمده است که قلب لطیف است
 که از عالم علوی است و قالب تو کشف است که از عالم سفلی
 است پس ای برادر هیچ العنت و مناسب میان قالب
 قلب است و نباشد اما ای محبوب واسطه و رابط میان قلب
 باید ما العنت افتد ان الله یحول بین المرء و قلبه میان واسطه
 ترجمان قلب قالب بگوید که ای محبوب قلب را مجرد در قالب
 تعبیه کردند زیرا قالب مرکز قرار و انس نکر رفتی یعنی قالب در نور
 قلب گذاشته شدی و خود میگوید که **نور علی نور من رب نیک فهم**
 کنی پس ای محبوب این حقیقت را واسطه و حایل کردن میان
 قالب قلب مناشئ است که قلب خبر و شست رو قالب ملکوت
 و در ملکوتی ای محبوب یعنی ملکوت ترجمان زبان جبروت

باشد یعنی چنان باشد که زبان عربی فهم نکند الا بواسطه ترجمان
 که هم عراست داند و هم عجب ایر محبوب معلوم شد ازین سخن
 حواس حواری و پنج حواس معنوی و باطل است که در نهاد
 تو تعبیه شده است انشا الله تعالی خواهی دید پس ای محبوب
 تو قالبی و این نهاد لطیف که گفته شد نفسی و قلبی و روحی است
 و ای محبوب **حضرت نبی علیه السلام** طیب حادق بود **صالح**
 و مفاسد نکند داشتن او را ضرورت بود که فردان رسید **قل**
الروح من امر ربی و حضرت **نبی علیه السلام** بهم حال
 اسرار روح را پوشیدند و میدانستند که مراد اند و راست من
 ایشان چیزی بر اهل آن پائی خواهند کرد چنانکه **ابن عبد الله**
عباس رضی الله عنه بمنزله درین آیت نموده است
ان یا تیکم التابوت فیه سیکنه من ربکم یعنی گفت **نیت**

که آئین سبکینه در میان تابوت بود دل انبیا در اینجا بود و ای
 محبوب **یوم لیکون الناس کما الفرائش البشوس** در جای
 دیگر گفت **کانهم جراد منتشر** این پروانهها و این ملخها در روز قیامت
 که از کور تا پردهن آیند چنانکه ایر محبوب امروز صورت فردا است
 برنگ صورت باشد این هر نهاد مخلق باشد که **نبی علیه السلام**
 فرمود که **ان الارواح من جن جنود الله ولهم روس**
واید و امر جل یعنی گفت درین آدمی خلق و صورتی باشد
 چون آدمی و صورت مردم باشد اما آدمی نباشد و از عالم
 قالب و بشریت نباشد اما آبی برادر از عالم **فتبارک الله**
احسن الخالقین باشد اینجا میگفتم از علماء نادان اونا نگرود
 اما بدان ایر محبوب علماء نادان قلب ندارند اگر ایشانرا قلب
 شود نگاه داشتند که در بارگاه کلام این فقره چه قلبهاست زیرا که

ای برادر محبوب کار دل دارد پس ایر محبوب طلب دلی باید
 کرد دل را کجا یابی در اینجا **پن اصبعین من اصابع الرحمن**
 طلب کن اما اگر ای محبوب بجای از عانی اصبعین برگزم
 همه دلهما شفا یابند و این فقره در شفاعت دل و اهل ظواهر در تکلیف
 پس آیر محبوب شمه ایدانکه منظر الهی است دل آمد پس
 و لایق و زایق نظر شد که **ان الله تعالی یبصر الی صورکم**
و الالی اعماکم و لکن ینظر الی قلوبکم و احوالکم
 چون دل نظرگاه **خدا** شد لاجده چون ایر محبوب قالب تو
 نیز بزنگ دل خواهد شد پس قالب تو نیز منظر **آبی** خواهد
 گشت ای محبوب جددانم که علماء نادان از کلمات این فقره
 چه فهم خواهند کرد اگر رسند و اگر ندانند و اگر ندانند شوش بند
 و ای محبوب نکته این فقره آنست که دلهما سالکان رانج

مواصیلت و مواسنت **الیهی** است در عالمها خود میگرداند
 دلها و ایشان در عالم و در ولایت و او انکشت چو لایق میکند
 از اصبغین مراد همین دو مقام مسکن دلها و محبوبانیت
 و از دو انکشت یکی جمال و دوم جلال و دو مقام سکون دلها
 ایشان است و حضرت **نبی** علیه السلام ازین باور منبری
 نموده است که **لا تسبو الی سراج فانها من نفس الرحمن انک**
 سراج که دلها و محبوبانرا میگرداند و آن رحمان کبیت که
الرحمن علی العرش استوا و این محبوب اگر حضرت
 رحمان جمال خویش بجلا یق نمودی همه را روشن شدی
 که **قلب المؤمنین عرش الله تعالی** چه مقامست **قطره**
 این خانه چه خانه است در وجه یقانه است **الله** از خوا چه پسند
 که این خانه چه خانه است **الله** بگنجی است درین خانه که در کون

بگنجی این خانه و این و این خانه را همه فعل و یزمانه است **الله** فی الجمله
 هر آنکس که درین خانه **ربی** یافت **الله** سلطان زمین است و
 سلیمان زمانه است **الله** القصد و این برادر فرزانه قلب تو در **الله**
 آمد درین محل قطب عالم **شیخ** مافدس **الله** سره رمز **ربی** بر
 داده آند **القلب هو العرش والصدور هو الکرسی** و این
 و این عباس رضی **الله** عنه در آیت **بل هو اقران مجید**
فی لوح محفوظ میگوید که لوح محفوظ دل مؤمنست و حضرت **نبی**
 رمز **ربی** درین ولایت **الله** خود ان **العرش** محیط **علی** جمیع ما
خلق الله تعالی یعنی عرش مجید محیط همه مخلوقات است
 اما دل محیط عرش است حکایت **عن الله تعالی** لایسعی
سماوی و الارض و العرش و لکن یعنی فی قلب المؤمن
 یعنی میگوید حضرت عزت جبل و علا که عرش در خود نیامده

و آسمان طاقت ماند ارد زمین مان بزنیاید اما دل من
 مارا قبول کردیم نیز اورا گفت رضی اللہ عنہ که از حضرت
 رسالت علیه السلام شنیده ام **ارض الله اسغوا بالای**
 عرش است و فردا این زمین را بدل کند که **یوم تبدل**
الارض غیر الارض و حشرم آن زمین باشد و جهت
 نیز بالای آن زمین بود و **الله** اگر این نکته را در قلم بی
 آوردیم امروز جهان که ظلمی می بینی سرای ظلم زیر و زبری
 شدی **قطوع** چگونه شرح این گویم که جانم **ه** ز عشق ای سخن مست
 و خرابست **ه** اگر پرسنی ز سر این سوالی **ه** چکن من که خایو
 صوابست **ه** برای جست **ه** جوئی این حقیقت **ه** بر دم در
 فغانست **ه** بعقل راه کا ندرین راه **ه** جهان عقل چون برد خلا
 بست **ه** المقصود ای محبوب پس قالب تو بر کتب اربع

طباع که بدون از شنش جهت است و هر چه مادر ای شنش
 جهت باشد و موت طوفنا از طباع بقاکی درست آید اما هر
 که آن محبوب درین ولایت که قلع را چنانکه ای محبوب در
 ابن عمر رضی اللہ عنہ از حضرت نبی علیه السلام پرسید
 ابن الله فقال علیه السلام **فی قلوب عباده** برادر چندی
 شرح دل کرم از سبب آنکه تادل یا پی بعده روح اعظم را که
 خلیفه حق تعالی است در یابی المقصود ای برادر محبوب
 بتور بنحو استم جمال عزت روح را بر عالم بر طریق عروسی **تخت**
 جلوه آرم اما بند شریعت محکم شد دیوانگی حقیقت نهنگی
 در زید عبرت **آلبی** از در راه **ابن الله تعالی** غیور **من عمر**
جرم الفواحش در کاه نشه یعنی شرح جان کردن از غیرت
 حرام کرد اما اگر امروز با زید و شبلی زنده بودند شرح روح

راجع درین مکتوب با تمام پرسشهایندیم اما بزرگان محبوب **پرورد**
کاری خواهم رسانید انشاء **الله** تعالی ای محبوب حیوة ما
 بخواه که هرگاه که در شرح روح قلم میرسد دیوانگی می بیند خاستن
 میدان غزرت از سزا و قات غیب ۱۲ و از پرده گنجی ربیب
 بدین فیه در حال بقا می آید **پشت** دی بار قهلی گفت رو
 تو کو محمد را که لاف معانی کم زنده ورین که بزدارش کنم **۱۸**
 و ای برادر **قل الروح من امر ربي** شرح تمام مست المعشور
 و ای محبوب زیرا که روح از عالم امر باشد و امر حضرت
 جل و علا را و قدرت است **كما قال الله انما امرنا لفضی**
اذا امرنا ان نقول لا اله الا الله چون ای محبوب
 این صفت در تو ظاهر کند بعد از آنکه این فیه مدرك شوی
که قل الروح من امر ربي ای من نور ربي انیک خواجه

عالم علیه السلام پیاپی تمام کرده است که **انا من نور الله و**
المؤمنون نور بی در محل علماء ظاهر چه تو باشد گفت چنانکه رو
 زنی شبلی ازین رموز رمزنی از **جسد** پرسید **خواجه** فرمود که
 ای سبکی میان دانا یا بن المقام راه صد هزار مقام در
 راهت منزل اول است که آنچه از مید ای حال تو و نا
 انتها و حال ترا حاصلت به **پشت** پای بزنی بعد از آن
 رمزنی از رموز ما این معانی را در پای زهی حدیث نافع
پشت کار قومیت عالی اندر زهی حقیقت **۱۸** در هر هزار سال
 یک مرد راه پن است مسورا بر محبوب کلام روح یا قیمت
 نبشته خواهد شد انشاء **الله** تعالی در باب مکتوب اول
 مندرج بود انشاء **الله** تعالی با مکتوب دیگر نبشته فرستاد
 امید **الله** **الغلام** بنیدم که مکتوب اول در باب چه بود بنویسد

تا نبشته آید در هر قلم میرود معلوم نیست که در چه **پدیده** است
 جز خوشی چه برسی از من مستان چه خوشی چه داند آخر این مکتوب
 نبشته شده بود که بر دست **مولانا فخر الدین** فرستاده آید همچنان
 در خوشی **مولانا فخر الدین** مانده بود از سبب آن فرستاده
 شد و آنچه در باب عشق مندرج بود این همه اسباب برای
 مکتوبات عشق مکتوب می شود بعد از مکتوب تمام معانی
 روح در عشق قلم در روح زفته است چون مقام قلب مرتب
 سند مکتوب دیگر در روح قلم خوام رفت مکتوب روح متعا
 فرستاده خواهد شد **تتمت جماد الاول سنه ۸۰۰**
فی الروح ابضا هو المعجزی برادر من عزیزم ملک الامراء
 ملک محمود شیخ دام غره سلام بدعا از **محمد حبیبی** بگرم مطا
 فرماید اعمال مقام یقینی و احوال دینی یعنی **الله تعالی** و بپرکت

خاندان بنو در علیه السلام موجب شکر است **الله المحمد والمز**
 عمده صحیفه منبیه بر آنکه ابو بکر دقاف گفت **الروح لا تدخل تحت**
دل کو یعنی در تحت دل کن روح در نیاید و چون روح ای محبوب
 در کرد کون و مکان نباشند پس از عالم مخلوق نباشند و از عالم
 آفریدگار نباشند یعنی لغت قدم از لبست وارد چون ای محبوب
 امر فرمایند و بدید کننده اشیا مخلوقات آمد و روح از جمله امر
 باشد پس امر باشند مامور و فاعل باشند و منقول قاهر باشند
 نه مقهور پس ای محبوب چنانکه روزی **عبد الله بن عمر**
 عنه گفت که از حضرت **رسالت** پناه علیه السلام شنیده ام
 که او میگفت که ملائیک گشتند **خداوند** فرزندان آدم را دنیا
 داد و روسکین و وطن ایشان کرد و بر که در دنیا بنجا اندوخت
 آتش از دوزخ و خطا دنیا نصیب ایشان کرد و بر پشت را سراسر ای

مختصر
در شرح قصه منبیه
 بعد از حق سوزید و در آنجا که میگوید در سبب جابجی بقدر
 در آن میگوید در سبب روح منبیه که مخلوق
 و بعد از تمام نفس را در سبب امر از ما و در
 که در آنجا که میگوید در سبب امر از ما و در
 بلکه از آنجا که میگوید در سبب امر از ما و در
 نه بدست آن امر مسلمان شدم و از شایسته
 مگر در خاطر او آن روح منبیه
 غرض آن در دو معتقد است که سبب
 و او مخلوق است یعنی را غلط افکار است
 مخلوق است و سبب آنست مخلوق است **والسلام**
از فقر
 هم چنین شرح تمهید است و در سبب عشق
 و غیره همچنان بنویسند که روح مخلوق است
 از اخلاق است یعنی هم معلوم شد در این کتاب
 از سبب خود که سبب روح منبیه است که در این
 از آن سبب که سبب روح منبیه است که در این
 بفرموده جابجی و ای سبب منبیه است

ماکره ان و خلا بهشت نصیب ماکن **فاوحی الله تعالی**

ایمهم باملا ینتی ان لا افعل ولا اجعل من خلقت

یبدی لمن قلب له کن فیکون یعنی ابر محبوب سبوی

ملایکه فرمان شد از فرشتگان بدانند که ادم را و فرزند آدم

بید قدرت آفریده ام و شمار از کن فیکون پس انکس را بید قدرت

خویش آفریده کرده باشم چگونه برابر باشد یا انکس که او را کفر

باشم که سوداوشده باشد یعنی مخلوقات **فعل الله وضع**

چنان باشد که مخلوقات **ید الله** پس ای محبوب ثابت

که روح از امر است و نه مامور درین محل بعضی متعلمان

ایرا کنند که روح مخلوقات است جز غیر مخلوق میگوید چنانکه

این فقیر نیز در ایام نعم سالها عمر و کساق و تحقیق حرفه

بود که در آن زکوفت کشف شده و در آن تحقیق کشف یعنی عقید

طواهر و جس شرایع ارد عاد قاریق سفیم بر اهل حقاریق سلیم

میکردم و از محبوب نامتناهی بصد هزار فرسنگ دور بود یعنی

ای محبوب هر چه پرسم و تغلید است اعلم و حلم طاعات و

خیرات بجایدات و ریاضات طلب افعال و احوال

جواب راه این فقیر بود **رباعی** بهر نایمی که در اسلام بودم

و انرا بر مغان انبار کردم **اچو** کونین هر دو دیده بستم میان دیده

خود دید دیدار کردم **بعده** یعنی از دست میر خود قطب عالم قد

سیئی **الله** سوره ماهیت روح مشاهده کردم از ایمان **که ان الله**

خلق الامر و اح قبل الاجاور بالمعنی الف سنة پس

ایر محبوب در انوقت که عیادت اظهار و عرض بود که

آسمان بود و زمین پس او در شب کجا باشد که انعیفی

سند بدیدار شد **کینیقی** موصوله بر اهل طواهر شرعی داده است

اما اگر محبوب بنداریر که همانست پس یقین شد که **الروح**
لا تدرج تحت دل گفت الله تعالی جمال این منزل غیر
 را برادر تجایی بکشد که تمام بیرون و ادم **رباعیتی** تو کان کوی
 کانی و کوه تویی **چه کاف و نون** تو انزوی **مخبط** کبید و وار
 تویی **هرگز صفا و صفا** اسرار را تو استویی **سپهر** مطلع انوار
 افتاب جلال **یکه** نقطه ذات تو کرده کردویی **نظهور** سر کما
 لات **سزندیر** است **از آنکه** خادان اسرار را تو جزوئی
 لواء عزت محمد که برتر از عزت است **عزیز** در صف اهل صفای انوار
 و فیض مخزن لاهوت را که کون مکان **نداشت** طاقت
 دیدار آن تو مدفونی **و او** اگر محبوب این ارواح که برتر از
 عزت است که کون مکان در تحت روح قدسی خوانند و
 در روح دیگر اظهار و حکمایکی را حیوانی **و** خوانند و در او

علماروحان خوانند و با قالب انرا اصناف کنند ای روح
 روحانی را نسبت با قالب برود و چه باشد و چه اول است
 که یقین بدانی که جان آدمی جمیع آدمی باشد اما انرا در حال
 باشد در حالی متصرف باشد در حالی متصرف نباشد پس ای
 محبوب بودن جان در تن قالب را حیوة و خوانند و از انقطاع
 متصرف در تن قالب را موت خوانند و باز دادن آن متصرف
 فات را اجار بعث خوانند و این انقطاع دو نوع است جزوی
 کلی اگر جزویر باشد نوم خوانند و اگر کلی باشد و با ذودان
 روح همه مجنبن اگر جزویر باشد اسباب خوانند اگر کلی باشد
 بعث و قیامت خوانند **و یوالله بی یوتو نیکم باللیل و**
النهاس جزویر دینی **و منیر** میغکم فیه جزویر دینی
 و ای محبوب **الله یوالله نفس** چنان موتهما و انبی

لم تحت فی نامها یعنی اگر مدته در قالب باخر رسیده باشد

خود تصرف جان پیکبارکی منقطع گردد و دیگر تصرف نکند و از خوا

پیدا شود **قیامک الی فی علیها الموت** و من الاخری

الی منسی اگر جو این ای محبوب جمال بلغ الروح من امره

علی من یناء من عبادہ بر تالی شود از کوهت و مکان

در گذر تار و روح را بنی بر عرش مستوی شده که **الروح علی**

عرش استوی بعده چون از عرش تیز بگذری بعد از آن

رفیع الدرجات ذوالعرش را نشاهد کنی انگاه آیر محبوب

دل تو در نور روح که **قل الروح من امر من بی ای من**

نور دینی غوطه خورد نور **علی** بود که وی بعده آیر محبوب آنچه

گفتنی باشد دل تو خود بگوید انگاه تو میرید و خادم باشی و دل

تو برو **مخدوم** تو باشد یعنی دل امر ببرد و تو ما میر بعده آیر محبوب

دل ترا قبول کند و ترا ترتیب نماید تا کار تو بجان رسد بعده

بدانی که روح را با قالب نسبت یا بردن پس آیر محبوب

روح هم داخلست و هم خارج و او نیز داخلست و در خارج ورود

با قالب مقصود نیست و منفصل نیز نیست درین دو وقت

فکر کنی **پست** حق ای جان اندر زمان و جان بدل اندر زمان

آیر زمان اندر زمان اندر زمان اندر زمان **انجمن** در مری

عیان خود با شناست و بیان **ایر** همان اندر همان اندر ^{جهان}

اندر جهان **چون** اول شنیدیر اکنون گوشه ار که در **دوم**

آنست که اضافهت کردن این روح با قالب چنان باشد

که اضافهت و اطلاق لفظ انسان و یاد آدمی چون لفظ

انسان اطلاق کنند اما علماء ظاهر میندازند که مفهوم ازین ^{لفظ}

انسان جز قالب نیست **انما** که آیر محبوب قدح جام از

تخانه خصوصیت نوشتن کرده باشند و اندک مقصود از این خطا
 و اطلاق جز جان جمعیت مرد نباشد چنانکه گویند فلان عالم
 یا جاهل قادر یا عاجز سخن با بخیل یا مومن یا کافر ایر محبوب
 این همه اوصاف جااست و نعمت او و شناخت که قالبی بخوبی
 موصوف باشند از این صفات مذکور ز بهیج حال اما بر قالب
 نیز بر طریق مجازم اطلاق کنند اعنی لفظ آدمی و انسان
 چنانکه گویند بن یا نصیب یا طویل بصیر یا بهیج بر سبب یا
اصیم اما کافر و مسلمانی و سخاوت و تحمل علم و جهل
 این جمله مخصوص بجان باشد بی نصیب قالب ماگوت است
 و در از بر و کوزیر و کوزیر و مانند این همه نصیب قالب باشد
 جانرا ازین هیچ نصیب نیست پس فرق باشد میان الا
 مجاز بر قالب و میان اطلاق جمعیتی بر جان و دل پس ای

محبوب درین معنی خلائق بسته کرده اند که در متن علمای افعال
 چنین میدهند که آدمی جز قالب نیست بدلیل آنکه **قَالَ اللَّهُ**
تَعَالَى أَنَا خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نَظْفَةِ امْتِنَاجِ نَبْتَيْدَةٍ و دیگر
 دلیل **أَنَا خَلَقْنَا مِنْ طِينِ لَابِ** و کروی هم از علمای
 ظاهرین و باطن جوم قالب دانند و هم جان بدلیل آنکه
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَصَوَّرَ كَمْ فَاحْصِنٌ یعنی صورت کم **بِالْفَا**
فَاحْصِنِ صَوْرَ كَمْ بِالرُّوحِ اما ایر محبوب کرده سیوم که
 احض اند و از عالم بر خود دارند ایشان اطلاق انسان
 و آدمی را جز بر جان بر جان نکنند و جز از اجزا نمانند
 قالب را از ذات انسان ننهند بهیج وجه که **قَالَ عِلْمٌ**
الْإِسْلَامِ الْإِنْسَانَ هُوَ الرُّوحُ پس ایر محبوب قالب را
 مرکب و این و آن از آنکه جااست را کب دیگر باشند و مرکب

دیگر معنی تقصص دیگر باشد و مرغ دیگر ناپسند چون تقصص را پسندید
 که این مرغست اما پسند در مرغ را در میان تقصص پسند و دانند
 تقصص برابر مرغست یعنی تقصص محتاج و مرغست و از برای
 مرغ بکار دارند و این محبوب آنچه بصفات بشریت و قاب
 تعلق دارد چون اکل و شرب و نوم و جماع اما طایفه خوگان
 این صفات را با طلاق نفی خود کنند یعنی ایشان بگویند
 که خوردیم و خفتیم بلکه گویند که خورد و خفت و گرسنه است زیرا که
 این محبوب ارباب بهای را این احوال جان و دو قالب
 بر طریق مشاهده معلوم شده است و دیده اند که روح را
 گیت هر کوب روح کیس اسب چون کیس را علف دهد
 و اسب علف خورده هرگز اضافت خوردن و خفتن با خود نکند
 بعد از آنکه حقیقت ذات ایشان خبری دیگر باشد و آنکه خورد
 و خفت

چیز دیگر باشد پس آری محبوب هر که گوید آدمی مجرد است
 که بریزد و گوید از دو کور این اعتقاد اهل نظر را راست که از
 حقیقت مشاهده محبوب اند پس آری محبوب عین همدان
 اگر آدمی برکت فاشد پس آری محبوب **خواج** عالم علیه السلام
 فرمود که **اننا رفیق الاعلی و تقصص الاصغری مع**
الذی انعمت علیهم دیگر تکفاتی القبر و رضه من ربنا
رض الجنة و حضرت عزت جل و علا فرموده است **ولا**
تخین الذی قتلوا فی سبیل الله اموا تا بل اجاء
عند ربهم و در جای دیگر فرموده است **او من کان منینا**
فاجیناه **خواج** عالم علیه السلام فرمود **المومن حی فی الارب**
 و در جای دیگر گفت **اولیاء الله لا یموتون** پس آری
 محبوب بر بیان آنست فهم من فهم و درین کل مقصود

اهل ظواهر نیست که ایشان از علم برخوردار نیستند الله تعالی
 آن محبوب را درین علم برخوردار کرد و اند المقصود ابر محبوب
 نکته در میان قالب و روح باید دانست و آن است آنکه
 حضرت **رسالت** پناه علیه السلام را فرمان شد که بگو **اانا**
انا بشر مثکم و انک گفت و لو اقولکم عندی خزائن الله
و لا اعلم الغیب و لا اونی ملک و دیگر ما یف کنت که ا
کاحدکم این همه ابر محبوب اشارت بقالب مبارک حضرت
 رسالت علیه السلام و انک گفت **انا مین ولد آدم و دیگر**
بغیر الف کنت است کاحدکم و دیگر کنت انا امر علی الله
مران سکین فی التراب اکثر من ثلث لیلان دیگر کنت
کنت بنیاد ادم من الماء و الطین این همه ابر محبوب
 اشارت بجان حضرت **رسالت** پناه علیه السلام می

محبوب نمیدانم که چه مینویسم مقدورم دار المقصود چون او
 صاف بشریت تو بحقیقت پیوند و بعد ابر محبوب حقیقت
 عناصر و طبایع اربع بر تو جلوه کرد بر نماید و این چهار ارکان
 چهار طبایع چون آب و آتش و باد و خاک بحقیقت تو ابر
 محبوب هر چهار را یکبار مشاهده کنی انگاه کلام را در یابی
 و خواهی دریافت و خود را بچیوة طیبه بغیر فنا بینی **فان حیوة**
طیبه بدانی ابر محبوب که از علم الیقین است مینویسم اما
 یقین بدانی که هر چه مکتوب میکنم از عین الیقین است **بعده**
 انشاء الله تعالی بر روزگار برحق الیقین بنده آید حیوات ما
 بخواه المقصود او پس قرنی هم ازین مقام اشهادت ما
 نموده است **اذا نمت عبودیت العین فیه کعبین الله**
تعالی پس ابر محبوب حقیقت غیبی و عیش حقیقی

تر حاصل شود و این آیت پس عین توجیوه که ری کند **اللَّهُ**

الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مَسْلُومًا

هم ازین بنهایت **وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسُفُّوا فِيهَا**

روشن کن که اربع طبایع و قالب تو مرکب است و آن نه

ازین آتش و نه ازین باد و نه ازین خاک و نه ازین آب

آست پس آیر محبوب بدانی که جز این آب آبی دیگر است

و جز این باد یادی است و جز این آتش آتشی دیگر است

و جز این خاک خاکی دیگر است اکنون یقین کنوش دار

آب که مرکب قالب تو است از دریایی است که

حضرت عمر بهت تو مر سودا عشق نذار بر پس ابلهیی

اختیار کن که اکثر اهل الجنة الیل بس طالب جنت را

خواجه عالم علیه السلام ابله خواند خبر و برش ابلهیی باشند که او را

ببر بر در و گوهر آورده اند و او بهره فناعت کند زهی ابله و نا

دان حضرت **حق** هست در یار قدم قطره خود نیست

جنات النعیم چون بدریامی تو اینی راه یافت **سوی**

یک شبنم جبر ابا بدشتافت **که** هر که داند گفت با خورشید راز **که**

کی تو از ره ماند با یک ذره از **که** کل شد جبر و دابا و چکار **که**

چونک جان شد عضو رابا او چکار **که** و ایر برادر جهانی خلق

طالب بهشت بهشت آمده اند و یک کس طالب عشق نیامد

نه از بهر آنکه بهشت نصیب نفس و دل باشند و عشق نصیب جان

آمد و بحقیقت نزار کس طالب خمر مرده باشند و یکی طالب

گوهر نباشد زیرا که عشق واسطه وصل جانان است و هر **خسته**

همت را یکی باشد **بهت** عشق جمان جانان دریایی **است**

است **که** عاشقی بسوزد ز تر که رو بر اینست **که** تو **تور**

چهداین زبیر که مهرده را اول قدم درین راهم جرح هفتی است
کار بر تو نیست عالی اندر ره حقیقت **۱** در بهر هزار سال یکدر
پن است **۱** المقصود آیر محبوب جوهر جان را غرض نتواند
عشق است که هیچ جوهر نیست که از غرض خالی نباشند و جوهر
پی غرض نتواند بود چنانکه حضرت **رسالت** علیه السلام
رمنی نمود که اذ احب الله تعالی عبدا عشقه و عشق علیه
قیقول الله تعالی عبدا عاشقائی و محی و انا عاشق
لک و محیب لک ارسدت ام لم یعنی حضرت **رسالت**
علیه السلام فرمود که **خدا** ایتعالی بنده خود را عاشق خود کرد اند
انگاه بر بنده خود عاشق شود و بگوید که ابر بنده من تو عاشق
و محب مائی و ما عاشق و محب تو ایم اگر خواهی و انکه نخواهی
پس ای برادر جوهر ذات بکار غرض عشق نیست عشق

خدا ایتعالی جوهر جان ما آمده و عشق ما او را غرض آمد یعنی عشق
ما او را غرض و عشق جان ما را جوهر اگر چنانکه غرض پی جوهر
و چون پی غرض نمکن بودیر عشق پی مصنوق و معنوق
بپی عشق نیز نمکن بودیر و هرگز نمکن و جایز نباشند زیرا که عشق
و عاشق و معنوق در جان بیکدیگر قائم باشند و هرگز میان
این هر سه غیرت نباشد چنانچه **شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس**
سره درین تها پرون داده است چون آب و گل مراد
مصور کردند **بیت** جانم غرض و عشق تو جوهر کردند که تغیر و
قصا چون پی قلم تر کردند **عشق** تو جان ما برابر کردند
بس ابر مطرب **شاهد** باستی ما پنهان ابر طریق **الست**
بریکم سماع در دای این فغیر و آن محبوب حاضر می بو
دندگی بوعده ازین سماع معلوم شد که عشق چیست و **۱**

بازیر چه نوع است و چون ای برادر درین کماع مشاهده
 مشاهده یابی نگاه بت پرستی ترا قبول کندستی و بدستی
 از تو صادر نشود و کون و مکان ترا خادوم کرد و نگاه در بسم الله
 بر تو بکشاید و تو نقطه بسم الله شنویر چنانکه سبیلی هم ازین
 مقام برون داده است و گفته که انا نقطه یار بسم الله یعنی
 شبلی علیہ الرحمہ را پسیدند که تو کیتی گنت من نقطه
 بسم الله ام پس آید برادر نقطه یار بسم الله از اصل
 بسم الله و غیر بسم الله نیز نباشد اصل بسم الله را
 بنقطه ربا حاجت است که اظهار بسم الله بدان کرد
 الله تعالی جمال مستوی این نقیصه را بدان برادر تجلی کند
 حرف خودی نقطه کی باشد بدید و نقطه راجل و علا قسم بر
 آید خورده است **و السبحی السجوری علی** کم الله وجهه فرمود

است که این بحر مسجور بالای اعشست و پرون از
 شش جهت است **و جعلنا من النار کله نیری حتی**
 هم هر ازین دریا مراد است و بادوی که مرکب قالب شسته
 ازین ماد است و آن باد را منزه حضرت **رسالت**
 علیه السلام که **لا یسوا الروح فاما من نفس الرحمن ای**
 نیز پرون داده است ازین شش جهت آتشی که مرکب
 قالب است آن آید آتش **نار الله الموقده لربی**
 است و آتش **خدا** تعالی پرون از شش جهت است
 و خاکی که مرکب است از زمین **ارض الله و امعه** است
ابن عباس گفت رضی الله عنه که از حضرت **رسالت**
 علیه السلام شنیده ام **ارض الله السعة** بالای عرش
 است و فردا این زمین ترا بدان زمین بدل کند که **یوم**

تبدل الارض غیر الارض و خشم بدان زمین باشند
 و جنت نیز بالای آن زمین بود و **الله** اکبر این نکته را
 در قلم می آورد هم امروز همان که ظلمی می بینی سرای ظلم
 زیر و بری شدی **تقلع** چگونه شرح این گویم جانم **ماز عشق**
 این سخن مست و خراب است **ما** اگر پرستی ز سر این سوای **ما**
 چگونه من که خاموش صواب است **ما** برای جنت و جوی
 این حقیقت **ما** هزار آن خلق مردم در طلب است بعقل راه
 کم روگان درین راه **ما** همان عقل چون مرد و خلاست **ما**
المقصود ای محبوب بس قالب تو مرکب اربع طبایع
 که پرون از شش جهت است و هر چه مادری شش
 جهت باشند و موت فنا از طبایع کی درست آید اما نگاه
 که آن محبوب درین ولایت که قلم را ندیم نزول کند آنچه ^{می}کنند

مشاهده نموده ام این در قلم آمده است در قلم نیار و دیم که
 که همچنین است اما اهل ظواهر نادیده چه دانند و چگونه ای مجتهد
 شکر دانستن دیگر است و دیدن دیگر است باز چشیدن
 دیگر است پس ای محبوب دانسته را ذوق چشیده نبود **المقصود**
 ای محبوب و وجه در پنهان روح از روی مشاهده کرده در قلم
 آوردم دو چیز سیوم که روح قدسی است بشریت و شریعت
 سدر راه مانده است و الا نه پنهان او شرح می کردم اما جز بقا
 دیگر است ازان ولایت روح قدسی است از دولت تطب
 عالم قدسی سره در مشاهده با تمام رسانم هر روز کار بر خواهم نوشت
انشا الله تعالی ای محبوب نیکو تامل و تفکر کنی که از عالم روح
 و قالب و قلب و چیز بر فرد گذاشت نکرده ام من آمده عین ^{یقین}
 اما حق یقین و حقیقت یقین بدو کار می خواهم بران محبوب

و این محبوب در عشق قدم نهادن کیست را سلم است که با خود
 نباشد ترک خود کرد و خود را از اندیشه کونین قدا عشق سازد
رباعی تا چشم بر بندار بر از هر چه در جهانست **او** در چشم جان
 نیاید چیزی که مغر جانست **او** تا چند جوئی در جان آفر نشان جان
 نان **او** در یاز جان و دل را کین نشان پی شناست **او** ای
 محبوب **انجدر ای** تعالی رسیدن فرض عین است پس بد
 او اسط که بدان **انجدر ای** تعالی رسید فرض عین باشد پس عشق
 بنده **انجدر ای** تعالی رساند جزو اسط عشق دیگر و اسط بنیت
 پس ای محبوب تا آنکه بچون صفت نکر دی یعنی چوناک
 لیلی شنوی جان و دل را فدای نام لیلی سازی ^{غبت} ترا
 رانیز از شور که فارغ دل را فدای نام لیلی سازی چه
 جزو آنکه عاشق لیلی نباشی آنچه درین راه بچون را فرض

بود پس ترا فرض نباشد **الله** تعالی آن محبوب را عشق
 بند که بجز در نام دوست گرفتار عشق دوست کرد و بجز دنیا
 معشوق شنیدن عاشق شده ن طرفه و انجوبه کار سیت
 پس ای محبوب کله طالب آنست که در خود جز عشق
 بطلبید زیرا که وجود عاشق از عشق باشد هرگز عاشق را پی
 عشق حیات نباشد و مات عاشق نیز در زمین عشق
 بوده باشد **و اما در سری نغمه بای ارض تموت پست**
 روزی رود که اندرین جهانم زنده **او** سفرم باد اگر بجانم زنده
 آن لخط شوم زنده که پست میرم **او** آن دم میرم که پی تو آنم
 زند **او** پس ای محبوب سودا را عشق محقر بنیت و آنچه در
 شش جهت است پیش عشق معتبر بنیت حقوق
 عشق بر همه عقلمها افرو بنیت **الله** تعالی جمال رباعی این



دارد پس او کی بوقت بسوزد ای محبوب نیک فهم کنی چنانکه
فرموده است **بابی** نم برد از سلطان بگردانور میکردم **چرب**
را میگزیدند که خامش باش و کتک بکنند فکر فعل است اینهم
که بر گفتار میکردم **نور** علی نور این باشند و نار را بمعنی نور
یافته ام انشا **الله** تعالی در ملکوت دیگر تمام کنم از سبب
نا تمامان قلم را بر حوصله بشریت و شریعت میرانم چون مغز
بشریت آن محبوب در پوست شریعت بال گردید بر دانه
در کلام ما کند و کلام العاشق عرش بعده جزیر خواهم بنشیند
الله تعالی مغز شریعت آن محبوب را در پوست شریعت
بال دهد و می نیکی رساند بعد بر پوست شریعت را خواهد
در آید چو مغز خام بود در درون پوست نکست **چو** بخت
گشت از آن بس بدان که پوست بد است **درون** پُر

۱۵۰

بغیر چو مرغ بال گرفت **بغضه** از آن پس جناب اوست پد
است **المقصود** ای محبوب نکتہ دیگر این فقره در تغییر بحر المعانی
آنست که هیچ عاشق را جز **نبی و علی** علیه السلام از آدم
تا عیسی مریم روشن نکرده که هر یک کمال عشق را و اصول معنوق
گفته اند و این فقره میگوید که عشق کمال عاشق را آن باشد که معنوق
را فراموش کند که حیات عاشق با عشقت و دنیا معنوق
والله اگر اکر موسی علیه السلام را این معنی کشف نماند
رب ارنی تکفیتی و این کشف **جز نبی و ولی** علیه السلام و بعضی
جز عنونشان حضرت ایشانراست دیگر و بر اندیت که **خواج**
عالم علیه السلام رمز می نموده است که **لی مع الله وقت لا**
یسعی فیه ملک مقرب و لانی مرسل و بار دیگر این نیز فرموده
که **انی اعرف رجال من ایتی فی لیلة الملاح منته لدم غیر لیتی**

عبدالله اینک تمام بیرون داده است و این سخن را جز این
نیتر کسی نداند و هر که داند سر میزد آرد آباد و ای محبوب درین
پندتیک تامل کنی من از توجرت عشق نخواهم بچمان **هجران**
ووصال تو مرا شد یکسان **ای** عشق تو بودیم نذارم سامان **ه**
خواهی تو وصال بخش خود **هجران** **ای** محبوب تامل سانی
و تنگدانی فرماید آنچه باقی ماند بحضور حل کرده شود اما وقتی که حضور
و خلوص احرام با گری جل کرده آید آنچه آید پس ای محبوب
مستغفرم بیند آنم که عشق خالق را میگویم یا عشق خلق را یعنی در
مصر این فقیر دلخیز خوانده است که **خدا** بتعالی میفرماید **الاطفال**
شوق الابرار الی بقایم لاشوق منم ای محبوب
زهی کار و زهی یار پس ای محبوب عشقتما بر سر نوعیت
عشق اکبر و عشق اوسط و عشق اصغر اما عشق ماست **بنا خدا** بتعالی

و عشق اکبر **خدا** بتعالی بانبندگان است و عشق اوسط را پستان
کردن یعنی تو آنم که اهل طواهر پس مختصر فهم آمده اند انشا **الله**
تعالی شمه پروردگاری بران محبوب نوشته میفرستم هر گاه که بران
محبوب ممرزه آلم غمزه زنده جده قدری عشق اوسط بران محبوب
خواهم نوشته اما ای محبوب آفتاب که در کمال اشراق خود
جلوه کند عاشق بد از آن تویی و خطیبی نباشند چون ای محبوب
آفتاب خود را در سجات جلوه دهد عاشق را از آن ذوقی رسد

کما قال علیه السلام ان الله بیعین الفحجاب من
نور و ظلمة لو کشفنا لآخر ف سبحات وجه کل من اومأ
که بصره

یعنی ای محبوب این ججاها باشند از نور و ظلمت اما بر اهل
خواص را ججاها صفات **خدا** بتعالی باشند و عوام را جز این
ججاها ندارند از ججاها باشد یعنی ظلماتی و بعضی نورانی

کلمه ظلمانی چون شهوت و غضب و حسد و بخل **ای ای اسما**
بر الاخلاق الایمه حجابها نورانی چون حب نماز و روزه
و صدقه و سبوح و ازکار در دلتلاوت و قیام شبها **ای مسایر**
لانفعال الهمده درین محل این محبوب جلویم با که گویم المقصود
ای محبوب تحقیق بدان که آفتاب که **الله نور السموات**
والارض بی آینه محمدی رسول الله دیدن دیده بسوزد
غم بآینه احمدی جمال احدی توان دیدن یعنی بی آینه ^{بدن}
جمال معشوق محال است پس ای محبوب درون برده
دیدن ضرورت شد **الله** تعالی جمال مسویات این غیر
را بدان محبوب تجلی کند **مسئوی** اگر کسی را تاب بودی
یک زمان **ک** شاه روی خویش نمودی عیان **ک** لیک چون
کس تاب دیدارش نداشت **ک** در خود دیده پناهش ^{نشد} نداشت

یا جمالش عشق نتوانست باخت **ک** و ز کمال لطف خود آینه خست **ک**
روی او از آینه مستان بدیش **ک** هر کس از روی از نشان بی
بایدیش **ک** پادشاه خویش را در خود بین **ک** عرش را در زده جا
صیل بین **ک** هر چه نقاشی با نشان آمده است **ک** سایه خورشید
به نشان آمده است **ک** هر که ترادرسایه بنماید جمال **ک** عین تو خور
شید پلنی در خیال **ک** چون محمد را شد است این فتح باب **ک**
هم درون سایه دید است آفتاب **ک** المقصود ای محبوب آنچه
کنیم عاشق مقبذی راست اما چون عاشق مقبذی بنده است
است **وان ای سر بک المنقی** نزول کند پس منقی را
برده آینه جز برده گبر با و عظمت **خدا** تعالی دیگر نماند **کنا قال**
النبي عليه السلام ما بنم و بان ان یبظر و ای من بهم فی
جده الله الامر داس الکبر ای علی وجهه و از شب **ک**

سبحان الذي اسرى العبد ه حضرت رسالت پناه
عليه السلام را ارد او عشق آینه چه بود این بود که این بقدر لای هوا
یات رب البکر یعنی صحابہ جز علی رضی اللہ عنہ پرسیدند
که این آیت کبری چیست و چه بود فقال علیه السلام ليس
بلنه و بيني الاجاب من يا قوت بفضا و في روضه حضرا
و ای محبوب در این آیت و قربت با حیا اما بجایه میگوید که بالا
عرش منقاد حجاب از نور و ظلمت چون موسی علیه السلام
ازین خبر یافت سلوک آغاز کرد و میگویند او شنید که باموسی
بند مقام و منزل مخصوص محمد علیه السلام دامنه و ای محبوب
حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت اناعیو
از غیرت کمال او حضرت ذوالجلال باموسی که کلام شد اما
بواسطه او شد كما قال النبوی علیه السلام تعالی و ما کنت

بجانب العزیز اذا قبضنا الی موسی الامر و ما کنت من
الشاهدات ای من الی اصبر یعنی ای محبوب حقیقی
قال مبارک تو حاضر نمود اما روح تو که شجره وحدت است
از زبان کنت نبیا و آدم بن الخلد و الطین حاضر بود
که کن شجره ان یا موسی انیک تا مل کن یعنی ای محبوب
بجایی را از مطالعه انبیاء او کلام نیست اما ای محبوب تعریف
کامل باید که در اسرار معانی که در بحر المعانی که کتاب آن مجوس
است تا چیزی در یابد اما هر کی باید و ای محبوب نکه دیگر
که دانسته ام و مشاهده کرده ام اگر ما درین آدم عقول اصل عالم
وزمین مدرک نباشند اما برای محبوب بر روزگاری و بر روزی
خواهم گوشت انشاء الله تعالی جمال این چند بیت را بران محبوب
تجلی کند منبوی آن سبز قباچی که چه باز بر آید اسمیال درین

خزقه پر نگار بر آمد آن ترک که آن سالها بیغناش بدیدی
 انیت که اسدالغرب از بر آمد آن یار که همانست اگر جامه دگو
 کرد و در بار بر آمد آن باده همانست اگر شیشه و گشت **دنگ** که
 چو خوش بر سر خار بانه او بر آمد **انیت** پاسخ سخن و حده
 محضت **که** که خوشش این قلم ز خار بر آمد **که** گفتار ما کن سبک
 آینه غیب **که** کین شربت اشکال ز گفتار بر آمد **المقصود**
 ای محبوب سر حبت که حجابها نهادند سر آنیت که تا
 عاشقانرا دیدار روز بروز بخت تو کرد و بجهه محرم روست لغا **الله**
 شوند ای محبوب اگر جمال **است بر یکم** بر توجوه کری کند
 سماع **دان احمد من المشرکین** و استیجار دفا جزه جتی
سمع کلام الله می شنیدی **والله** او را میدیدی و کلام پی
 حرف و صورت رای شنیدی امید است که پنی و شنوی پس

ای محبوب جمال **است بر یکم** راجاها بر کاشت تا با واسط
 جابها بعضی را فراموش شد و بعضی را خود پنج راه نهند
 و بعضی کار موقوف آمد که خبری در قیامت دانند و بنند و بعضی
 که در عشق بر خود از ندی بیند و کلام **تبی** و اسطی شنوند و ای
 محبوب مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در کلام مات میگو
 شنیدم و از محبوب ازل و از مقصود ابد غافل بودم مدت
 سی سال است بی پندم آنچه دیده می نماید و می شنوم و آنچه
 می شنوم ز بر چنانچه دروشی میگفت که سی سال است که
 خلاق میداند که ما را می بیند اما من غیر او نمی بینم مدت
 کور است که خلاق می بیند از آنکه با ما میگوید و من غیر او
 نمیگویم که چه در ره پرودم شصت سال می ندانم در چنین راه
 اینقدر هر کذا از عشق دل چون خاک شد تا ابد پیوند بینند بر د

المقصود ای محبوب بچشم خاطر بار اهل ظواهر و عقول عظیم اهل
 شرایع جایل است و الا نه رخصت عشق لم یزال را حکم ای ابد
 زلم و انکه ای محبوب شکر بگویم انرا اسمعی نیست یعنی آنچه من از تو
عشق اهل کتاب هر چه صورتی در صورت و حرف گویم خلق خدا
 و آنچه خلق میگویند سنی و سه سال است که از ان توبه کردیم و آنچه میگویند
 هیچ غرضی حاصل نشد ای محبوب نا اهل آن عشق را حجاب غفلت
 و بعضی را حجاب طاعات و عبادات و علم ظاهر با عقل عظیم
 و ادراکهاست بچشم ایشان دانسته است تا به بعد غفلت و
 غفلت بمانند و لایق و محرم آن **حضرت** نبودند از سبب انکه از
 نظر عاشق و عشوق افتادند که **نقد گفت فی غفله من هذا**
 در دیگر فرموده اند **علمون** ظاهر من الحیوة الدینا و هم عن
اخرة هم غافلون یعنی این محبوب کار عشق همه یعنی است

غافل از این معنی چه بهره زیرا که این غفلت نشان بی دو
 یعنی است اما ای محبوب غفلتی که از سعادت خیزد انرا سهو
 خوانند و آن سهو را در گمراه او نهند که خود نوعی دیگر است چنانکه
 حضرت **رسالت** پناه علیه السلام فرموده اند که **انی لا سهو**
ولکنی استی یعنی **خواج** عالم علیه السلام گفت سهو سهو نیست
 اما در راه من سهو نهادن از انجا ابو بکر صدیق آمد گفت **یا لیتنی**
کنت ذلک السهو یعنی گفت ای کاش کی من سهو **محمد سو**
ل الله بودی اگر سهو میخوانند که سهو حضرت **رسالت**
 علیه السلام یقین که انبیا و دیگر است و حضرت **رسول الله**
 علیه السلام هم ازین سهو خوانند رزمی نمود و گفت که **جب**
المن وینا و کتلت الطیب و النساء قره عینی فی الصلوة
سهو محمد رسول الله علیه السلام همین بود که واسطه شد که در

دسه سال است بعد از مبعوث فیض کلام ربانی بر بیکانه
 برسانید همین سهو محبت سوی **الله** بود که اگر نه دینا از کجا و
 دین از ان کجاست و خلافت از کجا بود **محمد** از کجا **مالی** و
لد دینا ولی پس ای محبوب محط عینم را پایانی بنیت آنچه
 از مکتب خانه الرحمن علم القرآن یافته ام چیزی نم از ان مکتب
 خانه در قلم آرم اما بر ممت و حوصله سامعان مستکلم که چه
 بود از عشق جانم بر سخن یک نفس نامد زبانم کار که ناکل دین
 پنهان کند ابیات **پیت** آنچه من در کوی جانان یافته ام که زمین
 چرخا جان یافته چون در افتادم به بند از بقا در بقا خود را
 پریشان یافته چون بدیدم استکار روی دوست صد
 ران را از زمینان یافته **تانه** پذیرای که آن دریا زرف
 هست دشوار و من آسان یافته **شمع** های عشق از سواد

دوست **جان** خود را عود و سودان یافته **صد** هزاران قطره
 خون از دل چکید **تانه** افشان قطره زان یافته **وای** محبوب
 مکتوب دیگر نیز هم درین معنی که مانده است نوشته آید
اینا **الله** تعالی باید که حرمی فرود آشت نشود و کتابت جمع
 تقریرات خود بنویسد سالها در دل بود و آنچه در دل می آید
 بی حرف و بی صوت بیان و درین می بودم محبوبی ظاهر
 شود که ازین علم بحرف و صوت در حروف و صوت آرم تا
 بحر المعانی جمع کرد و باین واسطه آن محبوب شده بعهده مکتوب
 که در پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی بر صد دفتر نبی
 کجند حدیث حال شتاتی **تمت** **بذل** **مکتوب** **الشریف** فی یوم
الجموعه الرابع من جماد الاخر سنه اربع و عشرون و ثمان مایه و **المکتوب**
الناہس فی العشق هو الجامع برادر م اغر محرم ملک محمود عرف

شیخ دلم طالبه و مدام شوق عالیه سلام و دعا از محمد حبیبی
 بکرم مطالبه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یعنی موجب حمد
 شکر است خلاصه صحیفه مینی بر آنکه بلذ از آن کوه تافش آمده
 عنقایی عشق باز بر آید منجان نوره غوغای عشق باز بر آید
 است سر بنال ننگ تاش کند ز درفش عقل بدر بای عشق
 سینه کشاد است فقر جانب و لهامی پاک در شکم طور پهن سینه
 ز سینه های عشق عشق ندای می بلند کرد با و از ریت کونت
 که بالاعرض سبک بالای عشق ای برادر علماء و ظاهرتحرفم
 اند بنا بران تغیم غنول قلم در کار است معذورم آر المقصود
 ای برادر مبتدی را که دینا و بادین حجاب او شده است و
 عشق ازل در میان او و تعقیب مانده است پس چون درین
 جهان و در اینجهان محبوب آمد **دین کان فی هذه اعمی فیه فی**

الاخوة اعمی پس او راه اسرار بناید و ای برادر چون ترا
 عشق ازل شیفته و مد هوشش کرده اند بعد از خلوط دینی
 و دیناوی ترا کبری یعنی حجب ازین از تو وداع کند و کسبی
 را که ای محبوب برادر حجب خلوطا گویند از باطن مقدار بچند
 و اما است پس ای محبوب او این معنی نداند که مراد کی
 چه معنی است چنانکه گوید نادان ده ساله زنان را دوست
 دارد اما هنوز اهلیت فراش ندارد **فهمو المراد** اگر نیاید آن
 حب و افضای شهوة تا وقت بلوغ و چون بالغ شود قصد را
 کند و اگر مراد **فهمو المراد** اگر نیاید آن حب و افضا شهوة
 بلوغ سرازرون او بر کند و در طلب مقصود خود باشد پس ای
 در حال لبی یا بخون میکوید که ای عشق مجنون اگر من غمزه زنی
 اگر صد هزار مجنون صفت باشند از پای در آیند و افتاده غمزه
 شوند

و عشق بخون نیز گوید ای جمال لبیبی فارغ باش که اگر غمزه بگویند
 را افتادند اما وصل و لطف تو به بقا رساند و در مقام اعلی در هر
 لحظه دلچسب بود وصل تو کجاست پنهان غم ز خود **بیت** هر که گوید
 یا غم دیوانه است **اگر** در عشق خود قانی کنی با بانی است بر
 جان من شکرانه است پس ای برادر در محرم **حضرت** عشق
 باش که محرمان عشق خود دانند که عشق چه حالت و نا اهل
 انرا از عشق جز علامتی و ملائمتی نباشد خلعت عشق خود کسی را بنوی
 شانند مراد ان و مختار با عشق چکار تا نباشد **مجموعه** **موسی** امشق
 بر عصا که در دست شعبان کی شود از کف کل کان و جوی او
 بیست اینچنان خورشید پنهان کی شود پس ای برادر هر که
 لایق عشق آید او حضرت عزت **جل و علا** نیز انشاید او حضرت
 عزت **جل و علا** نیز انشاید چنانکه بزرگی اشارت کرده است

و میگوید **علیکم** **بن** **العجی** نیز بغایت نیک گفته است یعنی کی
 عاجز اگر تو سر سود ای نقطه را در حرف کن خود ندید نقطه از
 تعداد اگر ای برون کامل باشند و ذوقشون این سخن والا
 تراست از کفر و دین نیست مشکل هر که با باشند یقین فهم من
 فهم مغرور داری برادر هنوز اسرار پوشیده در قلم می آید
 و آنچه از مکتب من **لکینی** از دوست قطلب عالم قدس **اللہ**
 سره حاصل و کشف این فیقه است بروز کاری بران برادر
 خواهم نوشت آن **اللہ تعالی** اما آنچه امروز در قلم می رود و علما
 ظاهر چه دانند بروز کاری و چه توانند چنانکه گفت روز کاری
 باید که از کلام این فیقه چیزی فهم کند چنانکه خدمت **شیخ** انیسو
شیخ شهاب الدین سرور دی و سلطان **ابو سعید** قدس **اللہ**
 سره برای ملاقات این اعلی صاحب نفوس **شیخ** **محمد** **بن**

قدس **الله** چه در عشق رفتند چون خدمت **شیخ الشیوخ ملافا**
شیخ محی الدین کردند باز گشتند پس **شیخ محی الدین** پدر را بر سر نهادند
 که **شیخ الشیوخ** چون یافتند **شیخ محی الدین** فرمودند که **مولانا**
شهاب الدین سهروردی عالم است در مقام است که از
 فصوص من چیزی فهم کند مراتب کلام این طایفه برین نوع است
 بچاره اهل ظواهر کجا و این کلام ما از کجا **العالم علماء علم البحر بالبحر**
علم البحر علم بر آموخته خلق است و علم بحر آموخته حق آیدت اهل
 ظواهر از تفهم علم حق قاصر فهم اند و **الله** اگر این فیق از علم بحر سخن
 گوید یا در قلم آرد کونین نیست نشود و در عدم پیوند و ای برادر
 شاید ما کیست و ما شاید که میتم عشق بر سه نوع است در مکتوب
 اول شرح کرده ام اما عشق کبیر و عشق واسطه درین شاهد و
 مشهود و بیان این دو نشانده نمودیم و ای برادر در بدایت عشق

فرق در میان باشد و مشهود است و چون نهایت عشق شود
 فرق نباشد یعنی چون عشق یکی شود و شاهد و مشهود که دو **مشهود**
 و شاهد کمال اتحاد و یگانگی پدید آید انرا که جیانش زبست
 و شاهد نیست **بیت** در مذهب کفر زاهد و عابد نیست **کفر**
 آن باشد که شاهد خود با نبینی چون کفر چنین است و کتبی
 احد نیست ای برادر تمامی بیان شاهد و مشهود درین مکتوب
 نمی گنجد در مکتوب دیگر تمام بیان کرده آید پس ای برادر مذ
 هب و ملت **مجان خدا** **تعالی** چیست و کدام است یعنی **مجان**
خدای جل و علا بر مذهب ملت ابو خنیف و شافعی و غیره ما نباشند
 بلکه ایشان در مذهب و ملت عشق **خدا** **تعالی** باشند یعنی
خدا **تعالی** را بپندند لقای **حضرت** **صمدیت** جل علا وین مذ **هبت**
 ایشان باشد چون **محمد** علیه السلام را بپند و لقاء **حضرت** **رسالت**

پناه علیه السلام ایمان ببار خاتم باشد دین و ایمان او چو
ابلیس را بنده کفر ایشان باشد دین و ایمان و کفر و محققان
برین منسأند است و بتقلید است نیستند از اینها گذر نماند
باید که آن برادر مقصود دین و ایمان و کفر بکلمات این فقیرو
کند **اللہ تعالیٰ** کلمات این فقیرو را بران برادر نجیبی کند دین ما
روی جمال آن بت سامانه است کفر ما آن زلف و ابروی
سینه ترکانه است **بیت** از جمال قد و خاش عقیل ما دیوانه
است در شتاب عشق این مرد و جهان منجانه است **ارج**
ما خود از راست و قلب بتخانه است **هر** که امدت نه از بت
روز و بدکانه است **و** باز ازین روشن تر سرخ کنم ای برادر
قد خال زلف و ابروی معشوق با عاشق چه میکند ای برادر تازگی
هرگز ندانی که قد و خال معشوق چه چهره نور محمد رسول الله بدان که

داو **خالق الله نور ی** یعنی نور خدا **تعالیٰ** قد و خال شده است
بر جمال نور خدا و آنکه بران بجوی در جمال کلمه مشاهده کن که **لا**
الا الا الله محمد رسول الله زهره که اگر کافر ای هزار سال جمال کلمه
بگوید بی خال و **الله** هرگز مسلمان نشود مجریدی که قد و خال در
قال در آورد و حسن جمال بکمال در آید درین محل نکته است
مهر این فقیرو را انشا **الله تعالیٰ** چون خاطر آن برادر قبول کند
نوشته آید و امید است که بغیر نوشته مشاهده و معاینه خواهد کرد
بیت خال که افتاد برابر بیت **هند** و کی ملک سلیمان گرفت
ملک ابرگشت مسلم **ورا** لعل نوانس که بدندان گرفت **ای**
شیخ و اناس محمد بشرق **زیر** لبان لعل بدخشان گرفت **ای**
بس ای برادر اگر در میان قد و خال و زلف و لم کم بینی نگاه
بکفیتی این قد و خال معشوق با عاشق چه سه ما دارد اما این **بر**

چون دلم خال شد و در **انکالیثی ضلال لک القدر** بدر آمد

و در میان قد و خال ستواری گشت پس آیی برادر این دل

ز یکی باز آرم و اگر دست خواهم آلود بران در چهری خواهم نوشت

اما بران برادر فرض راه شده است که حیاة ما را بنجواهد آن بست

که مراد ادهجران ما نش دل کردم میان زلف و خالش پرسید

رفیقان منم از حال دلم آندل که مرانیت چگونه حاش و چون

درین مقام خواهی رسید کافری را بجان خواهی خرید و قدر خال

معنوق جرگه در تار و کیک چه فایده دهد چون آیی برادر بوسی و پنی

انگاه این فقیر را معنوق معذور دار و در گفتن و نوشتن این

کلمات هرگز مسلمان و کافر دیدی که از حسن و جمال **محمد رسول الله**

جمله کافر شدند و بچکس را علم و خیر نیست و چون بر سر خود ایمان

رسند و نیت پرستی را بینند که پرده گاه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ**

نقش شده است و ایمان کامل بظهور آمده است و نا

قطات اهل ظواهر بعد محبت و بجز محبت پیوسته و کمال دین

دولت و مذهب که ما و رای گشتش جهت است مشاهده گشته

معلوم برادری با و چشم و ابروی مشاهده کدام است نور سبأ

که بر بالای عرش است از دولت قطب الاقطاب عالم مشاهده

کرده ام اما انشاء **الله تعالی** ترا نیز مشاهده کرده انگاه بدانی آن

نور سیاه نور سیاهی چشم و ابرو را حدی است اختیار ظهور

ابیس است که نیت بانوار آلهی انرا طلعت خوانند برای

ظهور نوری چنانکه شب ظهور و راست **شیخ ابو الحسن سیسی قدس الله**

سده درین پندنا سحر کرده است **پست** دیدم نما گیتی وصل

جهان و زعبادت و زعبادت و غار بر کنه شیم **آه سال آن**

نور رسید ز عرشش **برتر میدان نیز کنه شیم** **آه** درین مانده نه آن

وای نور و کان من الکافرین خلعت بلیس آمده است که
شمشیر فبغرتک لا غونیم اجمعین وای برادر کشیده است
در ظلمات فی الظلمات البویة البحر فصولی خود را اختیار کرده
است المقصود آیر برادر کی که شاهر را با قد و خال و زلف و ابرو
و چشم بلند پس لازم آید که منصور در انا الحق گوید و باینز بدو
از سجانی گوید فهم من فهم هر چند بنحوا م که سخن از بدستی مگویم از
جهت بنجودی می افتد و محذورم دار به بن که شیخ ما قدس الله
سره چه میگوید **بیت** انرا که حیالش کنایت در بنیت و آن خال
قد و آن لب چون شکر نیست **بیت** انرا که حیجان و دل و در ابرو
زلفش نیست **بیت** ماور و در جهان مشرک جز کافر نیست **بیت** از کفر بگف
رفت ماور نیست **بیت** ازیرا که از و جز او در خون نیست **بیت** ای برادر
قومی را هر لحظه در خرابات خانه **بیت** انما انما ماه فحور حاشرت تهر

کنند و هند و قومی برادر کعبه و تعویذها حکما قائل البنی علیها السلام
انا منینة العلم و علی ثابرها شربت لطف و هند و شربت علی
التواتر و التوالی در کار امانت و هر دو طایفه محل من مزین
می سرانید و در کعبه قال الله تعالی فی مقعد صدق عند
ملیک مقعد بر ار شربت قول تعالی و سقم بر بهم شرابا **طهور**
سها کنند و طایفه دیگر فاله ما نجوم عجایب عشره که مستغرق یو
سوس فی صد و س الناس باشند ایر برادر خلاق
از ابدیس نامی شنیده اند که او را نبی دانند که ذات **محمد رسول الله**
صلی الله علیه و سلم دو صفت آمد یکی صفی قهری دوم صفی
لطفی اگر اصل ظواهر را متکل آیدیم از کلام مجید نفهم کند **بیت**
کنیا و بهدی **بیت** یه کنیا یعنی قومی را سیاهی زلف راه شد
و اللیل اذا یغشی قومی را نور ظلمت را پاره پاره کرد آید

والضحی دیگر **والشمس** و نور اهل ظلمات از ابرویس نایبند
اند و چه دانند **پیت** هر که زلفش دید کافرتی بچشم **بهر** که رویش دید
ایمان باز یافت **عقاب** ز هر دو عالم آشکار **زیر زلف** است
چنان باز یافت **طالب** در دست دلم شد این و آن کز
میان در درمان باز یافت ای برادر است و زبانی زیباتی
که کلام فقیر را در اکبایستی کردن و منصور بایستی که جان
خود و کربن کلمات دیگر باز شرف و ارشدی و زبانی از او پس
قرنی علیه الرحمه معلوم کن که چه میگوید و هر که دو مقام را جلو
کرد میگوید که درین حالت که مقام است این فقیر است که او
گفت **ان الکفر والایمان** مقامان منبر و راء العرش حجا
بان **پین الله و پین العید** یعنی که او گفت ایمان و کفر
هر دو حجاب شده اند میان **خداوند** و بنده پس آیی برادر دار

باید کافر باشد و نه مسلمان تا آنکه در کفر و ایمان باشی **درین**
و حجاب باشی چون عاشق شد بر کفر و ایمان هر دو سر کردن
و چو بان تو باشند و ترا بچویند که اینانند باید که درین مشنویات **مخوض**
سپار کنی تا ترا من مده کرد **پیت** که ترا گویند که ایمان بر آ
در خطاب آید ترا که زجان بر آ **تو** همان این را ز آبرفتان
ترک ایمان کیر و جان را برفتان **منکر** که گوید که این پس
منکر است **عشق** که گوید که کفر و ایمان برتر است **عشق** را با کفر
با ایمان چه کار **عاشق** تا ز لفظ با جانان چه کار **عاشقان**
آتش درین خرم زنده **اره** بر فرقت نهند و تن زنده **بهر** که
که در عشق محکم شد قدم **دور** که زشت از کفر و از اسلام **چون**
ترا این کفر و این ایمان نماید **این** منزه تو کم شد و این جان
بنام **مرد** مردان می شود این کار را **مرد** باید اینچنین اسرار را

بجایی در آنچه مراد ان و مترس به رگذار از کفر و ایمان مترس
 چند تریبی دست ازین طغلی بدار باز شو چون شیر مردان
 سویی کار ره بی حدیث نافع وای برادر این معنی عاشق
 مفتدی است بعهده عاشق مندی جز در حجاب کبریا **الله** و ذات
 بنامند که **خواج** عالم علیه السلام رمز ازین طایفه نموده
 که **لی مع الله وقت لا یسعی فی ملک مقرب ولا نبی مرسل**
 این مقام است که **نبی مرسل** و ملک مغرب را اطلاع نیست
 اما اولی تکفیر قال **النبی علیه السلام ای امر ف اقوا**
 من امی فی لیلۃ المعراج منزه لهم بمنزله لیتی عند الله تعالی فهم
 منزه از عشق نشان جان باختت **دین کون مکان**
 دو بر انداختت که کافر و مومنین شدن ای جان جهان **با این**
 دو مقام تا ابد ساختت **پس** ای برادر عشق الله که عاشق **اکبر** است

هیچ نشان نمیتوان دادند بروز کار بران برادر خواهم داد انشا **الله**
 تعالی اما حیات مانجواه ای عشق تو بی نشان جمالی دارد در
 اصل وجود خود کمال دارد هر خط مثل و خیالی دارد این عشق در غایب
 که چه خیالی دارد ای برادر مفات عشق را و حالات عاشقانرا
 نهایی نیست در مکتوب دیگر نیز شرح افتد به پایان آمد این
 دفتر حکایت چنان باین بر دفتر نمی کنجد حدیث حال مستاتی
 تمت هذا المکتوب الشریف الثامن والعشرون من شعبان
 سینه اربع و عشرون ثمان مایه که هو الکریم المکتوب التاسع
 فی العشق برادریم اعز محترم ملک محمود شیخ دام طایفه و مداد
 شوق غالبه الوف دعوات و صوت انجبات از **محمد حسینی**
 مکرم قبول فرمایند اعمال و مینای اعمال و مینای و احوال مقام بغیثی
 موجب حمدش که است عرض صحیفه مینوی بر آنکه عشق آند فضل و

علم دفتر و اوراق نیست **هر چه گفت** و او بی بکشد آن ره عشق
نیست **اشناخ عشق** اندر ازل دان پنج عشق اندا **بکین** شجر را بکینه
بر عرش و شری و ساقی نیست **عقل** را معزول کردیم هورا حد
زدیم **بکین** جلالت لایق این عقل و این اخلاق نیست **بکینه**
تا مشتاقی بدان این اشتیاق تو نیست **چون** بعشوق آمدی
پس سنی عشاق نیست **المقصود** ای برادر عشق خیله تمثل
دارد اگر تمثل ندانستی همه روندگان راه کافر شدند بر از جهت
آنکه هر چیزی را که در اوقات **اکزبری** شکل و بر یک حال بنهند
از دیدن آن جز ملالت جزت هر گاه که ای برادر **هر خط**
و هر لحه در جمال زیادت و شکل افزون تر بنهند عشق زیادت
شود و ارادت دیدن مشتاق **نزدیکتر** کرد و زهی حدیث نافع
پس ای برادر **بچشمه** **هر خط** تمثل دارد و **بجونه** را **و بجونی** نه **بکینه**

۱۲۱
نیز کذالك پس درین مقام **محبوب** را **بچشمه** **دکرم** بند عشق کمال
تر و بدستو قی نام تر هر روز **بشوق** تو **بچشمه** **دکرم** و ز حسن تو در بند
جمالی **دکرم** تو است حسن را جمالی **دکرم** من آینه عشق را جمالی
دکرم ایر برادر قوت و خط معشوق از **حیبت** و عاشق نصیب
از چه باید و عشق خود **چیز** زنده است اما از عشق پانی و عیانی
نتواند **جز** بر **منزلی** و مثالی و اگر نه از عشق **چه** **کویه** **چشمه** **کفایت** و **ک**
عشق در زیر عبارت آمد **دیر** **ایشان** **کنجیدی** **فارغان** **روزگار**
و طالبان عقبی **دون** پروردگار از **فتور** معنی عشق **نشد**
و محروم از جمال عشق **نبودند** **و محبوب** **نکردند** **ای**
عشق در یغاکه **پیان** از تو **حیال** است **خط** تو ز خود **بماند** **خط**
تو **حیال** است **انس** تو **با بردت** و **بازلف** **سیاهت**
قوت ز قدرت و **حیاه** تو **خالست** **اسم** تو **شعر** **و نهال**

تو گناه هست **اجاز بنادول مایی تو** که قال و مقال است **۱۱**
المقصود آیر برادر معنوق چو قسم باد کند یعنی چو معنوق با عاشق
غمزه زند و سو کند خود و بگوید که بموینو و بر دینو یعنی **وَاللَّيْلِ إِذَا**
يَعْتَمِي وَالشَّمْسِ وَالضُّحَىٰ وای برادر اهل ظواهر و علماء
جمل این شمسی و استاره میداند اما این آفتاب است که از
نور محمد میخوانند که **اول ما خلق الله تعالی نور** که از مشرق اول
طلوع شد و این و القمر نور سیاه زلف محمد را خوانند که غم از یل
در آن مغرب غول خور که شمه و پیکر یافت **استکبر و او کان**
بَيْنَ الْكَافِرِينَ هم مجتنب آیر برادر **وَالْبَيْتِ وَالضُّحَىٰ وَاللَّيْلِ**
این قسمها بحال در روز و زلف و بقامت حضرت **رسالت**
علیه السلام یاد کرده است پس آیر محبوب **بجهم و بجوز را نیک**
معلوم کن نگاه درست آید بهیگی **رویر و بجهم آیری** که بجهم در روز

تو بهمه مقام رسد آفتاب همه جا را تو اند بوی که روز آفتاب فرشت
چون سر ایدل تو همگی خود رویر در آفتاب بنار در آفتاب
هیج شعاع نصیب نبود و آیر برادر **بجهم** و سعیتی دازد که در کونین
نکنجد و همه کس را تواند بود اما بخون تا همگی او را بنایست از و
شعاع نیایی و آیر برادر خلوت خانه که **بجهم** هم سر فادجی
الی عبده الادجی خواهی بود انگاه خواهی داشت **۱۲** ووش
آن بت مندر دست در آغو شتم کده **بکرفت** بقهر و خلقه در کوشتم
کرده **بکفتم** ضمای عشق تو بجز و شتم **لب** بر لب نه نهاد و خاموشم
کرده **انچا** می کفتم آنچه گفتنی است اما انشا **الله تعالی** بران بر
بروز کار بر خواهم گفت چون بر او در مقام روح خواهد آمد
و این کلیات کب گوید و کی نشود که دل او در مقام روح آید
روح در عالم قدیم در خانه **یا حی یا قیوم** حاصل آید اما او پس

قرنی رحمة الله جعلت كرده المقصود ایر برادر درین مقام ترا

تخلقوا باخلاق الله در خانه یا حی یا قیوم حاصل آید اما بس قرنی

رحمة الله علیه هم ازین مقام **فاوحی الی عبده ما وحی** شرح کرده

است و گفته **اذ تحت العبودیت العبد ویکون عینة کعبش الله**

تعالی یعنی گفت چون بنده را بندیکی تمام شود عیش بنده همچون

عیش معبود باشد و اتمام عبودیت آنست که تقصیر و توفیر بر آید

و این معنی از روی معامت نبشتم اما از روی حقیقت کرده المعصوم

ای برادر درین مقام **ترا تخلقوا باخلاق الله** در خانه یا حی یا قیوم

حاصل آید اما اویس قرنی رحمة الله علیه هم ازین مقام **فاوحی**

الی عبده ما اوحی شرح کرده است و گفته **اذ تحت العبودیت**

العبد ویکون عینة کعبش الله تعالی یعنی گفت چون بنده

را بندیکی تمام شود عیش بنده همچون عیش معبود باشد و اتمام

عبودیت آنست که تقصیر و توفیر برابر آید این معنی از روی معامت

نبشتم اما از روی حقیقت و سران است **بهر چه** او را باشد که **فرا**

و نداشت بنده را نیز همان باشد از صفات او چون سمع و بصر و

قدرت و ارادت و حیا و بقاء کلام پی جهت باقی و دایم باشد

چون آن برادر درین مقام خواهد رسید پی جهت او صفات او صفات

را در خود خواهد دید انشا **الله تعالی** و ای برادر به پی که **شیخ ابوالحسن**

خرقا قرنی قدس **الله** سه و چه درین مقام چه میگوید **فقال ان انا قل**

من ربی ننتعین یعنی میگوید که او ازین بدو سال سبقت دارد

که روزی بدو سال پیش افتاده است یعنی که من از او بدو سال

کتر باشم و در کم با یام **الله تعالی** ای برادر این سالها **خذ ابغالی**

باشد هر ساعتی روزی و هر روزی هزار سال باشد **ان یومنا**

عند ربک کالیف منة مما بعدون پس ای برادر علما و نادان

دانند که این کفر است این را شرح کنیم که حقیقت است تا جمع کلمات

سلام برین خل کبخی بدان برادر **الله تعالی** گفت **گفت کنوا انما**

فاجب ان اعترق فخلعت الحق پس ای برادر میان ظن و

مخیا فخلق الحق یعنی خلق روح مفصد و نیست هزار سال بود

نیاباشند پس یعنی بعد از دو سال پروردگار بود و دو سال ^{در}

دکار مفصد و پست هزار سال دنیا باشد پس یعنی بعد از اظها

کردن پروردگاری مفصد و پست هزار سال گذشته بود که دو

سال پروردگار خلقت روح کرد پس قول **شیخ ابوالحسن** با

راستست که دور از منم بدو سال بسفت دارد چون علما فهم نکنند

بس علما نادان باشند تا نکوی علما و ظاهرا نادان میگویند

از فیه حقیقت جاہل اندوی بندارند که آنچه در خانه مانیت

در خانه با ماشا نیز نیست و این از جمل تویت پس همه کلمات

سواد اهل این مقامات را هم برین معانی به کور شرح کرده ام حمل

کبخی چنانکه آن عاشق مشهور **حسین منصور** نیز میگوید که **لا فرق**

بینی و بین سراپی الاصفان صغیرا لوبینه و صفته القدیم نقیانا

به وز اتانمه و ابوبکر و قاتی نیز هم از اینجا چند که **الفقر هو الذی**

لا یفقر الی نفسه و لا الی سرا به یعنی گفت فقیر آنست که ز محتاج

خود بود محتاج پروردگار خود زیرا که احتیاج هنوز ضعف و نقصان

باشد و فقیر چون بدین کمال رسد درین مقام باشد که **اذا قسم الفقیر**

فما الذی و تخلقوا باخلاق الله و هیچ مرتبه و عاشق را ازین بلند

تر نیست **اللهم ارزق لك المقصود ای برادر قصه بوسیفه**

علیه السلام **احسن القصص** اندسب چیست از جهت آنکه

شنان **یحتم و یجونه** دارد ای برادر ترا نگاه جزایر **یحتم و یجونه**

نیشو که این آیت ترا جلوه کبری کند **و ما یستبان بکلمت الله الا**

وَجَاءَ مِنْ وَرَائِهِ جَبَابٌ وَرَسُولٌ فَبُيُوتِي بَابَهُ مَا يَنْبَأُ
دور نظر جلد ترا مشاهده شود و نویسنی نگاه بدانی که **حجیم** **محبونه** چیست
زیرا که ای برادر انبیا و مشک گفتن دیگر است و دیدن دیگر **چندین**
دیگر یعنی عاشق شدن لبی دیگر است و نام بردن لبی دیگر است
و نام بردن لبی دیگر است و نام بردن لبی دیگر است و لبی شدن
دیگر است **الله تعالی** آن برادر خواهد شد یعنی چون عاشق بکالیست
رسد و معنوق شود و طالب مطلوب کرد چون بجنون در عشق
به کالیست رسید گفتند بجنون لبی می آید بجنون در استغراب
خود بود خود را لبی دید و گفت که من لبی ام و لبی در دست
بیت عشق و عاشق محو کرد درین مقام خود همین معنوق ماند و
و این برادر **محبونه** **ما** **حجیم** در خلوتخانه هم سر و هم مشاهده است **حجیم**
و محبونه در مسود او خود یکدیگر میزنند و میگویند که **لا تطلع علينا ملك مقرب**

و لانبی مرسل را فضیلت انگشت در زندان بماند هم علی و هم عمر
اینجند بزرگی تختد این مرد و شاه ملک خود با یکدیگر اینجند **الله**
تعالی برادر انبیا کردند تا کلمات مرا مشاهده کند اما ای برادر
نوقدر شود چه دانی که چه بگویی و ارد دولت **مصطفی** علیه السلام
و ترا چه قیمت است و چه قدر است هم از حضرت **رسالت** پناه
علیه السلام انصاری شرف چه بهان میکند و میگوید ای جابر ان
روز که پدر تو **عبد الله** بن رواج کشنده است در جنگ رود **جند**
گمبهد گشت گفت **خدا تعالی** پدر ترا یعنی **عبد الله** را زنده گردانید
و او را بر عرشش مجید برده با **موسی** علیه السلام یکی بداشت و
عرشش مجید را مقام او گردانید زهی دولت سیتی عاشقان انبیت
حیب **الله** کلیم **الله** حیران و سرگردان است و چون ای برادر
موسی کلیم **الله** دوستی حضرت **عزیزت** **جل** و علا پرستی منتان

است **جیب الله** را دریافت و از حضرت عزت **جل و علا** مشاهده
و مناظره کرد در درجات و در آمده گفت **آیی** من مشتاقان است
جیب الله را به پلیم حضرت عزت **جل و علا** از خانه نون و العلم
صد و چهارده باز در خلوت خانه که **عصفا و حی ابی عبدهما**
اوحی ندا کرد که یا **احیائی** من است **احمد** از سر برده غیب گفتم
که **لبیک اللهم لا شریک لک اذ لزلت** این اسماع ندارد او
حلاوت جوات **لبیک موسی** بهوش شد که **فر موسی اصفا**
و چون بهوش آمد اما این لذت و حلاوت در کلام **الله سبائی**
تکلیما هرگز روا نبود که محبوبان است **جیب الله** شد به فریاد نامردی
خود و غما ما برده گفت **اللهم اجعلنی** من امتی محمد زهی دوست
منه و تو اما ای برادر کلام با هر یک باشند ولیکن شکر جز ما محبوبان
است **جیب الله** یادگیری نباشد و ای برادر **ار سر و حی تا کلام**

بسی مراتب و درجات است چنانکه در مقام اعلی و از نبوت
اسم **با محمد** فرمان شد که ای **جیب من** و قنما و دیگر قایل من بودا
و سماع تو بودی و نمایند من بودم و پندیده تو بودی اما من شب گویند
تو باش و شنونده من باشم و نمایند تو باش و پندیده من باشم
برادر تو یوسف معنی را در جاه بلا و بندگی او را به شنشایی در هر
کجا دیدی او ظاهر بعد است که برده بدون افتد انجات شود معلوم
انجات تو که دیدی در شیشه تو می بینی آینه با یکدیگر کوی که تو نگرت
اکنون پس تو چه صفا دیدی این عالم فانی را چون عشق کین آمد
در حکوه **عیسی** روح الله زکجا دیدی ای چشم اگر دیدی تو صورت
حال خود تو صورت با دیدی پس ای برادر درین مقام مصطفی
معشوق بود و ادعا عشق زیرا که عاشق کلام معشوق را دوست
دارد چنانکه زین العابد یوسف کلام شنیدی بهوش شدی و از خود

بر نیقی و این مقام عظمت سر عاشقان را در این مقام مصطفی
 علیه السلام جز در این **مع الله وقت لا یبعث فیہ ملک مقرب**
ولا نبی مرسل اما و ولای **لکغفره** که در مکتوب پیش ازین
 شرح کردیم مفهوم خواهد شد از دولت امر مراد تر نیز همین مقام باشد
 بناید که در خاطر عاقل خدمت اخوی بگذرد و چنانچه فقها به جهل میگویند
 که خدا تعالی را با عاشقی و معشوقی نسبت نکنند حدیثی در مکتوب
 پیش ازین شرح کرده که پیغمبر فرموده اند **اذا احب الله عبده**
عشق و عشق علیه فیقول الله با عبده انت عاشقی و منی
وانا عاشق لک و یحب لک امرت لم تم تو و اما معنی را
 را ازین الفاظ حمل کنند انشا الله تعالی مراد معانی عاشقی او
 معشوقی را چگونه بر حق تعالی اطلاق کنند و بر مخلوقات چگونه
 الخلاق باید کرد و در ذائق المعانی شرح کامل کنیم اما بی به چون

آن برادر درین مقام غیب با تمام خواهد شنید این حدیث
 را هم در حقیقت مشاهده خواهد کرد **این** تماروی خواهد نمود آری
 برادر سلسله را حمدی و محمدیان دور در اوست و در هر سرشته
 هزار آمد ز هزاران ما راست الله تعالی جمال این پلها
 بران برادر تجلی کند **بیت** سبها یکدم رعیت شو مرا سده ان
 و سالاری **که** و کمره را جفا گویم بچینان سر کج و آری **که** مرا بر تخت
 خود بنشان دوز انوشیز من بنشان **که** مرا سلطان کن و میدو
که بپوشم چون سلحدرایی سبها شیری و من رو به تو من شو بگز
 من تو چو رو بر شنید کیر آید جهان گوید خوش آشکاری ز بس
 احسان که فرمودی چنم از زو آند که موسی چون سخن شنید
 و در خواب دیداری و ای برادر کم ازین مقام بقدر اوستی
 بپوشی بد آید و انصحت میگویم که ای من معشوق تو و در حال کبر

میکویم که ای خدای سر از تو دردی برید آمده است و از دردی
 که خاطر و ندی تو بر جانست این درد من نیز همیشه بگذرد و ازین مقام
 جنت مراد است اما نه این جنت که الجنة و جنتان جنة العوالم
 و جنة الخواص و فی جنة العوالم و تصور و جنة الخواص لبس
 فیها حور و قمر و عانسقانز بهشت زندانست که الجنة
 سحر العاسقین کما ان الوبیاء یسجن المؤمنین یعنی عانسقان
 با خدای تعالی باشند چکوی که خدای تعالی در بهشت خود با
 دران بهشت که سببی خبر دارد که ما فی الجنة سوی الله یعنی
 گفت در بهشت جز خدایتعالی دیگر و نباشد که قال النبی علیه
 السلام ان الله تعالی جنة لیسا فیها حور و لا قصور و لا لیلین
 و لا عسل بس عانسقان در بهشت عوام تر و ندانیک هست
 عالی گفته از رن فرعون نیاید بود که چه میگوید چه میخواهد و میگوید

سب ابن الی عندك بیننا فی الجنة ازین فی الجنة بهشت
 خواص مراد است که قل الله تعالی و ادخلی جنی این
 باه تقریب یعنی جنت من که ان الله تعالی جنة ای برادر
 چونکه تو در نقطه سبحان الذي اسری بعبده عبودیت خود
 درست خواهی که در این خطاب را می طلب خواهی شد که
 ارجعی الی ربک مرضیة مرضیة فا ادخلی فی عبائی
 و ادخلی جنی روزی در سه تلات و تمسین و سبعین و چهل
 که خود تطلب عالم شیخ نصر الدین محمود قدس الله سره را پسید
 که ما حقل الله بك فقال ادخلی الی جنة القدس للفر
 دوس مجاطینی بزاره نکاسفی بصفات یعنی فرمودند کای
 مخاطب زره او می بالم و کای مکاشف صفات او میکم بعد فرمود
 و ندان الله تعالی تملک ازین مقام خواهد و او بعد از سیزده سال این

فیقرترین مقام رسید الحمد لله رب العالمین الله تعالی آن
 برادر را نیز روزی خواهد کرد ایس ای برادر **فی عینة راضیة**
فی جنة عالیة این مقام بود و **قطوفها دانتة** زوق این
 مقام است و ارزق متفاوت آمد **فضل بعضکم علی بعضی**
فی الرزق یعنی رزق قالب در جنت عوام مرعوم ربابا ^{شد}
 و خواص رازرق قالب در بهشت خواص را باشند اما ای برادر
 رزق روح هر کس را نهند و در بهشت رخص مرعاشقان ^{حسن}
 را باشند و **من رزقناه مناراً قاحناً** و زان مقام حضرت
 رسالت علیه السلام رزقی نموده است و گفته که **لا یطلع النبوت**
والمرسلون برونبة الله تعالی فی مقام الاولیاء است ای
 برادر هر چند که میراث نهایت نمی پذیرد زیرا که سلسله عشق و غلغله
 اصل عشق ابدالایاد است **من حق سباء احسن ذکرة**

در کار است **والذین امنوا شد جباله** بر زمینها است
 محلهاء بسیار با خود دارد المقصود ای برادر محلهامین است که
 محبوبات دیگر را در بازو چنانکه حضرت رسالت پناه علیه السلام
 فرمود **حب ای من دینا ختمت الطیب والنساء فیه**
عین فی الصلوة اما خواججه عالم آنچه فرمود که جیب پس بهیچ ^{چیز}
 دلالت میکند که محبت اصحابی نبود عالینة و عن ایهما و عن
 یعلما را فرمودند که **جک فی قلبی کالتعدة علی الخیل** و در
 گجایی دیگر گفت **اولادنا اکبادنا** پس ای برادر معلوم شد
 که این محبت اصحابی نبود بلکه صلحتی بود اما ای برادر نکته
 دیگر آنست یعنی هر چیز برادوست داشتن بر جمعیت در کمال
 عشق و محبت نقصان نیارد از سبب آنکه ای برادر هر چه
 فعلی وضع حضرت عزت جل و علا و عشق و محبت با هر که خوا ^{ست}

یافت کونید که بانعل وضع آدی بازی بس کمال مقام عشق
 و عاشق آنست همه بجهت ما با خدا یکی تعالی و با خداست که هیچ بجای
 نیست چنانکه مجنون در خانه که لبی بود بی آمدی آن خانه را
 طواف کردی گفتند که این چه میکنی او میگفت امر علی چه دارد یاد لبی
 اقبال ذوالجلار و ذالدر برای و حسب الدیار شعص قلبی
 دلکن جب سکن الدیار پس دیار برای لبی است و غیر
لبی كما قال الله تعالی و الله ملک السموات و الارض
و ما بینها یعنی آنچه در میان آسمان و زمین است همه خدا یکی
 راست عزوجل و چون عاشق فعل وضع عشق را دوست
 دارد پس یکی برادر این دوستی غیر معشوق نباشد زیرا که همه
 موجودات و مخلوقات دوست بر فعل وضع دوست پس
 طاعت دوست داشتن ترک نباشد و جواب راه محبت از مجبو

امدی نباشد نیک فهم کن که هیچ جز جزا و نیست در هر که چه باشی
 و با هر که باشی **پست** دایم همه جا با همه حال میدار نغمه چشم دل
 جانب یار در یاد روی است که مستم بیوی کل بتاکل ترا که
 دوستی است هم بیوی کل است بهائس احوال سستی جز
 نیست اگر چه ما همه آسمان نهادیم ای برادر و دیدن و دو
 نمودن اقل و اکثر یافتن دانستن و غیر و دیدن مغلط عوام
 است ای برادر کار عشق و با دعا سفقان نه مختصر است در مکتوبی
 که دیگر نیز خواهم نوشت پر پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی
برصد دفتر نمی کنجو حدیث حال مشتاقی تمت المکتوب التفریق
التاسع من رمضان سنة اربع و عشرين ثمان مائة هو الی جماع
المکتوب العاشق فی العشق برادر ام غر محترم ملک محمود
 شینین دام عزه سلام و دعا محمد حسین بکرم مطالع فرمایند امیر و

دینی و احوال مقام یقین موجب حمد و شکر است عرض صحیفه
 منبئی بر آنکه عشق اندر فضل عالم دفتر و اوراق نیست **هر چه گویند**
 و کوی با خند انرا عشاق نیست **شماخ اندر عشق ازل دان پنج**
 عشق اندر آید **کین طبع را تکیه بر عرش و تری و ساق نیست**
 عقل را مغدول کردیم و هو را احد زدیم **کین جلالت لایق این**
 عقل و دین اخلاق نیست **تا تو مشتاقی بدان این اشتیاق**
 تو برست چون بمعشوق آمدی بس هستی عشاق نیست **ه**
 ای برادر اذ **ایغشی اسدره ما یغشی** ای سدره درخت
 ربوبیت که نمره ان عشق ازلیست که بصور عبودیت آمده است
 ای برادر کلمات این فیه را کسئی مدرکست که او در مکتب
 خان عشق تعلیم **و علمنا من لدینا علما** شاگردی کرده است
 و شرابی از نخیست فیه من روحی از خم خانه ربوبیت نوشیده باشد

و از جام داره خاند احدیت قبای عبودیت پوشیده باشد که
 حلهما الانسان زیرا که این برادر زین عالم پنج بالاتر در نبع تراز
 عبودیت نیست یعنی عبودیت خانی است که بر چهره جمال ربوبیت
 مذخر است چنانکه **شیخ ذوالنون مصری** گفته است **لیس بقی**
و بده فرق الاینی تقدمت بالعبودیت زهی حدیث
 نافع پس ای برادر جمال چهره ربوبیت بی خال عبودیت **نفت**
 کمال ندارد و خال عبودیت بی چهره جمال ربوبیت خود وجود
 ندارد **وما خلق الجن والانس الا لیبعدون** کواهی بر دو **طرف**
 میدم عبوبیت و هم ربوبیت را کنت کنز **انخفیا فاما تبین انما**
 ربوبیت کرده است فخلعت الحق بیان اتصال عبودیت مید
 اری برادر اینک عاشقی و عشق بازی عاشق و عشق حسن معشوق
 بیابان **بیت** تا عاشق و عشق نیست ناز معشوق کجا است **ه**

در نقوی عشق اگر چه این قوخط است مشا حسن یاری صریح
 و عذری دیگر نیز گفته که العبودیت بغير ربوبیت نقصان و زوال
 و الربوبیت نقصان و زوال است و ربوبیت پی عبودیت
 محال باشد و **الذمهم كلمة التقوي كانوا حق بهما و اهلنا**
 اینک عاشق و معشوق معشوق و عاشق لایق و مناسب آمدند
 درین میان نسبت تمام است الله تعالی جمال این منویات
 نیکو را بران برادر تجلی کنند تو بدان کانه که خورشید از نقاب
 اشکارا کرد و چون آفتاب صد هزار سایه بر خال او کند
 پس نظر بر ساقیه پاک افکند سایه خورشید هست ای بجز چون
 دانستی ازان راز تحت سوی آن حضرت نسبت کردی
 درست و چون ای برادر نسبت از مقام بی منویات این نیز
 تجلی ترا جلوه کری کند و نسبت را در آن حضرت بر حکم **فایست**

ان اعرف محبقت الحق حاصلت کرد و بدانی که عبودیت یار
 پویست چه اشارت است اشاره با اشارت و بشارت با
 اشارت عاشق با معشوق یا عاشق در غمزه الم مشاهده خواهد کرد
 انشا الله تعالی و شمه از غمزه بتکرات درین آیت و هم که **ان**
الله اشترى من المؤمنين بانفسهم و الله لهم الجنة
 یعنی نفسها و مالها و منان الله تعالی به برهنت فریده است اما
 دل خود ازان حق تعالی و تقدس است خریدن حاجت نیامد
 بلکه در بیعت پس ای برادر چنانکه ربوبیت بنمانندار و عبودیت
 نیز قیمت ندارد و آن برادر این میباید در فقه خواند است که هر
 که مقابل شمن نباشند و آن بیع عین ظلم باشد اگر دل مقابل
 آینه الهیت نبود **باللتراب و رب الارباب**
 هرگز اوست نبود **ظلموا ما جهولا** ای برادر پی راه که کرده است

اما نکته دیگر ای برادر آنست که از دست خدا تعالی نطق عبودیت را به محبت فروخت چون بیع حاصل آید نقطه عبودیت مغلوب کند نور عبودیت مغلوب کرد و گاه نور ربوبیت بر نور عبودیت را نبیواز دو قربت دید یعنی گاهی نور معشوق بر نور عاشق مغلوب کند نور عاشق مغلوب باشد و گاه نور معشوق بر نور عاشق را قربت و وصلت دهد عاشق اسیر و خسته و مطلق و ناتوان معشوق شد و شیخ توانایی دل شکار **با** دل خود شکنند بود که داند چگونه شد **با** جان و دل اندران خم زلفین تا بار **با** در آرزوی بود مجددین نفس **با** روزی بود که چهره نماید جمال **با** المقصود ای برادر حضرت رسالت پناه علیه السلام نیز گفت که در شب معراج اللہ تعالی را نتوانستم دیدن که نور حضرت او غلبه میکرد **فرایت فراسنامن الذین حال پند و**

پنی اینک ای برادر حایل رویت که بود اسایدت بود **اما پنی** نیست شمع الهیت را بر دانه دل انسان آمده است **و نافتد** **لی فکان قاب قوسین او ادنا فاجی الی عبده ما** **یج** پس ای برادر عاشق که معشوق که در کنار کبر و چه بهوش نشود **و حر موسی صغفا** و چون حضرت رسالت پناه علیه السلام در قرب **فکان قاب قوسین** رسید **فاوجی الی عبده ما اوجی** یعنی خواجه عالم علیه السلام فرمود که به قدرت او بر کتفها منزه بود چون ید خود بر کتفها منزه نهاد **ففرقت ما بین السماء و الارض** پس ای برادر این آیه **فاوجی الی عبده برین** صریحی دلالت میکند بر عشق آبی بر جان قدسی را بچسب از ظاهر پنهان ظاهر جوایان فهم ندارند **اللهم اهدم** زیرا که ای برادر **فاوجی الی عبده ما اوجی** بیان این معنی تخصیص کرده است

در جهان عشق خود با جان جیب جیبان دایلی عبده چونان
 داده است اگر ای برادر جان قدسی را در این حضرت نشا
 یستگنی بودی در میان ایی قدم شود و غوغا نیفتادی
 در خجایی نشسته دیدم دوشش نتوانستم گرفت در اغوشش
 صد یوسه زدم بزلف غیر یوس پس یعنی که حدیث میکنم در گوش
 پس ای برادر عاشق چون بخواند که معنوق را بوسه دهد با
 بادی سترگوید اگر کیس جزوی باشد بی ادراکم کند یعنی حدیث
 میکنم در گوشش ایی باشد پس در شب معراج او را از برای
 خود برد که **بعده لیلته** و نداد داد از برای اغیار که او را از برای
 آن آوردیم تا عجایب و غرایب سما و حقیقت ما و اراض و سعت
 ما را بنزد تقدیر ایی من آیات **سوره الکبریک** ایی به تالیی
 زبانینان قرانرا فهم ندارند **سوره الکبریک** ایشان بزرگ آمده

صغری مادون الله و کبری و کبری محمد الله تعالی چنانکه
 ای برادر سلطان محمود ایاز را دوست دارد و او را بر تخت مملکت
 خوش بی نشان و دیگر انرا کم میدارد که شما اهدیت آن نیز بر تخت مملکت
 مرا لایق و فایق باشند ای برادر مملکات این فقره فهم هر کس
 و نردین
 زیرا که این فقره بدل دارد و نه جان دارد اما دل و جان در پستان
 دارم که خواج شبل بر گفته است که **انا فی دین الله و کمال خلق الله**
 خدا تعالی اعمال آخرت اما دین خدا تعالی عشق از لیت که با معنوق
 اهدیت دلم بر خواست دیم از دست رفت کنون من بیدل و پدید
 نشینم جو آتش شیشه ایی چشم آورد پیشه توبه سکین شکم چو یک
 دردی بنخلق من نور یخت من از رود قبول خلق رستم از مستی
 خرقه جز آتش ننادم میان کرکان ز نار بستم چو مغز زهد بکن
 کفر و بوم به صد حسنی ز کفر و زهد رستم چه پرستی تو محمد را که چو نی

می هستم چنانکه از عشق هستم چگونه چون نه فایم زبانی چگونه چون نه
 بهشتارم نه هستم وای برادر عشق سلطنت محلی که شریک فرماید
 که خواهد عشق لایزال با جان قدسی عقد سری بسته است که
 جز عشق را جز نیست زیرا که ای برادر عشق مقابست که عاشق
 و معشوق هر دو از آن مقام جز نیست عشق از معشوق است
 و نه از عاشق پس عشق الهی از جان قدسی است و عشق
 جان قدسی از نور الهی باشد نیک تامل و تفکر کنی که چه می
 نویسم و چون ای برادر مرا با خود قریب میدد در نور او خود
 رای پنجم که **سرای سرب قلبی** و حضرت سرور اولیا علی
 رضی الله علیه السلام کرم الله وجهه ازین حال چنان چز داده است
 که **ما نظر فی مشای الا و ساری الله فیه** و گواید
 معنی در کلام محمد و فرغان جمید پرون داده است که **الم نوار بیک**

کیف نبال الظل و چون حضرت صدیق جبل و علا خود را در آینه
 دل مایند عبارت این باشد که **الم بان الله تعالی یزیر**
 ای برادر اگر چه این کلمات در خود جان تو نبود اما شد الله تعالی
 آن برادر اپنا کرد اندک این کلمات من در هر جهان ننگی که هر
 دو جهان مخفرا اند الله تعالی جمال این مثنویات بران
 برادر تجلی کند **بیت** کز و شا کردی سوال از دستاد کز بهشت
 آدم چرا پرون فنا دگونت آدم بود پس عالی گیر چون بغر و شئی
 فرود آورد سر هر که جز جانان پچهری زنده شد کدهم آدم بر
 شد کدهم آدم بر افکنده شد هر گاه که ای برادر عالی همی که در
 برای کل بود او چر و قناعت کند **عصای آدم ربه فغوی** در کشید
 پس این کلمات من کلاست چیزیات کی کبند اما در بهشت قلب
 تو ننگی فروخی تمام دارد **لا یسعی سمانی دو ال و ضعی ولیکن**

بمعنی قلب عبدالمونین ای قدر آفتاب همان آفتاب
 داند انما یعرف الفضل اهل الفضل رخت سلفان جز اسپان
 نکند اگر چنانکه در کمال آفتاب چیزی دیگر چیزی آفتابی کند
 نکند جای آفتاب جز آفتاب نگیرد آنکس که ذوق این کلمات
 مترنجشد او در مقام **اذا سمع الفقر فهو الله** نازل کرد روزی
 برین فقر قطب عالم قدس الله سره فرمودند که **شیخ اطلع من**
العشق پس ای برادر آفتاب بچراغ نتوان شناخت **کما قال**
العقرب لا یفرق الحق چنانکه سرور اولیا عالمی مرتضی کرم الله
 وجهه فرمود **عز من ربی بزنی آمان** میگویم که دلیل معرفت
 خدا تعالی بقیدی راعش باشد هر که بر عشق نباشد او درنده را
 نیست عاشق بمعشوق بعشق تواند رسید و معشوق را بر بند عشق
 پندار هر چند عاشق راعش کمال تر معشوق را در جمال حسن زیاده

ترا از آمنت که یوسف بده در آید و پوشیده برون شود عاشق
 و معشوق جز زار در اکنون بشنوی برادر عزیز که عشق الهی بر
 طرف قسمت کرده اند و قشای حضرت رسالت علیه السلام
 را داده اند و قشای مرابلیس راه و ماده اند و حضرت رسالت
 علیه السلام قشای خود را بر مومنان نهاده شود و غوغا و جمال در
 ایشان زاد الله تعالی جمال بی مثال خود عطاء ایشان کرد
 و ابلیس قسم خود را بر ملحدان قسمت نهاد مغان و جهود آن در
 پان سر بر کرد و اندرین محل سری بود که فرو گذاشتیم اگر در قلم
 میرفت کونین زیر و زبر شدی ای برادر مقصود آمنت که عشق
 آبی منقسم شد اما عشق عبودیت بتماهی او بر گرفته است
 که **الله علی کل شیء قدير** فهم منم خواهی دانست خواهی
 دریافت و خواهی یافت حیاة مانجواه پس ای برادر عشق آبی

که منقسم شد ششمه از آن پنهان دم عشق جمال جمالیانزاد در نواز

آورد عشق جلال جلالیانزاد در نواز را در گذر آرزو **و اذ ان است**

الجمال طایر و اذ ان است الخلال اذ ابو اچنان جمال نیان قناد

اوسطهتان تراست ای برادر اعلیٰ معنا نما مذمب و دین

و ملت عشق ما بند ز جمال نه جلال یعنی هر که عاشق او باشد با

معشوق او جز لغاء او یابد در لغاء او مذمب و ملت نباشد پس

او کافر حقیقی باشد که آن آیمان حقیقی است انکس که ز عاشق

شریعت کافر باشد که دین طاعت باشد انکس که شریعت دار

شاهد بازی و دین طاعت باشد و ای برادر طریق الله تعالی

در آسمان و در زمینها نیست بلکه در عرش و بهشت نیز نیست

اما طریق الله درنت **و فی انفسک ما افلا تبصرون** تو نمکبوی

بج کم چیزی بجوی و انکه جوئی نیست آن چیزی مکوی انکه کوئی

و آنچه جوئی آن توئی خوئیس را بشناس صد چند ان توئی

یعنی ای برادر هر چه در عرش و عرش است همه از تو آفریده است

زیرا که همه نسخ ظاهر و باطن است پس ای برادر چون پنهان

حقیقت شوئی انگاه بدانی که توجیه کارخانه او چه کارخانه کنجیت

درین خانه که کوئی نمکبوی ای خانه و اینها خواچه همه مغل و بهمانه است

بنی الجده بر انکس که درین خانه ربی یافت سلطان زمین است

و سلیمان زمانست پس ای برادر بنوا و عقیقی مقام مثل است ^{و بر عا}

بطلع شدن نذک کار سبت تا موت ابو بکر ترا حاصل نیاید

که در حیاة بود و گوشت کس **اسرا دان** **نی نظر ای بیست نمئی**

علی وجهه الامراض **فمنظر ای ابیکر** پنهان این مرکز شده است

هر که این مرکز ندارد و نزدیکی ندارد و مرکز و نه مرکز حقیقی

باشد بلکه ازین مرکز فنا مراد است و نزد ما مرکز این باشد که

چون بغیر معنوق باشی مرده باشی و گو تو آنست چنانکه
 حضرت رسالت علیه السلام در همه اوقات گفتن که **اللهم**
این اعوذ بک من عذاب النعیم ای برادر عالم بشریت
 کور تو آمد که خواجرا عالم علیه السلام است از عالم بشریت خواستی
 خلافتی جای دیگر پذیر چاره کان نامحرمان حضرت الوحیت اما
 کندره نبی دهند **پست** کور و صلت از آن در پرده بماند در جهان
 سایسته آنکس نیده اما ای برادر سالهما این کتابخانه باطن
 این فیقر که از مکتب خانه و علمنا من لربنا علما تعلیم یافته بود
 موقوف بود تا جان آن برادر قدسی بنود عشق ما با جان تو
 عقد سری نیست **الحمد لله علی ذلک** اگر ذات صفات
 آن برادر بنودی کتابخانه ما از جهان بگریفتی کسی را نمی یابم
 و نمیگفتم و چون سالهما از ظن این سردی گری برای نیافت

حریف که با او سری گفته شود نمیدیدم وی ترسیدم بنیاید کلاز
 آسمان آتشی باز در محرابه که امت بر فلک رفت عجب که
 آسمان آتش بیار دباید که در خدمت اخوی کتابت که
 میکند بحر المعانی آنچه در مکتوبات مندرج است بهرین متوال
 کل را بنویسند چه برافروگذاشت سنگند تواریخ نیز بنویسد و هر
 مکتوبی را علاوه تمت **بذا المکتوب اشرف فی الیوم**
الاحد الثالث والعشرون من شهر رمضان المبارک
بسرایع و عشرین دشمن مایه هو النبئی الخالص مع المکتوب
الحدادی عشرین اسرار الانسان برادر من اعز محترم ملک محمّد
 عرف شیخ دایم غزه سلام و دعائی از محمد حسینی بکر مطالعوف
 مایند احوال و اعمال دینی و یقینی موجب و شکر است الحمد لله
 علی ذلک هر آن معش که بر صحرانها دیدم، تو ز سپاهین که ز سپاهنا

دیم سرموی زراف خود نمودیم جهان را در پس غوغا نهادیم
 خاکیا عن الله تعالی کنت کنتاً مخفياً فاجیب انا **عز**
فخلقت الخلق یعنی حضرت محمد صلیت جلت قدرته برده نشین
 غیب الغیب بوده برده جلال از پیش جمال خود برنگرفته بود
 و خشت نور محبت فاجیب که آن نور احمد است که از نور
 احدیت خویش نقش بست چنانکه حضرت رسالت
 علیه السلام به عبارت تمام و بوضاحت بر خاص و عام بیان
 خلقت احض خود فرمود که **انا من نور الله و المومنین**
من نور محمد دوم در مقام تقدیم در حضرت قدیم بیان میداد
 منشاء خویش نهاد که **اول ما خلق الله نور محمد** ای برادر
 خلقت بزبان عربیت بر سه نوع **محمدی** یا **محمدی** یا **محمدی** آفریدن
 چنانکه فرمود **والله علی کل خلق لکم فی الارض السموات**

دوم بمعنی تقدیر چنانکه فرمود **والله علی کل شیء قدیر**
 میوم بمعنی ظهور چنانکه **حاکما عن الله تعالی ان الله**
خلق آدم و درینا علی صورت برین دلیل ظهور وجود
 مراد است و چون ای برادر نور احمد از نور احمد خلقت یافت
 اما **شیخ محمد بن علی** علیه السلام صاحب خصوص در رساله خویش
 آورده است که نور احمد عدم خلقت یافته که نور احمد است
 والله که او را از زنده بودی با او گفته شد ای **ای کفنی**
 هست که نور احمد را با عدم چه نسبت و نور منانرا نیز با عدم
 چه تعلق که حضرت رسالت علیه السلام فرمود **انا من نور**
الله و المومنون من نور محمد پس نور حضرت عزت
 را جل و علاکم عدم برودن نشاید زیرا که نور محض وجود است
 پس چون وجود قدیم را با عدم نسبت مساید کردن پس ای

برادر نور احد روان نور سزا و ترا بعدم تعلق نیست و نور که
 کلمات ما را مدرك باشد اما اهل عدم که از عدم بوجود آمده
 اند ذره نفیسم در کلمات ما نصیب ایشان نیامده ذی زمره
 مخرومان و مجوبان خوی با ما کن و با هجران خوی بکن و در بر ما
 در خری همچو فران بودی بکن ای برادر کردن نظر نکردی اول و
 آخر تو عاشق ما خواهی بود چون زن فاحشه هر لحظه زگر شوگی
 بکن معنی یافته باشی مراد معینی است و زلفظ و مراد
 ذات و زلباس هر آن حرفی که پوشیده است معنی زوج
 عارض خوبانست مفهوم می برادر بتاریخ التاسع من جماد الا
 سنه ثمان و خمیس و سبعمایه حضرت خضر علیه السلام در دریا
 ذات در کشتی مصاحب بودم یا حضرت خضر و سخن در
 نور میزنت حضرت علیه السلام فرمود که خلق الله تعالی

نور محمد بن نور و تصور و صدر علی بن هدی و سبغی ذالک
 انور بن بن الله ما الف علم و کان بلا حظ فی کل یوم
 و لبله سبغی الف لحظ و بنظر و کبوه و فی نظره نور اجدی ۷ و کرامت
 شد خلق منها الموجودات کلاما یعنی کونست الله تعالی نور محمد
 را از نور خود پدید کرد و بعده سپید قدر است خود آن نور را صد هزار
 سال دنیاوی باشد نظر درین کرد بر به نظری نوری و کرامتی
 چه دیدی آن نور پوشیدگی بلکه هر روزی معنا و نزار نظر درین کردی
 این نور از هر نظری معنا نزار نور دیگر بمانی بعد از نور احمد جلد سوم
 جود است و مخلوقات را بوجود در آوردی یعنی ظهور کرد و انبساط
 ای برادر چون خواست اذ الیاطن متجانی الطاهر متجانی کردند
 ظهور آمدی با نور احمدی در داد که لولاک لما ظهرت ربوبیتی
 المقصود آیی برادر مکلان و عقما نادان میگویند که حضرت صمدیت

راجلت قدرت نور نتوان تواند زیرا که **النور عبارة عما لا يفتق من**
نور **نابین** پس ای برادر در معنی محدث باشد اما این سخن راست
 ولیکن آنکس که گوید که نور او این نور باشد بدین صفت بود
 نور او بدین صفت نباشد پس معلوم بان برادر باد میان **سهم**
 آن حضرت عزت جل و ملائکی اسم نور است و این نور منور
 جمله نور تا است و نور تا نوعیت نور ماه و نور ستاره و نور جوا
 مانند اینها پس ای برادر حقانیش اعیان که محروم از نور آفتاب
 اند بدین نور قانع اند اگر پیش ایشان از نور آفتاب شرح و
 بیان کنند جفا فیض اعیان هرگز قبول نکنند و منکر باشند فهم
 فهم امارتیس امامان **شیخ محمد غزالی** رحمه الله علیه تمام کرده اند
النور عبارة عما يظلم به الاله و بیانی شرح تمام فرموده است
 یعنی نور آن باشد که بجز از نور نبوده بتوان دیدن و ظلمت نبود

کرد

کرد نور معنی این دارد اطلاق نوحی قی جز بر خدا ای تعالی بنا
 و بر دیگری نور ماه مجاز آفتاب پس ای برادر زمره نادان میگویند
 که موجودات و مخلوقات از معدودات موجود شده است
 این معنی هرگز روا نباشد زیرا که معدوم را شناخته ایم که معدوم
 چیزی را گویند که ممکن الوجود باشد و ممکن الوجود را معدوم شاید
 گفت پس ای برادر آنچه ممکن الوجود بود نخواست خلعت در آمده است
 و آنچه مانند کل و زیرا که بر شعاع نور آفتاب ظهور مری می شوند چه کوی
 که در ظلمت نیست ظهور مری نمیشوند بجهت چون آفتاب نبود خویش
 ظهور میکنند ذرات که در ظلمت بودند جوش و خروش میکنند
 پس **عدم** هیچ نبود ممکن الوجود اند هرگز روا نباشد معنی وجود است
 ایشان موجودات اما در ظلمت شب میکنند پس عدم هیچ نبود درین
 محل نیک تامل شایسته گویی و درین دو بیت نیز بیت کم شدم در خود نمی

دانم کجا پیدا شدم ششم بودم وز در یایی غرقه دریا شدم سایه بود
دیم اول بر زمین افتاد خوار راست کان خورشید پیدا گشت و ما
پیدا شدم در بقایای برادر کی نیست از اسرار کویان و اسرار دانان
ماضی که با ایشان تکلفی معذور در نوبت گفته فروشان در
گذشت تو فروشان نیم و این بازار ماست نو بهاری که جهان
نو کند جهان کلزار است اما از ما است عقل اگر سلطان
این اقبال شد همچو درد او بخت بردار ما است ای برادر بچاره
عقل از کجا و اهل عقل چه جای که با این نفی قدم کند و در زند عقل
این راه که روند این راه عقل جهان چون خرد خلاست و اگر
پرسی ز سر این سوالی ما چکوم منزه که خاموشی صواب است اما
ای برادر نود و دو سال است که ناسوتی می بودم و در جامه
خان قدرت و ارادت قبایح معاین از طور سبع الشانی بسوز

درازی قامت سرد می در چشم قامتی لایق ز پاهای رعنا
خدمت برای جنت و درست آمدی است ز بی دولت ابروی
سعادت سردی از برادر **اللهم عمره و کبره** شک دل عاشقان
رفته بس چون قلم **نژده** کشک در دل کاغذ رسید طبل قیامت
روز صورت می دهند وقت شد ای مردگان نور محمد رسید المقصود
ای برادر جمیع موجودات در ظلمت وجود داشتند به خلعت
قدیم چون نور حضرت صمدیت جل و جلاله از مشرق ازل طلوع
کرد موجودات آسمان و زمین بظهور رسید پس ای برادر
درین محل علماء ظاهر اینرا گویند که این معنی دلالت بقدم میکند
این روانها اند زیرا که موجودات حادث اند کینه این نفی کرد
جوات ایشان است که روز ازل حادث اند اما تا قبل از
ازل جمیع موجودات بودند کما قال النبی علیه السلام **حاکم** **اللهم**

تعالی موجوداتی قبل الارض موجود ناموجود و بعد الانا نظر است

بالحدیث پیش از آن روز که می بودیتی زنبود جان ماسوی

خراب است یعنی کرد سجود یعنی جان پیش از ازل در سجود بود

اللہ تعالی جمال این **پست** را برایش برادر تجلی کند پس ای

در **اللہ نور السموات والارض** غدا نباشد پس اگر طلوع

نور اللہ نور السموات والارض نبود می وجود و ذات کائنات

ظهور نکشتی و حضرت عزت جلت قدرت پناهی کرده است

و هیچ کس را در اکی **و اذا اخذ ربك من نبي آدم من ظهوره**

و ذر بینه و حضرت رسالت علیه السلام نیز فرموده است

ان اللہ تعالی خلق الخلق فی کلکلمة سدرش علیهم من نور

میان معنی دار یعنی وجود خلق نوعت قللمت داشت انرا

بنمود آیت مفرد کردن تا همه وجود ایشان نور کرد و بنظهور آید

وایی

و ای برادر پیمان نور در بحر المعانی کنجی ریش ندارد و مقداری

که بود نوشته می شود **باللہ العظیم** اگر تمامی نور در تمام آرز جهان

و معامله جهان مظفا بر می افتادی اما بر روزگاری غیر بحر المعانی

برادر خواهم نوشته است **اللہ تعالی** پس ای برادر **اللہ نور**

السموات والارض یعنی اصل ذات او مصدر و مایه جلد بود

ذات اند یعنی **اللہ نور** که مصدر الان نور پس ای برادر **اللہ**

نور السموات والارض اللہ و جوایت او بود که جوهر عثه

بایله و نور صفت ذات الهی است که عرض باشد اما آن بر

دانسته باشد که جوهر آن بود **ما یقوم به العرض** وجود هر عباد

از اصل وجود باشد و عرض معنی قائم جوهر آن مایه برادر عرض

حقیقی میگویم که معنی قیوم است اگر کس را نهی خواهد بود لیکن

آن برادر تنم خواهد شد پس ای برادر خدا تعالی موجود است

تا

ملک

پس جوهر باشد و جوهر بی عرض هرگز نباشد این برضی که بنویسیم
انکه ندان که این جوهریات و عرضیات را نمیکویم اما انیک نامل
و تفکر کن در قول سرد را و لیا و تاج الاصفیاء علی مرتضی علیه السلام
کرم الله وجهه که تمام بیرون داده است که **لفظ الله عبارتست عن**
وجود نور السموات و الارض عبارتست عن نور وجوده لوانه

پس ای برادر حاصل این کلام آنست که الله جوهر باشد و نور او
عرض بود پس ای سموات و ارض برضی عن نوشته ام بجز بجا
صیح خواهم نوشته انشا الله تعالی المقصود ای برادر نمره شجره وجود
عرض دو نور آمد یکی نور سموات و دوم نور عرض نه این عرض
اهل ظواهر بی جوهر دانسته اند و تغیر با **الله نور السموات و الارض**
این آسمان و زمین را مراد دانسته اند برقی محمودان ازل و ابد پس
ای برادر حقیقت ذات که این دو نور آسمان و زمین که بیان کردیم

از عقیده بنویسید
سوال از تبار بر سر خدا جوهر نوران گفت باید جوهر بود
اگر بنویسند که اصل کلمات است نتوان گفت که نور است
اصل کلمات نبود و اگر بنویسند که فایده است
در وجه نوشتن محتاج بدگر بنویسند و در وجه نوشتن
اما در رو لفظ خطا بود شرح بیان وارد است
از فیه
از غیر از خدا فایده سخن سلوک کن که این کتاب
از ان کتبت بنا بر این بحث در کلمه است **الله**

یکی نور

یکی نور نبوت که آن احد است و دوم نور ولایت است که آن
علی علیه السلام است اما شرح و بیان صریح در بحر المعانی کنی پس
ندارد از سبب آن در مقصود ما قبل آمدم بر روزگاری خواهم نوشته
انشا الله تعالی اما درین مورد بیت **شیخ** محویت قدس الله سره
نکه تمام کنی و انشهاد تمام است آن گوهر اصل را عرض خود دل
ماست و آن دل که بیرون زگون و کان منزل ماست این نظر
نتر است کین سخن مشکل ماست پس از کن و کان چه نمود
آن حاصل ماست هزار آفرین باد **شیخ** محویت را بدین شرح
قدس الله سره المقصود ای برادر بیان اظهار کنت که منشا رحمت
فاجب بود خواست تا ه صفت باطلت بعد از ظهور بیان کند
تا آخر بادل بیوند و باطن بظواهر بیوند تا سرکان **الله و لم یکن**
سببی بر اهل قلوب روشن و بداند که این ظهور انظار همواست

و این بطون الباطن هم هموست پس ای برادر همان محبت فانی

که سبب نور ظهور بجز همان سبب بطونست که الظاهر مظهر اسم

الباطن اگر ظاهر نعت نباشد پس باطن را خود نام نبود ای برادر

کلام خود محمد علیه السلام را شجره خوانند که **سن شجره مبارک است ان**

باموسی شجره بدان و نور احمد صلی الله علیه وسلم است که **الظاهر**

الباس الباطن آمده است و آنکه احمد علیه السلام را نمره میگویم

و این بیان نمره و ابر بحر المعانی نمیکند در دقائق المعانی برادر شرح

خواهم کرد انشاء الله تعالی اما مرزی از رموز ما و خویش درین

محل نیز بیان کنم که آن برادر نوشته بودند که انا الحق سبحان از

کجا است و چه جا است **پیت** آن ترک که آن سال بغامش

بدیدی **انیت** که امسال عرب دار بر آید **انیت** تا شایع سخن

و حده محضت که جزو شش **آن** نغم از خانه بر آید **آی** برادر شرح انا **الخلق**

و سبحانی در مکتوب بکنایت نوشته شده است اما درین

مکتوب از اول تا آخر همان معنی است **بیک تا مل و تنگ کنی**

اما مرزی ازین روشن تر شرح کنم تا مفهوم خاطر خاطر آن برادر

گردد اما امید دارم که این صفت در ذات برادر ظهور خواهد شد

و سر از سر اوقات غیب از حضرت بی اریب بران برادر

خواهد کشید بدان ای برادر چون حضرت الوهیت را **حسب**

مشقی خاک افتاد لاجرم نقش نبوت بر تخت خاک زرد آل بصوت

پیر آمد که **ان الله خلق ادم و ذریه علی صورتی** چون آدم را

فرستادیم بدون جمال خویش صحرا نهادیم **جمال** ما بر بدن زمین

را زینمان و کمر چسبست بود **پیدا** نهادیم **کمر** چسبست نباشد اینجا **دان**

که گوهرش ناپسندیدیم **انفس** هویت بر آمدن بصورت کلام **ک**

منضم است اینک ای برادر در بعضی **اشنایان** در کلام آمده **کنست**

سبحانی دره دیگری گفت که انا الحق پس ای برادر اگر در پراپنی ^{دانه}
کلام کند نادان داند که پراپنی میگوید و این مرکز را بنامند و آن
پراپن را بدان ما با خود کند و بسوزند این خود از جبل محض است
پست فاش کردم فاش کردم سرمایه بعد ازین که ترا کوشی هست
بشود و بود چشمی به پراپنی که نشان کردند مردان پس ازین اسرار ^{که}
اینکه آوردم نشانی از و رای نمودن ^{که} خالق چون برای طالبان
اندر صبور ^{که} بنمایند خوشتر را در میان ما و طین ^{که} و ای برادر اینک تا
مل و تفکر کنی که همه مکتوب ^{که} در مقصود آن برادر است پس بعضی
میگویند که سبب برون آمدن محض از باطن یعنی ^{که} **اگر گفت کنز**
تحفینا به صحرای مرام در محبت بود **ناحیت انا اعرف** به ظاهر است
بت بیاسمه تاجی کردم و میگم اما دیده نمی باید که بعد کلام سبحانی
و انا الحق را کوشش بیباید بشنود الله تعالی آن برادر را جلیم و کوشش

خواهد داد و خواهد دید و خواهد شنید بلکه خواهد گفت ^{که} مردی باید که
باشد نشناس ^{که} اگر چه پند شاه را در هر لباس ^{که} المقصود ای
برادر چون تجلی کرد جمیع اسباب موجودات و معلومات همه بود
خارجی موجود گشتند و دانه ای نیز بران برادر بروز کاری خواهم
بنوشته پس ای برادر از عالم غیب ^{که} بیوستند مختلف الخلق
پس هر چه اطلاع اسم وجود بر دی توان کرد بحقیقت میباشم
که لیس فی الیاس غیر نادیا و همه بر مناج تعویم **صراط مستقیم** باشند
که ماسن دابته الالهواخذ بناصیهان **سب علی صراط مستقیم**
الله تعالی جمال این رباعی فقیر را بران برادر نجایی کند که تمام بر
داده ام **پست** منم نیم انکس که نم گویی **کیست** خاموش منم
در دنم گویی **کیست** منم برین پس نیم سر تاپایی ^{که} انکس که
منش بر منم گویی **کیست** ^{که} ای برادر سچاره منصور را چه نوع افتا

اچنانکه در رای ماری حرکت کرد و رفت نادان آن خط ما را بر خاک
 نقش بود میگوید که سوزند ز می محض چهل روزی با این بغیر
 خوانند که اما این بقر بدست نیست مزان راهست میل بهشتی نکند
 خود بینی و خوشبختی پرستی نکند آدم که شتر اسب شوق کبرند بدست خم
 خانه می کنند چینی نکند پس ای برادر اگر در لباس دانی
 جزئی بگوید از ذات دانند و در لباس زیرا که چندین محل سکند
 خود رسول شدی و بر ساله رفتی اما همین لباس رسالت پوشیدی
 چکویی ای برادر که سکندر بلباس رسالت چه رسول شدی
 و الله هرگز رسول نشدی همان سکندر بودی و هر چه گفتی خود گفتی
 که سکندر چنان میگوید و گفته است **بیت** دیده می باید که بپند در نظر
 سر و صورت در صفاه هر **سید** بس محجوب دیدگان سکندر را رسول
 میدیدند اما کمتر از زنی بنیاید بود که تو شایر طالب ذات بودم در لباس

رسالت عین ذات او را دید المقصود حرکت سکندر در لباس
 رسالت دیده تو شایر بینی باید ذات را مشاهده کند پس سبحان گفتن
 و انا الحق گفتن نه از ایشان بود و از ایشان کی باشد اما ایشان
 چون در استغراق روحی که آن آسار است در محیط غوطه بخورند
 رنگ ذات میکشند هر چه گفتند او گفت تا ایشان او یکی شدند و گفتند
 این معنی کسی دانند که او شود الله تعالی آن برادر را او کرد اندام
 یکی شوی و یکی شوند اما در لباس آو در آیند آخر نو بر کاین ناکه
 ربائی دولت از گاه دان بر این ناکه ربا چه باشند فهم منم و لهذا
 حضرت رسالت پناه علیه السلام لطیف صریح بیان کرده است
که من را این قدر رفی اینک بجمع صفات موصوف شد که صورت
بر آمدن که ان الله تعالی خلق آدم و ذر بته علی صوره
 در میان صفات مذکور یکی کلام است و حضرت رسالت ^{السلام}



اشارات بکلام نیز تمام کرده است **و گفته الخلق ليطبق لي لسانه**

عمره پس دست بند که در آشنایان نیز کلام گفت نیک تا وصل و تفکر کند

که دیوانه و ارا از قلم پرورد در حالت سستی سخن نهایت برسد اما برست

مواخذ نیست صحیح است و شکل نیست که حکم خطاب در حالت

جواب ساکت است و سستی چون جواب است **محدوم دار العساق**

لا بواخرون بما يفعلون فعلوا آنچه گفتیم معنی را با شیبی در کرد و نظا

نکردنی که المثال مصابح الاتوال الله تعالی جمال مشویات این

فیقر را بران برادر تجایی کند که تمام برون داده ام و صبرج باز نموده ام

تا تنبیهی گفت ای حرم خاص خاص هر که او را ز بندگی خواهد خلاص

محو کرد عقل تکلیفش بهم ترک کن این هر دو بس در نه قدم گفت

یا رب من ترا خواهم مدام عقل و تکلیفش نیاید و السلام بی صفت

گشتم و گشتم بی جهت عارضم اما ندارم معرفت که توئی بی بی کسی را

آن زمان نیستم منزه است آن شاه جهان می ندانم تو منی با من

تویی محو گشتم در تو و کم شد و ویی بگشتم اکنون می ندانم گشتم بنده با

نیتم الله تعالی آن برادر را که محبوب جانم است مطلوب شب و نیت

که در آمین آمین و صلی الله علیه و آله خیر خلد محمد و اله اجمعین **تمت بند**

المکتوب الشریف التبع من شهر المبارک رمضان رمضان سنه

اربع و عشرون و ثمان مایه هو الجامع المکتوب النذیه عشر فی البیانا

النشاهد برادر ام اعز محترم ملک محمود و معرف شیخ دایم عزه سلام

و دعا از **محمد حسینی** بکم مطالعه اعمال دینی و احوال مقام یعنی بنو

حمد و شکر است الحمد لله علی ذلك عرض صحیفه منی بر انکه **صلایا**

ایما العنقاق کان من پنا کار آمد میان بنید عشره را که یار اندر

کنار آمد نه شادتی بی پرستان ز که کار افتادستان را که بزیم روح

گشته و نذ باد بی خار آمد جو او اب حیاة آمد چو آتش بر لیکر د جو او آمد

۲۱

قرار جان پر جان بی قرار آمد در آسائی ذکر باره مکن عشاق را چاره
که آهو چلیم خو نخواستاره شکر اند شکار آمد چو کار جان بجان آمدند اهل امکان
آمد که شکر بای عشق او ز هر سودر حصنار آمد نه اول مانده و نه آخر مراد عشق
آن ناخوشتم چون ناله شد آخر حدیث است او چون آمد سیر جان را
میدشش به شمشیر و کفن سپین که بر کز عشق بر کردد باختر شمعها را آمد
المقصود ای برادرش بد حضرت لایزال احمد حبیب است و بی
جزع و نوحان او که شاهان حضرت اندوان ^{عزیزه} کیانند **ایها النفس**
المطلبه ارجعی الی من بک راضیه مرضیه فادخی فی
عبادتی و ادخی فی جناتی پس ای محبوب این شاهد و این
شاهدان که با او اربط **ارجعی مرضیه اند و جنت حضرت**
عزت جل و علا باشند این یا جنی با، تقرب و نسبت با من باشند
که حضرت رسالت بنیده اسلام که شاه حضرت جلالتت میگوید

که ان الله تعالی جنته لاینها حور و لاقصور و لالیلین ولا
عسل عذوه جنته الشاهدین و ای محبوب این مقام شاهد کی
راسلم است که او ز مقام اخوانیت حاصل کرد **المومن اخو**
المومن که السلام المومن یا م خدا تعالی است چون او مومن
مصطفی مومن باشد و شاهدان مومن باشند همه آینه یک دیگر باشند
مومنان **کنفس واحده** اند نیکو تامل کنی چنانکه روزی تطلب عالم
قدس الله سره در مناجات بود گفت الیهی بال حکمة فی
خلفی یعنی گفت چه حکمت است در آفریدن من اندر سرس ^{منها}
کرد که **الحکمة فی خلقک من دینی مرات من دحک و محبتی فی**
نلبک یعنی فرمان شد که حکمت من در خلقت تو آنست که تا جا را
خود را در آینه روح تو به بنم و محبت خویش را در دل تو انکم پس
ای محبوب چون خواهی جل و علا در آینه روح تو مکرده خود را دیده بند

بچون شده مدبرین مقام خوابه نشا بدان جیب سبحان علیه السلام
فرموده است که **المؤمن لنفسه واحدة** و درین حالت و درین
ولایت تو نشاهد باشی که **ان الله تعالی فی کل یوم و لیلته**
ثلاث مائتة وستین نظرة الی قلب المؤمن یعنی حضرت
جلت قدرته سیصد و شصت مرتتنگدان بآینه خود نگریستند
مقصود پی چونی خود باید که **ان الله لا ینظر الی صورکم و لالی**
اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و احوالکم به رمز پی همان کرده
و حضرت عزت جلت قدرت نیز فرموده است که **الم یعلم**
بان الله یرئی درجایی دیگر فرموده است که الم یعلم بان الله
یرئی درجایی دیگر فرموده است که و الله بکل شیء حیظ جمیع
قلوب را احاطت کرده است یعنی این مقایست که او خود
را در روح ما پند اما چون نخواهم که ما خود را در او به پنجم نور او تا خاتن

ملکت جهانها ما آید **ان الله اذا دخلوا فرانسیه افتد ما و الله**
بچاره جان تو و جان ما دست پی از پی نوایی بر تخت و وجود زندان
اولم بکف صربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی بر
لقاء ربهم **الا ان بکل شیء حیظ** یعنی ای محبوب احاطت
نور و کله و جملگی عالم بشریت را در عالم احدیت جزینت دهد
که **لا تترك الابصار و حوید ربک ابصار ای و الابصار**
بس درین مقام خود را دیدن در آینه نور صمدی چون باشد
و چگونه بود که فرم اگر نادیده می نویسم که **سرای قلبی ربی** حضرت
عزت جلته قدرت نیز فرموده که **الم تر الی ربک کیف مناظله**
بجملگی آینه ما آمده است **الله تعالی جمال مشنویات این نغز**
را که در مقام مشاهده و مناظره است تجلی کند **سرای شراب شوق**
گشتم است او هست ما کم گشت اندر هست او بود ما در بود ازنا

شد هر چه غیرش بود آن سرودند چون مجرد کنیم از عشق تمام اندوخت
دم ماند انجا و نام **کزان** شدیم پرورد از سوی لامکان **ادیدم** انجا مبهایی
پس عیان **خویش** را دیدیم همه تا بود خویش **نمانم** سرشته معضو
خویش **چون** شده فانی محمد از وجود **غیر** او دیدیم که دیگر کس نبود
پس ای **محبوب** ترا نیز از دولت پرترتیب مشاهده مذکور
خواهد شد و از انجا حضرت جیب ذوالجلال رمزین نمود که **من بر این**
فقد لای الحق پس هیچ فرقی نیست میان معنی این حدیث
و در بیان مابعدی **و من یطع الرسول فقد اطاع الله** پس ای
محبوب شاهد آن حضرت عزت جلته قدرته درین زمره اند
که **واشوقا لبقائی اخوانی** باشد که **المؤمن** یعنی ما خود را در اویم
المؤمن مرآت المؤمن و او جل و علا خود را در ما پند پس ای
محبوب او مؤمن است بر عبودیت ما و مؤمنیم بر عبودیت او پس

ای محبوب

ای محبوب اگر خواهی زبان طلسمت و کلمات مقلوبات این
نیفر را در یابی و جایی رسیدی که نه کافر باشی و نه مسلمان و ستر
داری که با موافقت کنی پس راه سلامت و اهل سلامت را
رع کنی و در خانه سلامت **بلی مع الله** قرار می گیرد با اهل سلامت
این بگو آنچه برین ماند میگوید در ای بار بکارم اگر مرا یاری **بیت**
و گرنه زور و سلامت نه مرد این کاری **نه** مهری سر راه خویش
گیرد و برو **ترا** سلامت یاد امر آنکون ساری **امرا** انجا نه خار برد
بسیار و که **امرا** بنغم روزگار بسیاری **پس** ای محبوب با تو میگو
که مخاطب توئی یعنی شاهد توئی اما مقصود او مخاطب غایب را
نیز نصیب باشد که **الشاهد یرى مال الیرى الغایب** درین حالت
و درین ولایت ای محبوب تا عایت نشوئی حاضر نباشی غایت
نشوئی و نه بین ای محبوب **شیخ** **لهو** که دقائق درین مقام اسارت

میکند و میگوید که آنچه محمد است نزدیک خلق پس نزد ما است
 و آنچه که خداست نزدیک خلق نزد محمد است **ما جعل الله لوه**
جل من قلبی فی خوفه که الشایه برین مالایر یک الغایت
 ای محبوب معانی کلام ربانی را جز این نپذیرد بیکر گفتن حرام است
 که او بگوید یا بنویسد چو گوید و چه نویسد و چه رسد الله تعالی آن بخوب
 را برسان و متفکر گردان تا او را که در کلامه ما کند پس ای
 محبوب این نپذیرد ادب خانه **ن و العالم و ما یظرون**
 علم حاصل کرده است و آنچه بی عرف و صوت بود با حرف و
 صورت کرده بران برادر درین نویسد پس ای محبوب
 شهاب کلمات ما را مخفی نویسی و هیچ خود بینی و از محرومان
 محبوبان کالی بنویسی و هیچ اهل ظواهر را که محبوب حقیقت اند
 اطلاع کلمات ما ایشان انکن که مع ما ایشان احتمال نکنند پس بنویس

بی آندره بنند و بنویس دهند و تو بی محبوب فاکر باشی که
 احص حضال حضرت رسالت علیه السلام را فکر بود چنانکه
 عایشه گفت **عن اینها و عن بعلمها که کان رسول الله دایم**
الفکر و طویل الاخوان داین هر دو مقام خواجه عالم علیه السلام
 و تو ای محبوب بر خود واجب و لازم گیری که این مقام شاہد
 بازیت آن محبوب را وقتی شاهی نبوده است و آنکه
 بوده است پس حکمت از دست عشق و غیرت آن شاہد
 یاره شده باشند درین مقام شاہد یکی باشند و مشهور و بی عدد
 با تو ای چنین توان گفتن که تو این را بر روزگاری توانی در
 یافتن که اعداء در یکی خود یکی باشند چنانکه این نپذیرد **فرا دالا**
عدانی الوحده احدی یعنی عقد راه از یکی خواست و یکی در آن
 مجموع داخل است این مقام را گفتن با هر کس بر نشاید پس نزدیک

این نقره نماید و مشهور مقام سو کند است یکی باشند در حقیقت
 اما در عبارت اشارت تور و ناما میدا ما شد مشهور مقام سو کند
 است و توای مجوب فکری کامل کنی که کاهی ما شد ادا هم
 کاهی او شا هدا است که در حالتی و در ولایتی دیگر ما شد مشهور
 و عالم از دست این شا هدا باخته اند و بی جان شده اند و هیچ
 کس در مان این در دلی نهایت نوسیده و ای مجوب هدا
 حضرت رسالت با هر یکی از عالم مثل انواع پان کرده است
 و در حالتی و در ولایتی گفت که **رسالت ربی لیلۃ المعراج فی احسن**
صوره ای احسن صوریت و این نمثل است و اگر نمثل نمیت
 پس چیت که **ان الله تعالی خلق آدم و اولاده علی صورته**
الرحمن زیرا که این مجوب از ناما و او یکی نام **المصور صورته**
 گفته باشند اما این نقره میگوید که او مصور است یعنی او جل و علا
 صورت

نمانده است و ای مجوب بدان که این صور متا کجا نماید و در کجا
 بازار تجلی کند که شا هدا لایزال محمد عربی علیه السلام رمز نموده است
 که **ان فی الجنة سوقا بیاع فیها الصور** یعنی گفت در بهشت احض
 بازاری باشد که در آن مقام بازار صور متا میفر و شنند فی احسن صور
 آیت که رمز نموده است اما که زیبا بهشت کل خوش نما
شیخ الاسلام و السیدین شیخ محی الدین عبدالقادر کیلانی
قدس الله روحه فرموده است که **رسالت رب فی المنام**
علی صورته آیتی یعنی کدام است **اللهم صل علی محمد و آل**
الایمنی زیرا که حضرت رسالت علیه السلام خود پان کرده است
 که **من ربی مقدر ای ربی** نام فرموده است و پچاره اهل ظوا
 که محروم این معنی شده اند اینک شا هدا حضرت عزت جلت قدر
 حضرت است اما از مقام مشهور که تواند اینک خبر دادن و توای

محبوب دریافته باشی شاهد از برای چه محبوب باشد از بر کیا
 آنکه بر دلها نصیبی از شاهد بازی حقیقت درین شاهد مجازی
 که بر روی آنکه اوضاع مشاهده حقیقی است این نیز مثل است
 پس آئی محبوب جانم فدای تو باد اگر تو پرسنده شاهد مجازی
 باشی و هستی در حقیقت هر دو حقیقی است در مکوب نوشته
 معلوم است شده باشند و این **پست** آن محبوب را نیز روشن
 شده باشد در یاد روی است که نم بهوی کل با کل مرا که دوستی
 است هم بهوی است چون آئی محبوب درین مقام تمثیل
 همتا در صورت بر تو عرضه کند بعد هر صورتی بر شکل صورت
 خود بینی نگاه بکبری که من خود ازین صورت تا کدام همتا در صورت
 از یک صورت چون ممکن باشد اما این نوع چنین بود که همتا
 هزار صفت در هر موصوفی و ذاتی در حقیقت و نمود حقیقت و ممکن است

بر خاصیتی و صفیتی تمثیل کند بر صوابی و شخیصی شود چون آئی محبوب
 این همه صفتها ما را بپیش خواهی دید پسنداری که خود اوست او نیست
 ولیکن از دست و با از دست درین مقام فرق کردن محال است
 از عشق شرم آید که گویش **بشر پست** مقام می ترسم از خدای
 که گویم کین خداست **ا** برویم می جهد و دل منزه می طپد **ا** این سخن
 دور که چنان بخت در قفاست **ا** قاجی تر درخت درین باغها
 منم **ا** زیرا که درخت بخت و اندر سرم صفاست **ا** در ظل افتاب
 تو چرخ می زیم **ا** گوری آنکه گوید ظل از شجر جداست **ا** آئی
 محبوب چندین که مادر نور حضرت رسالت علیه السلام را پدر
 بودم اما معلوم شد که خود را دیده ام و این حدیث نیز گواهی میدم
ککان انظر الی عرش ربی بان را و اشهاد این معنی در کلام
خزینانته آیم که قل ان کنتم بحبون الله فاتبعون بحبکم الله

ای محبوب بگویم اما بشریت شریعت نبی گذارد که رخت اسرار
 ربوبیت را بره محرابی صورت نهم و سلطان عارفان نیز شکایت
 از خود میکند و میگوید که **الشریعت ضیاع ربوبیت** اما معلوم میشود
 که سلطان را ای حال پیدایت بود و لانه در نهایت حال همین
 بود که از آن حال بفریبته در مقام ربوبیت است اما ای محبوب
 اگر بآئینید را نهایت حال همین بود که از آن حال بفریبته راضی گشته
 است پس معلوم شد که عروج و معلوم او نهایت حال همین
 بود اما بر غیر ترا و اصل انشام را و این پدایت حال است تا
 نهایت حال ایشان چه عروج است آن محبوب را روشن
 خواهد شد القصد ای محبوب از شاهدم بزوال خدایق را کلامه
 حجاب است یعنی خطاب است که ای مرد چون نوب چهار
 شبیه که نمر خلق منور و غیر نیز باشد آبی محبوب نود طه در آن عالم

چون آنکه ترا مشاهده خواهد شد خواهی دریافت که منور افروزش تا
 فرشت است و آنکه خواهی که در یابن نیکو تامل کنی که کلامه این نغمه
 چه تجلی دارد و بد آنکه همه عاشقان را از خدا توفیق آن یافتند که
 از خود بجزا رفتند اما آن شاهد حبیب الله علیه السلام از خدا بخلق
 آمد که **یا ایها المزمحل** و لکن حالات شاهد و نشانهدان مستفاده است
 و تو در حالی را فهم توانی کردن همه حالات شاهد را یکی دانستن
 خطا باشد در حالی حضرت رسالت علیه السلام سرا خوانند و
 این حالت در عالمی باشد در آن حالت و در آن ولایت جز
 محمد و خدا یک نباشند و چون خواهد که او را درین عالم تشریف دهد او
 راستم خواند که **الم بجدک بیتنا فادین** پس آبی محبوب بدانکه
 این عالم جنت قدس گویند و عبادت آنست **اما دکان قل**
الشم کهاتین فی الجنة پس هرگاه محمد تیم باشد و از جل و علا

۲۰
ونده تيم است پس هر دو بهم درجبت باشند در ان مقام که خوشيد
و ما جمع میشوند ذره را محل است و ز سایه را پس معلوم شد
ای محبوب که او از خدا تعالی تخلق آمده است **كما قال الله**
تعالی تدجاءکم من الله نور و کتابت مبین محل دیگر
موده **وما ارسلناک الا رحمة للعالمین** و ای محبوب
در حالتی دیگر با عایشه گفت رضی الله عنک گفت که دیدم بر صورت
تمثل که در شب موج حضرت عزت را ندیدم و در ولایتی دیگر
با این **عباس** رضی الله عنک گفت که دیدم بر صورت تمثل پس
ای محبوب بر عایشه گفت که ندیدم و با **ابن عباس** که گفت دیدم
پس چیست بگفت این فیقر آنست که آسمان صفت را از ذات
رجال است در حال از صفات حق تعالی است پس صفت
را از ذات خدا تعالی تا زیان تن کیفیت و ادراک و احاطت

۲۱
در صفات را نیز دیکت و در صفات صفات را حال است
سبب این بود اینک حالات متفاوت مرثا هر راست اما
ای محبوب تجلی ذات اولی را پسند کی شو کرده از چون
پسندیده نمایند که پسند اما آنچه خود در صفات پنی ازان نشان باشند
یعنی چون او جل جلاله جلوه کری کند بر این صورت که بلند
خواهد بتمثل بدو نمایم درین مقام روزی ای محبوب این غیر
در عرش قطب الدین بختیار اویسی قدس الله سره هم در رو
مبارک ایشان در سماع بودم هم در تواجد دیدم که نور بی ازان
حضرت جلد قدرت بجانب من آمد و من در من دیده بودم
مجددی بر سر رسید دیدم که نوری نیز از من جدا شد در هر دو نوبت
در شدند ازین دو نور صورت زیبا شد و جلوه کری میگرد
مدتی در سماعی این حالت مشاهده شدی تا ازین ترقی کردی

قطر

و مقام ترقی در بحر المعانی نمی گنجد بر روزگاری خواهم نوشته اما
رسمی از ان مقام بگویم که اشهاد انصال مصطفی علیه السلام
در بحر المعانی کنجایش نبود سبب آن فرو گذاشتیم اما از آن
برادریم و بگویم هیچ تعصمی نخواهم کرد هر گاه که آن محبوب را از
سابق فقد رای برین در حقیقت العین مشاهده خواهد شد این
همه خواهی دید المقصود آئی محبوب این مسیله معظم نیکو تامل
و تفکر کنی بدانکه صفات خدا عین ذات او نیست که اگر جمله
صفات او عین ذات او بودی اتی بودی و غیر ذات او
نیست که اگر جمله صفات او عین ذات او بودی اتی دیگر نیست
تعدد اهمیت بود صفات فایمات نه آنه توان گفتن در بیجا
ای محبوب جگرم پاره پاره می شود از سبب آنکه در جهان
کی نیست که باو غیر بحر المعانی بگویم به روزگاری بران بر

خواهم نوشته اشهاد الله تعالی هم ازین محل رسمی بگویم اما بگویم
اخلاقی چه خوب میگویند اینجا که گفت **البارئ عز وجل و علا با**
بالبقاء و احد بالوحدانیه موجود بالوجود یعنی میگوید باقی دیگر است
و واحد دیگر است و بقا و دیگر موجود دیگر است و وجود دیگر است
و واحد دیگر است و وحدت دیگر اگر چه ای محبوب این معانی
تایم به نفس او باشد اما انفسا که صفات از ذات نتوان گفت
و لیکن آئی محبوب این معانی بر کس جلوه کری کند که بنفاد و دیگر
مذهب را همچون این میفرموده باشد و اخلاصها راه ایشان را و
پس گذاشته باشند چنانکه این بقدر و پس گذاشته است و
پس که نمی توان چه میگویند یعنی می شود و نصاری که اله انبیین یک
بیزدان دوم امر منبر با یکی نور و دوم طلعت اصل طباغ میگویند
و صانع عالم افلاک است و عناصر را قدیم خوانند و ضرورت این

شبهات ایشان را حقیقت محروم کرده است و عالمی از خود
در حجاب و در عمری **یک لحظه** از شناخته قاصر پس ای محبوب
از ایشان چه توقع اما سر در اولیاء **علی** مرتضی کرم الله وجهه
را سپان که از حقیقت شناخت چه میگوید **عروفت سر پایی بر پی**
پس ای مجرب چنانکه خدا تعالی را بخدای تو ان شناختن
معلوم شد که خراب ابراهیم بخدای تو ان دیدن آری ای که غیرت داشت
گن توانی گفت که موسی ز پنی بچهد و گوشش یعنی نو میزدی
خود ستوانی دید اما مر این توان دید اینک ذوالنون مصری با
رحمة الله علیه هم ازین مقام سپان میکند **سایت سر پایی بر پی**
ولو لا رب بما قدرت علی رای رویست سر پایی
و کلام شیخ ابوالحسن نوری قدس الله روحه را نیز همین اشارت
است که گفت **ما ربی احد سوی ربی الله تعالی** جمال این

دو بیت را برای برادر تجلی کند این چشمه و این چراغ در نورند که
چون با عنایت کس ایشان جدا بکند چون روح در نظاره عرق
رفت این بکفت نظاره جمال خدا جز خدا نکند و ازین مقام شهو
سخن باقیست در مکتوب دیگر نیز در قلم آید انشا الله تعالی باید
که آن محبوب بحر المعانی را بچ دون همانرا اطلعند بدین
ایست در حالی قلم میروید بعد از دیدن قلم زده می شود و عیب
نفرمایند **تنت هذا المکتوب الشریف فی یوم الخیس اربع شه**
سبوال سنه اربع و عشتون و ثمان مایه هو الجامع المکتوب
الثالث عشر ایضاً فی بیان المناهدات محبوبم اعز محترم ملک
محمود عرف شیخ دایم غزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع
نفرمایند اعمال دینی و احوال مقام یعنی موجب حمد شکر است
الحمد لله علی ذلک عرض صحیفه زمینی بر آنکه آه دوران نسمع

معنی چه بود کاش زود در دل و در شش حدود ای زده اندول

منه آتشی سوختم ای دوست بیازد روز صورت دل صورت

مخلوق نیست گزینخ دل حسن خدار و نمود جان من اول که بدیدم

ترا جان من از جان تو چیزی نشنود جز شکش نیست مرا جاه

جز لب او نیست مرا هیچ سود ای برادر محبوب در کتابت انجیل

در مهر خوانده ام که حضرت عزت جلت قدرت میفرماید که ای

مشاهدان حضرت عزت **عینا کم قلم نظر بواور صبر نام قلم تو**

تقصوا سرود را کفتم با شما ای مشاهدان هیچ طلب نکر دید و مزایا

نور ختم هیچ رقص نکر دید در کتب زبور خوانده ام که حضرت او

جل و علا میفرماید **اللطال شوق الابرار الی القاس و انالی**

لقائیم اشد شوقا پس ای محبوب میدانی که تو و با تو و با من

این چه متامله است حضرت او را جل و علا یعنی ما این مستی خاک

چه آفتاده است که از جمیع موجودات از ملک و فلک انگشت چرت

در دوزان غیرت گرفته اند که این چیست و از کجا است و از ازل

تا باید سر زش ایشان همین است که **ایچ اعلم ما لا یعلمون**

را نصیبی انگشت در دوزان همانند هم علی و هم عمر اینخند رنگ معنوق

آن در یکی عاشقان همچو زربا یکدیگر اینخند القصد ای برادر

محبوب نشان بدان حضرت لایزال مایه هست که **خواجه عالم علیه السلام**

اشارت کرده است که **تیمت المرء علی قدر نیمه** چون ای مجنون

کبار نشان بدان بر قدر هست **تک الوسل فضلنا بعضهم علی بعض**

درست آمد و ای محبوب هیچ میدانی که حضرت عزت جلت قدرت

سر مشاهده بر کنزیده **ابراهیم خلیل** را غلت از بهر آن مزین کرد

میان مشاهده ای هیچ شاهدی سخا وجود دیگر بر اندید و گفت هرگاه

که جود و سخا از ان ماست ضرورت حله خلت او را پویش آیند

که و انخذ الله ابراهيم خلیل و دوم موسی دیدیم هیچ کس دیگر از
 وی تواضع و تسلیم تر نیست پس بفرودت او را بکلام خود مخصوص
 کرد ایندیم **و کلم الله موسی تکلیماً** و سیوم جت نظر کردیم که مشتاق
 و محبوب تر از وی دیگر نیست پس او را بر رویت جوهر گویندیم
 که **الم ترا الی سبک کیف مد الفل** و سکه اظهار پر بویت ام او
 زدیم که **لو لاک لما اظهرت** بر بویت بیچین ای محبوب ما نزدت
 نود و نه سال بردستان و مغان نظر کردیم و هر یکی را لایق
 کلمات خویش می چشم بفرزات آن محبوب محبت نرو و مجموع
 سر و مطلوب تر نیافتیم پس لا جرم سکه بر اظهار بحر المعانی
 هم نام آن محبوب زدیم **سب السهل و سیر لا تصیر بالخیر**
 المعصود ای محبوب درین بحر المعانی چندین نزار مقام؛ عشق
 و عاشقان و از مکان و لامکان گذشتیم و گذشتیم و از هر مقام

زیده در کسوة روز با عالم کتابت آوردیم و از عالم بی حرف و بی
 صورت در عالم با حرف جا صورت چه توان آورد انشا الله
 ان محبوب را هم ادراک خواهد شد و از آن محبوب هیچ دریغ
 نخواهم داشت آخر آن محبوب شنیده باشد که **سرا الناس من**
اکل و حرة آخر آن محبوب پس ای محبوب ابراهیم صاحب ذوق
 بود و موسی صاحب لذت بود حضرت حبیب الله صاحب
 تلاوت بود پس ای محبوب میدان که چه میگویم عمل دیگر است
 و خوردن دیگر است و عمل بودن دیگر است ای دوست
 کو بهتر یا آنکه شکر باشد خوبی قمر بهتر یا آنکه قمر باشد و ای محبوب سید
 کوزین علیه السلام رمز کنی نموده گفت **المسافر و بن علی نلانة**
اصناف و صنف سیاف و فی الدینا راس مالہ الدینا و رحمة
المعجیته و الندامة و ضعف سیاف الاخرة راس مالہ الطاعة

والباقه و سرچینه الهیه و صفت بسیار فی الله ما سئل

المعرفت و در وجه لقاء الله این مسافران سیوم صف زین ^{سید}

تافع پس ای محبوب شاه حقیقی را نیکو در باب اعلم ان ^{وجود} المو

ذات نقیم الی ثلاثه اقسام الی واجب الوجود و الی منجمل

وجود

الوجود الی منجمل العدم اما المعنی بواجب الوجود و هو

القایم بنفسه الاللقن بغير غیره و هو اداة الابدی تعالی لا

ابتداء الوجوده و لانها لبثوته و هو احو القریم و ایتنا

ابن او اما جابز الوجود و فهو الذی یخوض ان لا یکون فاذا

كان عدمه غیر جابز الوجود حی الانوار و الارواح ^{المعنی}

و ما عن اذ لای فهو کما یجود ان یکون و یجوز ان لا یکون

و ما لای دخل فی الوجود و فهو العدم ای محبوب منقاد او مذموم

که بیکدیگر خصومت دارند و بیان بیکدیگر اختلاف و عداوت کرده اند

و از بهر مدت و هر یکی با خود ضدی عظیم بجهت سقیم و زریده اند

اگر برین پچاره جمع شدنند و کلمات این غیر را شنیدند ای ابناء

حقیق شدی که بر یک این ملت هستیم پس سپرد و غلط خلائق را

از حیقت دور کرده است و ما یتبع اکثر خصم الاطن ان الظن لا

یعنی من الحق بشیء پس ای محبوب اسمها بسیار است اما این

مسمی ایکی باشند چنانکه ای محبوب نام ترا محمود خوانند و ملک نیز خوانند

عارف و عاشق و محبوب نیز اسم تو باشند از بهر این نامها چه حیقت

تو کردد اما همان محمودی یعنی اسم تو یکی نباشد اما مسمی را یکی ^{شد}

کلمه و شیکم و یک دین خود گفته است و عاقلی که راه نبی رسند الله ^{تعالی}

جمال منویات این غیر را بران محبوب تجلی کند ای ذات تو

در صفات پنهان کلی تو کرده ام انسان مقصود و فرافرنش ام

است وی تو پی سببی جمله یک ذرات و اما منصف جمله یک حرف و

تندی کلب است ناپر این خرابات و کلیا فرمان ندهد کی

رازه آن بنا شد که عروس خرابات خانه که شاهد از بی است

قل الروح من امر ربي را توان دیدن شاهد و شهود

در خرابات خانه اثر نموده اند تا این نفر **قل الروح من امر**

ربي و افس نکذاری نه همان شاهد و شهود احمدی نشوی

اندر ره سر عشق سدی نتوان رخت لب دیده قلندری نتوان

رفت خواهی که بس از کفر نیایی ایمان **فردا** جان ندی بکا

فری نتوان رفت بس ای محبوب ندید که بیل عاشق

کل است و چون به نزدیک کل رسد طاقت ندارد که جمال

شاهد را مشاهده کند و در خواری نظر کند فی الحال خود را در

جمال او زند و بجان شود هم چنین ای محبوب صد هزار

عاشق و سالک زار زار درین مقام بجان شدند و میوند

یعنی میجو میکند و چون که بر وانه بر سا هر شع زند رنگ شع که آفتاب

او در ما خود زره ایم **پیت** زره نشان سرگشته ایم در خو و شهید اگر کرد

نمان خود همان خورشید باشد در جهان اگر در کل خار نبود کی

همه بیدان عاشق کردندی اما با وجود خار از صد بیل یکی دعوی

عشق کل نکدی ای محبوب ترساست شوی انگاه این شبستما

را خوانی ترکم که سر از عشق نوشید اگر دم و از زلف چلیپای تور

سوا کردم و انکه بجز ایاه زنا که روزی در دست او بزم و ترسما

من تشبه بقوم فهو منهم در باب **فاقل ان کنتم تحبون الله**

فاتبعون **الله** را بدان که عمر مای **فاتبعون** یا

یحببکم الله حیت زمی شاهد وزمی شهود وزمی شهود زمی

شاهد نهایت و کمال مقام شاهد و شهود در **فاتبعون** یا

که غفال نموده است و بدانکه حضرت رسالت علیه السلام

ارشدنا هذا ان معبودي ربي سواه كذا با بوزر عقاري خشي الله
 راد رايي ويدكرتها ميرفت فقال النبي عليه السلام يا ابا ذر
 وحك **قال الله تعالى فرتقوا ايها في الارض فترد فيهم**
قال يا ابا ذر ان الله تعالى جميل الجان فتم قال يا ابا
ذر انذري ما نهي وفكري والي غني ابتياني فقال خيرني
يا رسول الله بعمرك ونكرتك شدة قال وسوقا اليك القاء
اخواني يكون من بعدك وهمك الانبياء وهم عند الله بركة
والتهجد وبنزليتي وهم يعرفون من آباء والامهات وال
خوان والاخوت ابتغاء مرضات الله تعالى وهم يركون
المال الله ويزلون انعم بالتواضع ولا يرغبون في نفوس
وهم جلسوني بيت من بيوت الله معمويان ومخربان من
حسب الله قلوبهم الي اذن وحرم من الله علمهم من الله

فاذا مرض احد منهم نحو افضل من عبادة من وان بيت
 ان يرك يا ابا ذر قال بلي يا رسول الله فقال يا ابا ذر الواحد
 منهم يموت وتوكلن تابني السماء لك انتم عند الله وان
 سلتك ان يرك يا ابا ذر الواحد منهم يموت فقال بلي يا رسول
 اجر سبعين حجة وعمرة الواحد منهم في مرة يقول الله وله
 عند الله اجر سبعين حجة وعمرة وكان اجر عمق اربعين سنة
 من ولد اسماعيل عليه السلام كل واحد منهم بائني اعشر الغاوان
 سبت ان يرك يا ابا ذر قال بلي يا رسول الله قال الواحد
 منهم يصلي ركعتين افضل عند الله من اجل بعيد الله تعالى في جبل
 للبيان مثل عمر نوح عليه السلام الف سنة وان شئت ان يرك يا ابا
 ذر قال نعم يا رسول الله فقال الواحد منهم يرحم بحجة خير يوم القيمة
 من ان سيره وحيال الدنيا به ان شئت ان يرك يا ابا ذر قال

نعم يا رسول الله قال نظرك الى احدكم اجيب الى الله من
 نظرك الى ابيت الله ومن نظرك الى مكاننا ينظر الى الله تعالى ومن
 سره فكاننا سر الله تعالى ومن اطعمه فكاننا اطعم الله تعالى وان
 شئت ابريك يا اباذر قال بلى يا رسول الله قال يجلس اليهم قوم
 متعدين من الذنوب ما يفوتون من عندكم حتى ينظر الله
 اليهم ويعقر لهم ذنوبهم ولما استم عند الله ويا اباذر ضحك عبادة و
 من اجتم سبح وتوسم صدقة ينظر الله اليهم ويعقر لهم ذنوبهم في كل
 يوم سبعين مرة ويا اباذر ايني اليهم مشتاق فقال وشوقا الي بقا
 بهم ويقول صلى الله عليه وآله وسلم اللهم احفظهم والفرحهم على من
 خالفهم واقر عينهم يوم القيمة ثم قر الا ان اولياء الله لا خوف
 عليهم ولا هم يحزنون اي محبوبين شايد باري اينان حضرت رسا
 صلى الله عليه وآله وسلم يا اباذر غفاري برتو صيده محشر عثمان پياني

پرون داده است اما آنچه من داشته ام بمشاهده صيد و هشتاد و دو ايا و اخطاب
 و محبوبان و معنوقان حضرت و ما بجلت قدرت و مراتب و منازل در
 مکتوبی بعد از ان مکتوبران محبوب بنامم تا بدانی که **خواجگ** کونین علیه
 السلام
 یا ابوذر غفاری بر حوصله قاصدستان بیانی کرده بود انشا الله تعالی
 القصد ای محبوب دلم و ای محبوب مقصود جانم بانو این حدیث نشاء
 بازی حضرت لایزال کنتم و شرح ایشان و مراتب ایشان در مکتوب
 دیگر تر معلوم کنم اما ای محبوب کلمات مغلوبات این فقیر اهل
 ظواهر اصبر کامل باید تادریا بند اما ای محبوب روح مامور است
 بهر قالب و قلب مامور است بهر قالب و انکه اهل ظواهر را جری
 در خود جویند تا انکه مومن نشوند مرکز نیابند که حضرت عزت جلت قدرت
 خود شرح کرده است **یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا**
من یظلم یغنی تفسیر این **یغنی** آیت است **اک اصبر و بالجسد علی طاعة الله**

تعالی و صابر و یقلوبکم علی البلاء فی الله و من بطو باسل

رحم علی البشر و ای الله ای محبوب اینک حالت و ولایت

شاهدان این همه با او توان یافتن **محو معکم اینما کنتم** پس ای محبوب

طایفه محبوب شاهد را با خود جویند لاجرم خود را با بند و خود را بپند و عاقبت

ان وساکن خدا را بوی جویند لاجرم او را بدو یا بند چنانکه قول این

فیر است **سلاست بر پی بر پی الحمد لله علی ذلک** پس ای

محبوب قول انجیل است که **لا یدخل ملکوت السماء من لم یؤمن**

مرتین یعنی گفت تا آنکه دوباره نزاری جایی نرسیدی یعنی چون

از مادر بزایی خود را و این جهان را بینی و آنکه دوم بار از خود بزینی انهما

نزاری بینی و خدا را بینی و حضرت عزت جلالت قدر تمام پیمان کرده و چگونه

خبری و اشارتی میدهد که **قال ربنا امتنا انتنای و اجیتنا انتنای**

پس ای محبوب یک مرکز داری این مرکز قالیب میدان و حیات

دیگر بجز از حیات قالیب می شناسی و اگر خواهی که تمام تر بدانی که حیات

و موت معنوی چیست از حضرت نبی علیه السلام بشنو که در دعای

چو در چه میگوید **اللهم بکاموت** یعنی بیکم که خداوند بتوزنده ام و از تو میترسم

پس ای محبوب بر مردن چگونه است و بدو رستن چون باشد آن

جلالات راجز شاه بازان ندانند که حیات با سعادته چون است

و بی شاهد موت چگونه بود اینک پیمان کرده است مقام شاهد شود

کرده است و تمامی ازین مقام پیمان کردن بشریت و شریعت یعنی

پست ای درینفاکین شریعت ملت دعایی است **ما کافری**

و ملت ترسای است **کنز ایمان زلف و روی آن شده ز پایی است**

کنز ایمان هر دو اندر رانما یکتایی است **ای محبوب آنکه خواج عالم علیه**

فرموده است **سلاست بر پی لیلله المعراج علی صورت نبی**

امر و انجی تمام است پس ای محبوب شاهد بازان این موت

حیات دانند موت فراق هجران باشد حیات تو و وحدت باشد
 بیس الحرج کا المعانته آی محبوب فارغان از عشق و از شاهد باری چه
 خبر دارند و آنچه این نغمه است که موت نزدیک منگن باشد و حیات
 اسلام و توحید باشد و اعتبار کفر است که روزه را بر طاعتی و هر عبادتی
 و عبادتی باشد یعنی آنچه عبادت در شریعت است آن عبادتی است
 آنچه عبادت روزه را از حضرت جلت قدرته باز دارد پس هر چه
 از آن حضرت بعد شود پس کفر باشد و آنچه روزه را در آن حضرت
 آشنا کند تقرب و زانرا که خلاف طاعت نماید اما این عین عبادت
 ای محبوب معلوم بات مرا اینکه ^{بیت} این شاه که عشقش جان ما است
 بجز او در دست وصلش مرهم درمان ما است روی او در دست
 قبله زلف او کفر است و شرک پس خود او هم کفر و هم اسلام هم
 ایمان ما است پس ای محبوب تو نیز همین دعا پیوسته بخواه که

حضرت رسالت علیه السلام علی الدوام دعا بخوانستی **احسنی**
ما علمت الحیوة خیر الی و قتی و بوقتتی ما علمت البوقات الی الی
 ای محبوب شبی من زنیامت را در خراب دیدم در نظر کردم اینها را
 یا جمع دیدم و امتان ایشانرا نیز ما دیدم هر چه می در نور داشتند و هر
 ازین امت او یک نور اما چون حضرت رسالت علیه السلام را دیدم
 از سر تا پای مبارک حبیب الله علیه السلام همه نور بود که نور حضرت
 نبی علیه السلام چنان تافتی که بجانب سجده و دوکان شمع نور
 منسلک بودی و امت حضرت رسالت علیه السلام را دیدم که هر
 دو نور دارند مثل اینها و ما ضعیف اینک شاهان حضرت لایزال
 که **بسیعی نور جسم بین ایدیم و با ما نینم** و ازین دو نور که نور و لبتی
 یک نور نبوت علیه السلام و دوم نور ولایت علی کرم الله وجهه است
 بگو تا وصل کنی که هر مقدوره را بنجام در قلم می آرم اما در روزی زمین نشه

قاسطین با یک جهودی در ای میرنم و سخن در سینه اهدان میرنت و آن

جهود نیز سوگند عظیم پیش که من عرض کرده گفت که من نیز در توریست

در آئی خوانده ام در سلوک اسیا و نعت ایشان و نعت فضیلت محمد

مصطفی و نعت فضیلت است و در سلوک الیاء او هم چنین است که تو

میگویی پس باید که ان محبوب درین دعا مواظبت نماید **اللهم اعطنی**

نوراً اوتی فی حسدیک و نوراً افی عظامینی و نوراً فی قلبی یا

و چون این نور را مشاهده کنی **بیت** انگس مرغان که ایشان پهنما

زین کنند که مانند فلک را هر سو که زین کنند **بیت** جسمها را جان کن بجا

و بدان کنند **بیت** سنگها با کان لعل و کفر تا را دین کنند **بیت** **یا الکتوب**

اشهر فی البوم الخبیل الحادی عشر من شهر شوال سنه اربع

وعشرون وثمان مایه هو الجامع المکتوب اربع عشر فی

المشاهدات ایضاً محبوبم اعز محترم ملک محمود و عرف شیخن دام عزه سلام

و دعا از محمد صبیحی یکم مطالع فرمایند اعمال دینی و احوال مقام تعینی

موجب حمد و شکر است الحمد لله علی ذلک عرض صحیفه منی برنگ

ای محبوب امروز دیدم یار را آن **بیت** در وقت هر کار رای شد روان

بر آسمان همچون روان مصطفی خورشید از روشن جل کردون

مشغفت محمود تابش او و کل افزون ز تابش در ضیا کتم که

بنما زبان تا بر روم بر آسمان گفتا سر تو بزبان سر را در او

رو نیز پای چون پای خود بر سر نهی پا بر سر اختری چون تو هوا

را بشکفی پاهو اندهین پانتهی بسم بر هو اصد ره پدید آید ترا بر این

بر آن شدی هر هجوم همچو دعا المقصد ای محبوب شاهدان نبوت

در درجه افضل اند بر شاهان ولایت بانفاتی جمیع منار کج قد الله

کم اما بعضی اولیاء است حضرت رسالت علیه السلام که در مقام

قرابت حضرت رسالت اندر دیگر حضرت عزت جلالت قدرته فضل

مقید دارند بر اینها و بیکر چنانکه حضرت رسالت علیه السلام درین

ازین اولیا شود نموده گفته که **ای بل بیت من جلال من امانی فی الیة**

المعالج برینم الله فی زماهی اینک قریب اولیا حضرت رسالت

علیه السلام از درجه تا بقریب معلوم است اما معلوم خواهی کرد و خواهی

شد پس ای محبوب مقام رویت الله که **خواج** عالم علیه السلام کرد

بسیچ پیغمبری را اینست هم در رویت مناده دنیا و بی برهمن که چو درین

نموده و گفته **الی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مقرب و لای**

مزیل اما لا یصل کفره زیرا که ایشانرا در مقام دور وقت خود مشا

و کلام خود که با حضرت خداوند علام است باز نموده و هر در معنی

شیخ الشیوخ **شیخ شهاب الدین** سمدوردی قدس الله روحه نیز

تمام بیرون داده است و در رساله خویش نوشته است که

براه الاولیا المؤمنین فی الاخرة كما یراه الاولیا و فی انشا

و یراه الاولیا فی الاخرة كما یراه الانبیاء فی الدنیا و یراه الا

فی الاخرة كما یراه البتة علیه السلام فی الاخرة و هو المقام

المجود الذی یلی لا یشکر کم کت فیه او من الاولیا و الرسل الا

ولیا ائمة پس ای محبوب چون قریب خویش مشاهده و معانی

خواهی کرد آنگاه معلومت خواهد شد که از درجه تا بقریب معدا **تجلی** است

دیگر ای محبوب ازین در خواست موسی کلیم و تحنا و عبی مسیح علیهم

السلام معلوم کنی که هیچ کس نکرده است و آنکه ساف کرده اند

برین معنی رسیده اند اما از زمانای سقیم و علمتای عقیم پوشیده اند

که اعلم ان تلك الولاية مخصوصة بحی علیه السلام و بمحمد **پسین و**

قال عبی علیه السلام یا لیتانی کنت من ائمة محمد شم قال **تقر**

اینها که یحصل یك الایمان بعتة صلی الله و علیه و سلم و لا

كما قال ابو بکر الصدیق رضی الله عنه نزل عبی علیه **السلام**

من السماء والارض لاجل تلك الواليت اليتي
 هي معاينه الحق بما بعته محمد صلي الله عليه السلام وكما قال موسى
 عليه السلام اللهم اجعلني مني است ^{سپاس} پس اي محبوب اين خوا
 موسي كليم و تنها برون عيني مسيح علما السلام همين ولايت حضرت
 رسالت عليه السلام كه **خواج** عالم عليه السلام فرموده است الولا
 ميني و اي محبوب و اي كمان نبري كه او ليا را بر انبيا فضل ميكنم
 كوش دار المناني ^{مصا} هج الا قول معني اي محبوب اگر تو درون معا
 مخصوص برادران ترا محبوبت نباشد چون حاضر شوند در دهلز
 شسته اما بهما مد و خوشامد كه طوق رقت با سلسله محرميت بگردن
 خود دارند نشان درون محرم و برادران برون نامحرم خوشامد
 و بهما دار فضل بر برادران كرد دهلز نديكي باشد و روان بودم همچنين
 همه انبيا عليهم السلام برادران حضرت رسالت باشند و او ليا نها

و خوشامد آن حضرت اندلا محال در مقام **خواج** عالم عليه السلام
 قربت و مشاهده با بنده مدين حضرت رسالت عليه السلام رمزي از
 قربت ارشاد برون داد **است كه بدو تتم الله تعالي في مقام**
و انك فرمود الولايت ميني يعني انما منزه العلم اي عالم الولايت
 يعني كفت من شهريستان ولايت **و علي بابا** يعني دران شهرستان
 پر علم من است كه علي ابن ابي طالب است كرم الله وجهه پس
 اي محبوب ميداني كه اين حديث كه ام شهريستان است كه در بان
 در اين شهريستان همچو علي آمد اگر اي محبوب من اين مدينه را بتمايي
 بر حكم مشاهده عيان كنم و اسرار علي سپاني و هم كار نبوت همه انبيا
 بر زبان رود و جا برساند به روزگاري بران محبوب خواهم بنشت
 اما ميدارم كه آن محبوب رام از تصيف ما من روشن خواهد شد با
 كه آن محبوب در حديث **الولايت ميني فكر بليغ** بكند كه چه اشارتي

ورموزی نمزه نیزند اما رمزی شوی دم بدان ای محبوب حضرت
رسالت را در شب معراج فرمان شد که ای حبیب من در ما و کمال صحابه
خود را بگوئی که بنده جز در علی بن ابی طالب بود که حضرت رسالت ^{اسلام} علیه
فرمود که **ان یوما سید محمد** **الابواب علی ای باب ولا یت**
فتکلم فی ذلك مقام رسول الله صلی الله علیه و السلام
محمد لله و ثلاثی علیه شتم قال اما بعد فانی امرت **ببیر حیره**
الابواب بجر باب علی فقال فیه **تا بلکم فوالله ما سددت**
شیئا ولا فتحته و لکنی امرت **شیئی** ای محبوب تا دلهای شایسته کنی
که مقام ولایت چه مقام است نبوت برخواست پس فضل مقدر
اهل ولایت است اما ای محبوب فضل مطلق بر اهل نبوت
راست المقصود این تعاضل نبوت و تبقی است که ولایت نبوت
را در در و تخصیصی اعتباری کنی اما ای محبوب هر گاه که نبوت ولایت

در بکذاة باشد با اتفاق جمیع مشایخ قدس الله سره و ولایت افضل
بر نبوت **ولهذا قال الولايت افضل من القبوة لان الو**
لايت عندهم عبادت عن شهوة و الحق و النبوة عبادة
عن دعوته الخلق الي الخلق پس ای محبوب از اعلام شهود
افضل است پس ای محبوب درین کلمات منزه چندین کسان چون
در زخم قاصد و سقیم با صبر بودند گراه کردند چنانکه در کلام مجید و فرقان تمیز
عالی و اکثر مذموب ضلالت یافتند **افضل به کنی** امر که زلفش دید
کافرشند بر حکم هر که رویشان دید ایمان باز یافت **پست** آفتاب برود
عالم شد اشکار **ازیر زلف** و دست پنهان باز یافت **ا** چون بنابر یکی
زلفش غول را خورد **ازنده گشت** او آب حیوانی باز یافت **ا** طالبی
دست دلم چون شد بجان **از میان** در در مان باز یافت **ا** ای محو
اگر علمان عصر و شیخان زهد درین کلمات منزه سالیهای بسیار و قریبها

بشمارتا و مل شافی و تفکر و این کنند و الله ذره مقصود این نغز را

در نیابند یا محتوی اعلم ان الفرق باین آدم محمد علیهما **سلا**

ان آدم کان عالما بالاسماء و محمد کان عالما و السموات

فحصل الادم علی العارف و محمد علی الاسماء و محمد حقایق الاسماء

وصی السموات فاطلع آدم علی العارف و محمد علی الحقایق فاطلع

افضل من العارف فی الاصل فحصل له الحقیق فی عین المعرفة و کان

العارف فی مقام الجمع و المحقق فی جمع الجمع انکشاف هدی که انظما

ابویت بدوت المقصود ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام

را با یاران چهار بیعت بود اول بیعت اسلام و در بیعت ذکر و

بیعت رضوان و چهارم بیعت خرقه و خلافت و ولایت چون

این آیه رسید که **و انذر عشیرتک الا فریقین** **خواجه** عالم علیه السلام

از عراج آمد قبله خود را که بتوانم اند جمع کرد بر دایمی می مرد بودند بزر

ایستی و دیگر کم از ده بودند فقال **النبی علیه السلام** و سخن منکم دینی

و مواعیدی که یکون خلفیتی فی ولایتی من بعدی مقام علی

کرم الله وجهه **شم** قال یا رسول الله انا خلیفتک من بعدک

فی ولایتک و رین مقام خواجه عالم علیه السلام فرمود انا مدینه العلم

و علی بابها ای مدینه النولایت **شم** قال النبى علیه السلام

لعلی انت امام کل مومن من بعدی **شم** قال النبى علیه السلام

انت ولی کل مومن و مومنه من بعدی المقصود ای محبوب

پرانکه انبیا مقام صدیقت و مقام وجود فاروق است و مقام حلم

ذو النورین است و فتوت و شجاعت مقام مرتضی علی علیه السلام

بس ای محبوب مقام فتوت جامع الهی جمع معانی را در

مقام انبیا وجود و شجاعت و صفادیکر و صفانت جمله و خصال حمیده

و اخلاق پسندیده همه در وجود صاحب فتوت است و ای محبوب در حقیقت

فرا شدن است بصغای اصل و لطافت او بی چنانکه موسی

کلیم الله از حضرت کریم جلت قدرته پرسید که **یا نبی ما الفتوت**

قال الله تعالی یا موسی ان ترد نفسك ظاهراً الی کما قبلتنا

مفی ظاهره پس ای محبوب مقدم فتوت مروت است

منزل دوم آن ولایت و نهایت فتوت نبوت از اینجا

این نیکو گشت **من لامروت که ولا فتوت له ومن لا فتوت**

له لا ولایت له ومن لا ولایت له نبوت که کما قال انبی

علیه السلام لا یعنی الاعلی پس همه شایدها از اجزای

فتوت علی کرم الله وجهه رسیده است و بدان ای محبوب

که حضرت رسالت علیه السلام رمزی دیگر نموده و گفته **من احب**

الناس حیوانی و میوت موی و یوخل الجنة الق و عدنی

سپی فلیتول علی ابن ابی طالب و ذریه که من باب الهدی

ای باب استقلاله و ای یوم القیامه نکوی که ای محبوب

در مناقب علی کرم الله وجهه شش تبلیغ میکند که در با باشد و ستان

ای محبوب هر که ده بار نام علی کرم الله وجهه میگردد او را راضی ^{کنند}

و الله که مناقب او که مشاهده کرده ام بر زبان آرم جهان و آفتاب

را شعاع نماید و درین مکتوب میخواهم مراتب اولیاء که شایدها

حضرت عزت اند شرح کنم تا سرشایدها را مرتبه بظهور بنام ^ن

شایدها در تکمیل شود از سبب این معنی ولایت را نبوت را

پایین شایدها که دم عزلی نیز ازین نیکو که بود که از عالم اصحاب غیب

بود بمنشایده عین آورده شد **پدست** شنبو و حضرت سبحان محمد است

و علی کا خلوص جوهر انسان محمد است **علیه السلام** شایدها چه در دست و

معانی لاهوت که قریب قریب رحمان محمد است علی کا عبودیت

عین حیانت و خور بخر صفا که زلال چشمه حیوان محمد است و علی

مقام شاهان زهد است اما ای محبوب نزد من زاهد شو و نیست
و بنامش زیرا که نزدیک من و دنیا خود قدر ندانم رد که ترک کننده آن زاهد
باشد او را زاهد گویم که حضرت رسالت علیه السلام درجه دنیا
و ایم مدد می رساند و در حقاقت اینجا که گفت **لو كانت الدنيا عند الله**
جناح به عوقده قربة كما شفيعي كافر آمنه مائة ما و ايعاني ميكويدنيا
را بر سر **عند الله تعالی** قریب نیست اگر بودی کافر از آب خود
ندادی **كما قال قل متاع الدنيا قليل آری** ای محبوب نیست
عمر آخرت بخظم کانهم یوم یرونها لم یلبسوا الا عیثه او ضحفا
خود پنهان کرد و حضرت جل و علا چون قلیل است ترک قلیل
زهد بنامشند **الاخرة کبریا الله** نصیب بگردد و خود را بتو بنامشند **الله**
یعنی آنست که بزرگوار است که اگر درجات است یعنی آخرت را
بترک وی زاهد بنامشند از بسبب آنکه نکته این فقر است بدان

ای محبوب دنیا و آخرت از آن تو نیست که ترک آن زاهد بنامشند
و این هر دو از آن حضرت عزت جلت قدره است و چون از آن
تو نباشد تو چه ترک کنی پس زهد معنی ندارد و زاهد چه باشد و آنچه
از آن است که مقام کبریا است یعنی مقام شاهان است از آن
عرض کردن و ترک کنی کفر است و هر چه ای محبوب تو قعود و مقصود
تو باشد آن معبود تو باشد و ترک معبود خود و صورتی که بند و پس
هرگز از زاهد باشد و نه زهد آنکه حضرت رسالت علیه السلام فرموده است
که الزاهد فی التوینا بربیع البون والنزه علی الاخرة بربیع
القب اقبال علی الله تعالی بربیع الروح ای محبوب ازین
زهد مقام صوفی است و مراد آنست چنانکه بزرگوار است **الانوار** است کرده
و گفته که مبتدی را چهار محل است مهید و صوفی و قطب و محبوب
مهید در آن گوشه که بخورد و صوفی در آن گوشه که از تو خورد ای محبوب

و بخورد و قطب در آن گوشه که پاک خورده را محبوب در آن گوشه

که از تو خور دای محبوب مرتدی و که عمر خویش را در فهم کلمات مبرتر

کنن که دانستن ای کلمات حریری عظیم است و این ضرر را هرگز نماند

بیت و عوض نباشد از شیخ جنید قدس الله سره بنویس که همدین معنی

میگوید که لیس شیخ اعلم من ادراک الوقت فان الوقت اذا

فات لا یستورک ای محبوب اگر مفاد هزار سالک درین مقام

را شیخ باشند که نفع و صوفی و عارف و عاشق نعت ایشان باشد

چون ادراک وقت را قوت کند که آن طریقت باشد هوشد

از در فهم کلمات من و ای محبوب به بین که فد کرده نشاید آن

نشان بدستی با خیر علی السلام کرده است و این نفع از حضرت

علیه السلام شنیده است که یدخل امی الجنة مبعون الفاء

بغیر حساب و در کل واحد منهم کالقدر لیلۃ البدره و هم

فی الجنة کالنجوم فی السماء و تو ای محبوب این حدیث را

وقتی فهم کنی که ستاره را در بهشت مشاهده کنی اما فقی و پیری

ترا قبول کرده است **بِالنَّجْمِ وَحَمَّ يَهْنَدُونَ** سه کلمات مراد خوا

یافت و شماره در جنت مشاهده خواهی کرد و ای محبوب جمیع مشایخ

کبار و عدای این حدیث می نهند و نماده اند که قال النبئ علیه السلام

ان الله تعالی يعطی العبد من حیث العبد یبتدک

نیک تا مل کنی اگر زندگی داری و اهل ظواهر مرده اند و مرد هیچ نشود

در هیچ فهم نکند **لیندر من کان جیاً** حضرت عزت جلت قدر تمام

کرده است **وقرات القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤ**

ینون بالآخرة جیاً باستوراً لا یومنون بالآخرة تغییر این

نهایت کار سالک است و اهل ظواهر منکر این نهایت که سالکان

پس ایشان محبوبان آمدند و مطیعان شریعت اند و طریقه که عاصیان

۱۲۱
حقیقت اند که حسن الابرار میات المقربین و حنات المقربین

میات الغاشعین و حنات الغاشعین میات و اصلین

المقصود ای برادر و ای محبوب مراتب شناسان لایزال را گویند

که شیخ داود قیسری قدس الله سره در بعضی کتب آورده است

که قطب هم در زمان و عصری یکی باشد و وجود جمیع موجودات از اهل

دینا و آخرت یعنی علوی و سفلی بوجود قطب عالم قائم باشد و قطب

عالم را فیض از حق تعالی داشته باشد و قطب عالم را قطب مداری

نیز در وزیر می باشد یکی بدست راست و بدست چپ او باشد

انکه بدست راست او باشد نام او عبد الرب است و این وزیر

یعنی که با نام ابراهیم عبد الرب دارد از روح قطب مدار فیض گیرد و اهل

علوی افاضت نماید و این وزیر دوم که در ایشان راست او عبد الرب

نام دارد از دل قطب مدار فیض مدار فیض گیرد و بر اهل سفلی افاضت

نماید چون قطب مدار از دنیا ارتحال کند و بعضی دو و این عبد الرب

وزیر علی است قائم مقام قطب مدار رسد و ام قطب مدار که بقطب

بیرسد نام او عبد الله می باشد یعنی در آسمان ماه و در زمینها او را

عبد الله میخوانند اگر چه او را نام دیگر باشد و وزیر دست چپ که نام

او عبد الرب است ایجابی عبد الرب الملك رسانند پس عبد الرب

قطب مدار شود و عبد الله شود و ابدال مذکوره را در محل عبد الرب کرد

هم چنین تا دور قیامت باقی اند تا ما الا قطاب فهم علی قلوب

الانبیاء علیهم السلام فالواحد منهم علی قلب نوح علیه و الثانی

علی قلب ابراهیم علیه السلام و الثالث علی قلب موسی

علیه السلام و الرابع علی قلب عیسی علیه السلام و الخامس علی

قلب داود علیه السلام و السادس علی قلب سلیمان علیه

و السابع علی قلب ایوب علیه السلام و الثامن علی قلب

۲۵
الیاس علیه السلام و الناسع علی قلب لوط علیه السلام و العاشر

علی قلب هود علیه السلام و الی اوی عشره علی قلب صالح علیه السلام

و النافی عشره علی قلب شیت علیه السلام و الاقطاب المذكور اثنا

عشره قطیسا و عیسی و مهدی خارجان عنهم بلیکم نان من المقرین

کما قال النبی علیه السلام العلماء ائمتی کالدنیا انبی اسرئیل ازین

کلیات علماء اولیاء مراد اندک سر بایف اندک دانی و اما قطب مدار

که فواجدا سمه و عبد الله و کان سائیا فی سواد الاعظم و فی طیفی

اهل العلوی و السنلی و الاقطاب المذكور کانون کلام مامور بقطب^{الله}

یعنی قطب العالم یعنی ای محبوب دوازده اقطاب اندک در قلم می

باشند هفت در معنی القیم است در قلم قطبی و هج اقطاب دیگر در

ولایت می باشند ایشانرا قطب و لانه کوسیه و اقطاب اقالیم را

قطب اقالیم گویند که فیض اقطاب اولیا دار و اندک است اقالیم بر^{قطب}

ولایت داروست و فیض اقطاب ولایت بر اولیا دار دست

فیض بر میدارند تا قیامت یعنی ای محبوب چون تری کند بعید^{الوجه}

که دزیر و نیزه چپ قطب مدار است که رسد این قطب اقالیم

ابدال باشد بقطب اسرافیل علیه السلام بعده بهر تبه سیوم محل قطب

مدار کرد و یعنی قطب عالم پس ای محبوب هر گاه که قطب مدار چاست

فاخر باشد در سلوک بود تری کند بتمام فردا نیت رسد و اما **التقریر**

فتم من هو علی قلب علی اکرم الله وجهه علی علی قلب محمد علیه

السلام کما قال علیه السلام لعلی انت نظیرک ای منلی فی الولا یو الی

یعنی معانیه الحق و لهذا قال علیه السلام علی الحقیقت بالنبی خلقته^{الله}

تعالی علیهما غیر علی ابون ابی طالب ای محبوب نیک تا وصل کنی که

درین مکتوب چه کلاما است از علماء شایه آن لایزال و در قلم آید

ای محبوب خود را کامل و افراد غیر کامل افضل اند بر قطب مدار اما افراد کما^{مل}

مظاہر و چہ تغیر روح کلی علی کرم اللہ وجہہ اند پس میان تغیر و تعلق
بسیار در چہ دارد است و فرق است این همه را در ایام و در سفر و
و غیر در یافتہ ام و هر یکی ازین نعمت را در حق این فقیر نزول فرموده اند
و مراتب ایشان منا برده کرده ام ای محبوب طایفہ فرادر عدد نیست
سپار است و از چشم خلق ظاہر مستور اند مگر آنکہ قطب مدار و بطنی انسا
ایشان را دانند و پسند هر گاہ کہ اقرار کامل کہ مظاہر و چہ تغیر علی کرم اللہ وجہہ
از روح حضرت رسالت علیہ السلام باید بعد چون ازین بدست قلبی
حضرت رسالت علیہ السلام ترقی در سلوک کند سلوک در ترقی کند
بر قطب حقیقی رسد و از مقام قطب حقیقی و مقام معنویت یعنی
قطب وحدت ای محبوب درین مقام اولیا و کس در مقام
معشوق رسیدند از مثال ایشان دیگر نویسیہ همه از طفل پن علی
در مقام فرادینت بودند و سلوک پشتر عمر و فائز کرد در عالم جبار نشند
ان

دو کس ای محبوب کیانند یکی **شیخ عبدالقادر کیلانی** و دوم **شیخ**
نظام الدین بود اینی قدس اللہ سرهما و مثال ایشان کہ هر دو را در سلوک
کمال عمر و فائز بود و ترقی می شد و در مقام معشوق رسیدند یعنی در
را من شارب از روح احدی بود صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نیک تا کل
کینی در چہ در قلم این فقیر میرود پی منا برده نیست بالانبتہ ام
کہ ای محبوب بدیدی اگر عمر خود در کلمات منبر حرف کنی یعنی عین
در مطالعه با تفکر و تا امل باشی جمیع علما کہ در مکتوب یا این فقیر برای
مندر جست یعنی جامع است آن محبوب نیز جامع شود چنانچہ روزی
فقیر برای پابوس حضرت **شیخ آدین** منور با فسوی قدس اللہ
سره از دہل در مانع آمد بعد پابوس وقت و دعای فاتحہ التماس
نمودم حضرت **شیخ** قدس اللہ سرہ بزبان مبارک وجودم نماید
شده امین کلمات کہ در قلم میرود دم از فاتحہ است المقصود و در

این بقدر کثرتی دریا و نیل مهر با حضرت علیه السلام مصاحب
بود سخن در بیان شهادت لایزال میرفت خضر علیه السلام نیز فرمودند
که **شیخ عبد القادر کیلانی و شیخ نظام الدین** بدو این در مقام
معنوی بودند بعد فرمودند و الله اعلم **شیخ نظام الدین شیخ عبد القادر**
کیلانی در زیر کبود آسمان نیامده است و نخواهند آمد و مقام معنوی
مقام غیرت **غیرة غیرة الله و غیرة العبد اما غیرة الله كما قال**
عبد السلام الحق غیور من غیرتة انه لم یجعل الیدظر میا سوا
این غیرت حق تعالی است مابنده اما غیرت بنده و با حق تعالی چه
باشد شمه از آن غیرت بنده که با اوست جلالت غم نواله که بران محبوب
نبوسیم هم ازین شمه مکلل خواهد شد بهرین که سبلی قدس الله سره
چه میگوید در وقتی که موزینی دریا کنی نماز می گفت **اشهد ان لا**
الا الله بعبده کنت و اشهد ان محمدا رسول الله چون شبلی

نشند غیرت بر وی غلبه کرد آنچه از اینجا معلوم میشود که او نیز در پاره
معنوی قدم نهاده بود و بعد شبلی از غیرت نشان این داد که **لولا**
انک امرتینی بهذا الکلمة از کورت معانی غیرت و این از کورت حق
اشرفا کن کائرا احقا سحاره اصل فواهر کجا این کلمات من از کجا **المعقول**
سبلی میگوید غیرت تو با تو با و نتوان کرد اما تو چنین فرمود که نام بگو
تیرین نام تو باشد پس ای محبوب این مقام معنویت که محورا
بزرگبختی نباشد که مقام غیرت اختصار این کند چنانکه او نیز علیه السلام
گفت **یا مع الله وقت لا یصعب فیة ملک ولا نبی مرسل** ^{مقرب} گفت
که پس ای محبوب معنوی را نهایت بقام سلوک اینست که معنوی
نیز همین گوید جز این نگوید **قل الله یقیم ذرعتهم** درین حالت نیز
در یکی روایت آمده که گوی که گوی از معنوی خود که در آن حضرت جنت
قدرت دارم درین کلمه **سب** یا نه ام در عالمی تسلیم میرانم **المعقول**

مقامات بر حکم مشاهده و معاینه در قلم آوردیم نهایت را مقدم
داشتی بر مقامات بدایت از سبب یا آنکه مقصودم و نهایت
کار است و مطلوبم نیز در نهایت کار بود و ای محبوب اینک غیبه
شبلی را گفتیم که نهایت کار او هر پنج است و ازین نهایت دیگر
براسندی نشود و آن مرد را انجا در پس و و کد ایان همی یابم اما
نهایت کار تو آنست که شبلی و هر که درین غیرت بودند الله تعالی
محمد را در الف احمد در بقراط منزه کرده بودند چون من ایشان
را نبود محمد علیه السلام را در بانگناز غیر دیدند و دیدن غیر همه کافر
حقیقت بودند اینها از خبری زنا را پوسیدن با نیز این بود که
خواج عالم را غیر دیده بود نیکو تا مل کینه تو احمد را اگر غیرش بر پنی
نه پنی در احد نه پنی پس ای محبوب نهایت کار بر غیر تو نیست
که محمد رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم **بجز بدایت** خیریت دین

حالت در بین ولایت محمد را نیز گفتن و غیر دانستن کفر است
مردمی باید که باشند نه شناسن کچه پند شاه را در هر لباس
در شیشه تو می پنی ایچیزه با کیرنگ کوی که دورنگت این پس
تو چه صفا دیدی پس ای محبوب بدانکه هنوز در این مقام ضعیف
در وحدت استغراق داشتی محمد علیه السلام را در بانگناز غیر
ندیدی و غیرت نکردند یکی او طرفه بغداد است که پرده بر انداز
ندانجات شود معلوم اینجا تو که دیدی ازین غیرت شبلی معلوم
شد که شبلی را در وحدت استغراق نبود اکنون آمدیم در مقصود اول
بدان ای محبوب اکنون کار گویند ار که او را داده اقطاب منگور
چست قطب اول که بر قلب نوح علیه السلام او را در سوره پس
و قطب دوم که بر قلب ابراهیم علیه السلام او را در سوره اخلاص
است و قطب سیوم که بر قلب موسی علیه السلام او را در اذاجا

نصر الله است و قطب چهارم که بر قلب عیسی علیه السلام

است اوراد او سوره فتح است و قطب پنجم که بر قلب بنیامین

بر قلب داود علیه السلام است اوراد او سوره اذا زلت

است و قطب ششم که بر قلب سلیمان است علیه السلام اوراد

او سوره واقعه است و قطب هفتم که بر قلب ایوب علیه السلام

است اوراد او سوره بقره است و قطب هشتم که بر قلب الیاس

علیه السلام اوراد او سوره کهف است و قطب نهم که بر قلب لوط

علیه السلام اوراد او سوره نمل است و قطب دهم که بر قلب

صه و علیه السلام است اوراد او سوره انعام و قطب یازدهم

که بر قلب صالح علیه السلام اوراد او سوره ملک است این

فیقر را قدم بوسی با کل اقطاب در دیار نمانده است و میبود

هر یک نیمی را مستنوع در حق این فقور میدان سال از زاری او

است اکنون میدان ای محبوب کوشش و ار که مراتب اقطاب

قطب مدار چیست این اقطاب است که ایشان اگر خواهد که در

را از ولایت معزول کنند بجای او دیگر بر انضیب کنند و مرتبه قطب

مدار یعنی قطب عالم است که او اگر خواهد که اقطاب را از مقام

قطب معزول کند و الله تعالی فرستد اگر از فرموده باشد بگفت

قطب مدار از ان کار فرشته را مغرور پی کند و بگفت قطب مدار

حضرت عزت جلت قدره احکام لوح محفوظ را نیز بخیر کرد اند و فرمود

که درین مدتی و انتقالات عرش و کرسی این جمیع تقرنات قطب

مدار را باشد و چون ترفی کند در مقام فردانیت تزلزل کند از نظر

مخوشد یعنی مقام فردانیت مقام ابدی است و مواجبت پس او را

عز او باشد و مراد او همه مراد او همه مراد او حضرت عزت جلت قدره

کرد و حضرت قطب عالم شیخ نصر الدین محمد قدس الله سره در پیش

هشت سال سه ماه و روز در قطب مدار یکی بودند بشرط آنکه داده
 بودند تحمل را بر سر بردند چون با همه تحمل بودند بعد او پست و هشت
 سال سه ماه و روز در مقام فرد اینست نزول کردند از مقام
 فرد اینست در عالم بقا و حلت فرمودند قدس الله سره و در قطب
 عالم اسم مبارک ایشان نیز میان اقطاب عبد الله میخوانند و چون
 ایشان در مقام فرد اینست نزول فرمودند زیر دست داشت
 ایشان یحیی العیاشی و مشی عبد الملک نام داشتند بجای ایشان
 قطب مدار شدند اکنون ای محبوب گوشت از عمر قطب مدار چند
 باشد بعضی را عمر سی و سه سال و چهار ماه باشد و بعضی را سی سال
 سه ماه پست روز باشد یعنی را پست و هشت سال و سه ماه و روز
 بعضی عمر پست و پنج سال باشد و عمر بعضی پست و دو سال و یازده
 ماه و پست روز باشد و عمر بعضی نوزده سال پنجاه و دو روز باشد پس

محبوب ارسبی و سه سال و چهار ماه زیاد نباشد و از نوزده سال و پنج
 ماه و روز نقصان نباشند اگر در میان عمر مانند کور تقدیر میرسد رحلت
 میکند و آنکه در سلوک در عمر مانند کور ترقی میکند در مقام افراد پسند و
 افراد پنجاه پنج سال است نه زیاد و نه نقصان اگر در عمر مذکور تقدیر ایشان
 میرسد رحلت میکند و آنکه عمر مذکور که در سه ساله ک ترقی میکند بقطب
 قطب حقیقی میرسد و عمر قطب حقیقی پست و سه سال و ده روز است
 ازین مقام مقام معنوق است یعنی قطب وحدت و مرتبه معنوق
 گوید حضرت غزت جلت قدرته آن کند میرزا اباب غلام منت
 که چه منی امروز سیر منبکم عقل نیکه در محد خطا زنگه منی از جام ازل
 خوشم قبله مادر دو جهان چون یکیت فامع از این منست چهاروا ششم
 ای محبوب مرا تبشاهدان لایزال اینوز باقیست در مکتوب
 دیگر نپنهان کنم انشا الله تعالی و ای محبوب این مکتوب جمع البی است

عمری در فهم این کلمات کوشش تمامی الله تعالی آن محبوب
 را کشف حال و احوال کرده اند و ای محبوب بعضی رام از مقام
 فرد اینست نزول میکرد و اندکی الکتی رسانند و این مقام
 اقل متناجی است و کثر متناجی را آنست از ولایت بر قیلت
 انگاه مقام فرد اینست آن محبوب را نیز مشاهده خواهد شد **تمت**

بنام المکتوب الشریف الثانی والعشرون من شهر سوال

۸۱۲۶۴ در بیع و عیش بن عثمان مایه هو الجامع المکتوب **۱۱**

الحیاس عشر فی المشاهدات ایضا محبوب اعز محترم ملک محمود
 عرف شیخن دام غزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع فرمایند
 اعمال دینی و احوال مقام یعنی بفضل الله تبارک و تعالی امر
 حمد و شکر است الحمد لله علی ذلک عرض میگویم مینی بر آنکه زهی
 باغ و زهی زراغ و که شکفته زلال روی صدر و زهی بدر و زهی تبارک

تعالی زهی فرد و زهی نور و زهی شرف و زهی شور زهی دولت
 معصوم و زهی پشت توئی زهی ملک و زهی مال و زهی حال و بر
 افلاک بجایی علمهای الهی ز پس کوه بر آمده چه سلطان و چه خا
 تان و چه دالی و ایلی چونان سلسله ما بدر آمد بجای چه ذوالنون
 چه ثوری و چه مجنون چه لیلی چه پیش آید جانرا که پس انداخت
 جهانرا چه ناموس چه تا قوس چه اهل چاه استنا جوی و اسط جبار
 در پرورد جهانرا تو بن کردن اورا چه بیکر بد که بسلی که افلاک مینی
 و اگر روح امینی جو که این حال بر پنی تو بکو حال و جلایی فردا نشو
 فرو نشو تو فخر و شس مکن خوش تو پی با ده مد بهوش یکی لحظ
 مبالا تو که باشی و قصار تو آنکو ری عصار بیبالا و هفتاد و بی دوست
 مبالا خش باش درین بحر من او باشی مکن قائم مکن فاش ازین
 بحر فرج را المعصود ای محبوب بشاهدان حضرت لایزال که از چشم

خلایق مستورند چرا که حیثیت که بدجود ایشان حیثیت شده باشد
 دیگری ایشانرا ندانند و ندانند و از ایشان گروهی هفت کس از **خواجه**
 عالم علیه السلام فرموده اند که میلالاتی سبعة این هفت ابدال در
 آئیم بر ابدالی در هر اقلیمی می باشد و ای محبوب و فیض از ایشان مددگی
 و معونتی در حق الخلائق که عاجز نشوند چون روان قوم در ویشی کامل
 حال باشد از جهت اندر ویش فریادرسی آن قوم عاجز نمیکند و چون
 محبوب یکی از ایشان بر تقدیر الله در آن حال میکنند و در عالم بقا میرود
 رام از صوفی می برزند و بجای می مرتحل میکنند و در عالم بقا میرود و یکی رام
 از صوفی می برزند و بجای می مرتحل نصیب میکنند و همان نام او می بود
 و همبران نام میخوانند و ای محبوب اسمهای بدو سابع اینست و این
 هفت کس بدو نیز در شارت هفت نبی علیهم السلام اند یکی ازین
 ابدال در آئیم اول است و او بر قلب **ابراہیم** علیه السلام اند یکی ازین

ابدال در آئیم اول است و او بر قلب **موسی** علیه السلام و اکم
 او عبد العظیم است و سیوم ابدال در آئیم سیوم است و او بر قلب
 نازون علیه السلام است و اکم او عبد المزید است و چهارم
 ابدال در آئیم چهارم است و او قلب ادریس علیه السلام و اکم
 او عبد القادر است و پنجم ابدال در آئیم پنجم است و او قلب یوسف
 علیه السلام ششم است و نام او عبد القاهر است و ششم ابدال
 و آئیم ششم است و او قلب عیسی علیه السلام و اکم او عبد الباقی
 است و هفتم ابدال در آئیم هفتم است و او قلب آدم علیه السلام
 است و اکم او میان ابدال **عبد الباقی** است اما این هفتم ابدال حضرت
 است و ای محبوب این فیقر با این ابدال در مسافرة مصاحب
 هر یک ازین ابدالان عارف بلطائف و معارف و اسرار کرد
 گو کعب بنو است الله تعالی در ایشان همان تاثیر است و دو ابدال

در ایشان هفت داده است

ازین هفت مذکور یکی عبد القادر در ولایتی و یاد ر قومی که تهر است

تامر دی شود و مقهوری آن ولایت و با مقهوری آن قوم بوا^{سط}

اقدام ایشان است چنانکه ای محبوب تاثیر کواکب بعضی نجات

و بعضی مغولت موثر اند همان تاثیر در ایشان است اما ای

محبوب سید و پنجاه و هفت ابدال دیگرند سید ازین ابدال بر^{قلب}

آدم علیه السلام اند و ایشان را این فقره در کوه بر سر چشمه نیل ملا

قات کرده است و هر سید و پنجاه و هفت ابدال در کوه سنا

اند و خوردن ایشان سلم درخت است و مایه جان و یا معونت

کمال سعید اند طبری و سیرکی نداند کما قال علیه السلام ان الله تعال^ی

فی الارض ثلاثة قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام و له اربعون

قلوبهم مثل قلب موسی علیه السلام و اربعة قلوبهم مثل قلب

جبرئیل علیه السلام و له ثلاثة قلوبهم مثل قلب میکائیل علیه السلام

وله واحد قلوبهم مثل قلب اسرافیل علیه السلام فاذا امات

الواحد منهم ابدل الله مكانه من الثلاثة فاذا امات من الجنة

ابدل الله مكانه من بسعة فاذا امات من الاربعین ابدل^{الله}

مكانه من ثلاثة مائة فاذا امات من ثلاث مائة ابدل الله مكانه

عامته المسلمين بهم يدفع الله البلاء من يده الامة و ای محبوب

این سعید که بر قلب ادم اند و را با بنیاد او را و آدم علیه السلام است

س بنا کلینا انغفنا وان لم تغفر لنا و ترجمنا تمکونن من الخائ^{بین}

موه طلبت دارند و جعل ابدال بر قلب موسی علیه السلام اند و ا^ر

ایشانست که رب ای ظلمت نغی فی غفر لی فغفر له انه

هو الغفور الرحیم و هفت ابدال که بر قلب ابراهیم علیه السلام

اند و ایشان او را ابراهیم است که رب حب لی حکما و الخیاتی

یا الصالحین و پنج ابدال که بر قلب جبرئیل علیه السلام اند و عالم

ایشان یجاوز نمیکند از مقام **جبرئیل** علیه السلام و سه ابدال که بر
 قلب **میکائیل** علیه السلام اند ایشان نیز یجاوز نمیکند از مقام
میکائیل علیه السلام و یک ابدال که بر قلب **اسرافیل** علیه السلام
 اند و علم ایشان یجاوز نمیکند از مقام **اسرافیل** علیه السلام اند
 و این ابدال در مقام **عبدالرب** می رسند و اسامی ابدال مذکور
 سیصد که بر قلب ادم **صفی** اند نام دارند و چهل که بر قلب **موسی**
 نام دارد و از هفت که بر قلب **ابراهم** نام دارند و پنج که بر قلب **جبرئیل**
 اند همان آیدین نام دارند و سه که بر قلب **میکائیل** اند محمد نام دارند
 و یکی بر قلب **اسرافیل** اند احمد نام دارند چون بوزیری قطب می رسد
عبدالرب نام می شود و علم تمام السلام و قدس الله سرهم و چهار اند
 و اند که در چهار رکن عالم ساکنند اند یکی را مغرب ملاقات کرده اند
 او **عبدالوجود** است و در دم را در مشرق ملاقات کرده ام نام او

عبدالرحیم است و چهارم اند که در شمال ملاقات کرده ام نام او
عبدالقدوس است چون ای **محمد** محبوب یکی از ایشان مستوفی
 می شود و یکی را از ناپنا میزند و یجاوز او برسانند و چهار رکن محور
 بوجود این چهار اوتاد است چنانکه ای محبوب اوها سبب سکون
 زمینهاست این چهار اوتاد میمور این جهات اربع اندز
 و این محبوب نفسها سیصد است و پنجاهمقا و اولیال چهار صد و
 چهار است و سیصد و شصت و چهار را مذکور کرده ایم و چهل دیگرند
 که کما قال **النبی علیه السلام** بر لاء ایتی اربعون رجلا **ثانی عشر**
 بالانام و ثمان و عشرون بالاعراف و اسمهم احمد فاذا مات
 الواحد اسمنه ابدل الله مكانه من الآخرة فی مكان الآخر **بن الله**
 مكانه من التاهیدین ای الصونین و اسامی کل تبعاً علیست
 و اسامی کل نبی احسن است و اختیار هفت اسامی کلا **خار حین** است

و عدد چهار اند اسامی ایشان **محمد** است و یکی غوث است یکی را
 عدد در مقام اکم غوث **عبداللہ** باشد و چون ای محبوب غوث
 مستوفی شود یکی از عدد در مقام غوث برسانند و چون یکی از
 عدد مستوفی شود یکی از پنج میرسانند و در پنج یکی را انبیا برسانند
 و بنیاد را بلال اند کرده ام و ای محبوب مکن نقیبا زمین مغرب است
 یعنی زمین سویدہ انجار و زعفران و از صبح تا جانش است و دیگر
 همه شب آپ اما نمازهای ایشان چون وقت میرسد در طرد
 زمینها که او فاقا معین است بمشاهده عین نبی انقباست
 و حسن الصلوٰۃ میکنند و ندایشانرا چنین معاینه کردیم و سکونت انجا
 مهر است و مکنه بلال بالادگر کرده ایم و اختیار عالی الدوام در سیاحت
 اند که ایشانرا سکونت و قرار بی نیست و عدد در زدیای ارض
 میباشد و مکن غوث در ملک است و دوازده اقطاب کرد

مکتوب چهارم ندانم ندانم در قصبات و اقالیم ساکن باشند
 هر یکی بر قطب و اقلیمی و سکونت قطب عالم یعنی قطب مدار در شهر
 معظم ساکن باشند و از عرضش و قطب عالم متصرف بر جمیع اقالیم
 و بر جمیع اقطاب باشند و از عرضش تا شرای متصرف بود در جات
 قطب در قطب در دیر ساکن نباشد و چون ازین مقام ترقی
 کند در مقام افراد آید ترتیب ساقط کرد و خواه در دید و خواه در
 قطب و خواه در شهر سواد اعظم باشد یعنی مقام او یکدزد و قطب
 حقیقی و معنوق را نیز ترتیب با ساقط و چون ای محبوب
 در مقام فردانیت آید افراد کی نشناسد بر حضرت عزت جلوت
 قدرت ای محبوب قطب مدار یعنی قطب عالم حضرت از عرضش از
 عرضش تا شرای او افراد منحوق است از عرضش تا شرای پس ای
 محبوب نیان متصرف تادرو میان متحقق پسما فرق است پس ای

محبوب حاصل ازین کلمات من است که قطب مدار علی الروا
در تجلی صفات است اما افراد کامل همیشه در تجلی ذات اند پس
ای محبوب افراد احض اند و قطب مدار خاص است و بعضی
اولیا را تجلی افعال است و بعضی را تجلی اسم است و بعضی
اولیا را تجلی افعال است انکار است و بعضی در مقام صحو اند و
بعضی در مقام سکر اند و بعضی در مرد و باشند این مقام است
اولیا در عالم کفر است اما اهل فردانیت پرورن ازین مقا
مات **اولیا** در عالم تجلی دارند که اثر فردانیت گویند و فردانیت
بنی مکانست و پرورن از شمش حدود است و شمش جهت
پرورن از فردانیت حدود است نیکو تامل کنی که چه میگویم
و ای محبوب نوزده سال است این فقر در صحو بود پست و یکسال
در سکر بود و چندی که هیچ خبر نداشتم اما در جو **ارشیح** یعقوب او

بهمی بودم که قطب انبلیم بودند ایشان از پست و یکسال متقی
مبارک و است کردند نگاه معلوم بشد که پست و یکسال مست بود
و بعد ازین مدت هم ازین مقام مستی از دولت پر خود قدس الله
سره در فردانیت مدت چند سال است نزول کرده ام **پست** فریدم
فریدم که در خود فرودیت سبی انوار دارم اگر موسیقی نیم موسیقی چشم درون
سینه مستعد دارم و ای محبوب فردانیت که برین فقر عطا شده است
بشرط مستور بودن و این مقام لاهوتست و لاهوت در اصل لاهوت
و لاهوت و حرف تا زیادت است یعنی قانون عربیت که چون
کلای مغلط گویند چیزی حرف کنند و چیزی زیادت نهند تا ناخرمان
مخروم از حقیقت باشند این محبوب لانهی است یعنی نیست
تجلی صفات می طایفه افراد را و هو اکم ذاتست یعنی لاهوت مکر تجلی
ذات پس اهل ذات و لاهوت خود یعنی فردانیت را مقا

و این نقطه مقام که چنان
میکنند مرد مقام نیست با سنا و مجاز مقام میگویند که مقام لاهوت
است اما مقام ندارد و نیک تا در مل کنی که چه میگویم و از مشاهده بیان
پس آن میکنم و هر چه در مکتوب بیان است از علم الیقین نیست
و از عین الیقین نیست و از بلکه مشاهده حقیق الیقین است
امید دارم از حضرت عزت صمدیت جلالت قدرتم از مکتوب
یا که علم الیقین آن محبوب جان منست مشاهده حقیقه الیقین
بر آن محبوب خواهد شد و اسفل این مقام لاهوت و جبروت
است یعنی مقام جبروت که خلافت و این مقام قطب عالم که او
مطرفست از عرضش تا قری و جبروت کرم درشش جهت کج
و قطب عالم را فیض از عرضش مجید است که تعلق به اوست و نهیب
است و در ذکر کرده این بالا کرده ایم بنک تا مل کنی که مقصود آن

محبوب با اتماس بود که این چهار مقام را در یام بالا بکتاب
مفضل بنیته ام بعهده در بجل صیح شرح میدهم که مقام جبروت را که
جبروت گویند از سبب آنست که جبروت کسر یعنی کرامات
اولیا و معجزات اینها از این عالم است و چون از این مقام جبروت
کسر ترقی شود مقام فردانیت است یعنی لاهوت و درین
عالم هر فردانیت عالم جبروت یعنی جبروت کسر کفر است اما
انفرادی قادر اند بر عالم جبروت اکثر جبروت کسر منغول شوند از
فردانیت یعنی از تجلی ذات بر افشند سبب آنست که افراد
مستور باشد و مستور این فقر نیز همین سبب است چون قلم
این محبوب درین مقام رسید فردانیت که مقام لاهوت است
یکوشش این فقر نیز بیان حقیقت بکفایت **پست** کم گزین
ازین پست اسرار خود بر ویان که این در چینی کشایی دیوار گویند و از

از سبب آن اختصار کردم هر روز کاری بنویسم اما امید است
که آن محبوب مشاهده کند و بنویسد آمین آمین آمین و اشتغال
این مقام جبروت مقام ملکوت است و مقام ملکوت
مقام فرشتگان است یعنی مقام طاعت و عبادت پی
فتور و پی تصور **کما قال الله تعالی یحیی الذلیل والنما**
لا یفترون و عبادتی که پی فتوی دور و نیش دست می آرد
ان عبادت و شیخ ملائکه پی فتور است پس مقام ملکوت
این باشد که عبادت پی فتور دست آرنده هر که دست آرد
در مقام ملکوت باشد یعنی عبارت پی عادت و عبادت
عادت عالم ناسوت است یعنی مقام ناسوت عبادتی
که علامت پی سعادت است پس این محبوب اول مقام عبادت
عادت که ناسوت چون در دیس ازین عبادت پرستی کند

و بعالم فرشتگان که ملکوت است یعنی عبادت با خلاص
برسد و چون با خلاص رسد از عادت پرستی خلاص یابد
بعده هم ازین اخلاص در مقام جبروت رسد یعنی جبروت کشف
و کرامات اخبار انلاک و ملائکه و تار عرضش و کوششی همادی
و ازین حاصلش کرد و این مقام لاهوت را جبروت خوانند
بعده هم ازین برقی سلوک اتمام در مقام لاهوت که فردانیت
است و منزه از حیات و محدود و در و علی الدوام تجلی ذات
شهو در باشد الله تعالی پی جمال رباعی این فقر را بران محبوب
تجلی دهد که ازین رباعی از حال فردانیت است در آن روز
نی که از دولت پر قدس الله سره و این فقر در مقام لاهوت
تجلی ذاتی یعنی افراد شدم و مشرق گشتم این رباعی از احوال
است در مصحف عقل حرف طابابت به پهن پرسد ره و نیز اویس

خرابات برپا بگذرد صفات او در خود بنگر پی واسطه تجلی
ذات برپا این محبوب این رباعی جامع است بر جمع احوال
اهل مشایخ را بعد از تامل آن محبوب را رباعی مذکور جامع
خواهد شد و بر جمع احوالها را پس این محبوب بجای ذات
وصفاتی و اهل تجلیات و احوال و حالات مشاهده آن لایزال
و حال خویش که تاثیر نعمت است از مردان شریعت و طریقت
و حقیقت و معرفت از باطنها اسرار که برین نغیر رسیده است
در مکتوب مشاهده نم بجای شرح و هم و آنچه نعمت خویش را
بر آن محبوب در بحر المعانی شرح کم تصور نباشد که ترکیب نفس
خواهم کرد اما ازین قبل جهان خواهد شد **و اما بیعت بر بک حضرت**
ای خدیو یعنی آخر کردن از نعمت بر محبوبان و حرمان یکی از شکر
بنابر آن کتابست می شود انشاء الله تعالی پس این محبوب مقام

ناحوت عمل کردن شریعت است یعنی عمل نفس حضرت
رسالت علیه السلام و مقام مکتوب عمل طریقت است یعنی
عمل قلب حضرت رسالت علیه السلام و مقام چروت عمل
کردن حقیقت یعنی عمل روح حضرت رسالت علیه السلام
است و مقام لاهوت مشاهده ستی حضرت رسالت علیه
است که **بی مع الله وقت** یعنی بی مشارکت و افراد را
نیز از دولت او صلی الله علیه و سلم همین مقام روشن بر آن
محبوب خواهد شد مکتوب چهارم جمع الجمع است پس این تجلی
اهل نظر او چه دانند و چه گویند که کار نفس حضرت رسالت علیه السلام
را که شریعت است ندانند و دیدن خود یکی پس طریقت چه
دانند که راه دل است و راه دل ز فرد است و ز بالا و ز پس
و ز پس و ز راست و ز جب **و ع نفسک متعال** هیچ میدانی

که مقصود از آن محبوب زمام در دل تو پیمان نهادم بنگ تا وصل کنی
 درین کوکب طلوانی که در خواهی ز خود بر خیز تا گردی الهی و از خود خوا
 آمنت که **اذا اسم الفقر فهو الله** و تمام فقر چیست یعنی از
 علم ناسوت تا عالم جبروت تیرا کی و درین مقام بگو شکر بر منبری
 که **اذا اسم الفقر فهو الله** همین سه عالم است پس هر که ای محبوب
 درین مقام است فقر لازم است پس چون ازین فقر برون آید
شم الفقر کرد ز خود بر خیز تا گردی الهی پس ای محبوب خلایق
 و اهل طواهر **محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم** را چه دانند که چه بود
 که بود از محمد همین دانسته اند **قل انما بشر مثکم و اما محمد رسول الله**
صلی الله علیه وسلم میگوید **من رانی فقد رانی ان الشیطان لا یعقل**
رانی پس ای محبوب اکثر خلایق خدای جل و علا را ندانسته اند ولیکن نشنا
 خسته اند و **محمد** را ندانسته اند و نشناخته اند اما ای محبوب اگر اهل طواهر

محمرباشند تا چیده از روی کار در بحر المعانی بر کرم در مکتوب بالافتر
 ام چون مطالعه کنی کنند تا دانند و شتاند که محمد رسول الله صلی الله
 علیه وسلم خداوند تعالی را چه بود و چه نسبت داریم چون نسبت و
 نسبت پیدا کنی خود را پیمانی ز خود بر خیز تا گردی الهی اما امید است
 که آن محبوب ازین هر سه مقصود یعنی ناسوت و ملکوت و جبروت
 که مقام فقر است تمام خواهد شد که **اذا اسم الفقر فهو الله** حاصله کرد
 انشاء الله تعالی و مکتوبی که بر دست قاضی اندری برین فقر کثیر
 بود و در شب و روز تحیر این مکتوب بحضور **مولانا خیر الدین**
 آورد گشت و با چه که بر قلم مبارک آن محبوب بنشسته بودند برای سزای
 نوشتن آن سبیلدی بزدان شده عین فرستاده شده است و در پناه
 بنویسد که بعد از باره صلوات است یعنی صلوات بر کزیده ذات لفظ صلوات
 از سرش بنویسند که ذکر می کرد مکتوب **مولانا خیر الدین** مندرج بود

آنچه در خاطر منجا بگذرد بنویسم باید که بخاطر فراموشی بنویسد که حل کرده
 شش کوبیم رسم آداب ملوک را که نتوان کرد در جهل این سلوک را که
 میدانم که این راه دراز است در میان شبانه در نور باد کردات
 فارغ نشودن در نیایی پندل و جان سرداران در که نهی ای مجتوب
 زین منویات نافع اگر ای محبوب به چشم کریان و دل بریان
 مطالع کنی پس از من بنامی که چون بنجام که قلم بردست گیرم و
 جبرئیل بران محبوب مکتوب کنم تنور حکم را با شش شوق می تا بم
 آزان تا بنو گویند حیزم است از تو در قلم مشکم و دیگر معلوم
 باد کاغذها در بهر نوبت از قدرت خوب حاصل نیست اگر آن
 جانب دست و عهد جبرئیل بفرستند والسلام تمت بحمد اللکون

۱۲۴
 الشریف فی الیوم الاحد الثامن والعشیرین من شوال سنه

اربع و عشیرین و ثمان ثمانیه المکتوب الشادس عشر فی الثمانیه هرات

ایضا محبوب اعز خیرم ملک محمود عزت شیخ دام عزه سلام و تحیت

از محمد حسینی بکرم مطالع فرمائید اعمال دینی و احوال مقام یقینی

بفضل الله تبارک و تعالی و برکت خاندان محمد رسول الله

صلی الله علیه و سلم موجب شکر است الحمد لله علی ذلک عرض

صحیفه منی بر آنکه عزرا آمده تا بخود گوش کن تا گشامت پندل و پنجه

کم برد خود نشامت آمده ام با خوش بپستوای در دست کل

تا بکنم که بر دست خوش می نشامت آمده ام که تا جان چمان

ترا جلوه دیم درین سراپا پمچو دعاء عاشقان تا بفک رسامت

جان جهان من توئی فایده خوان من توئی نایده شوبه صوبه

تا چه بدیل بخوانمت هیچ مگو و کف مکنه سر ملکشا و بیکر ایلیک بخوش

صیر کن تا که همین بدانمت از در خانه تا درون چند هزار منزل

است شکر شکر شهر بر دست بر سر دست و دانمانمت بگوئی

مینی و میدوی و زخم جوکان حکم **در پی تو همین دو م که چه چیزی از او** ^{نشد}
المقصود از این محبوب اگر چه بخاره کوی در حال گاه زخم جوکان
 شاه میخورد و در ویدان عقب دیدن میرود که شاه نیز با جمع به
 نگاه در پی کوسیت کوی را در آن حال گاه مفارقت ارشاد است
 پس ای محبوب خاطر جمع دار که تداوم میدان فرد اینست جوکان
 علم البیان میدوانم از تو نمایم نابه مشاهده حقیقت البیان
 بر ساینم انشاء الله تعالی حاصل شود ای محبوب اقطاب غیبی
 عشر را بعضی را تجلی افعال است و بعضی را تجلی اوتار است
 و بعضی را تجلی اسماست اما قطب مدار **یعنی** قطب عالم را
 تجلی صفات راست و طایفه افراد را تجلی ذات است و چون
 در ویش در خانه فرادینست یعنی لامهوت نزول میکند علی
 یعنی افراد در تجلی ذاتند یعنی ایشان مجوند چنانکه سلطان ابو ^{سعد}

ابو الخیر قدس الله سره در تجلی ذات بودند همین که این عیان
 را که **پسر شیخ محی الدین** صاحب قصص در نظر مبارک **شیخ** نشسته
 بود **شیخ** در تجلی ذات بودند و در دیده **شیخ** اثر نور ذات بود
 چون بجانب حرم دیدند لاجرم ذاتی در محل ظهور بنمود وجود جو
 شد این عیان نام یافت پس ای محبوب **شیخ** ابو سعید چون
 در تجلی ذات بود این عیان را که نور ذات بود دید و پرسید با
یاصبی انت من این فعال الصبی اناسن عیان فقال شیخ
هل یست محی الدین فیک یا بن العیان پس ای محبوب **شیخ**
 ابو سعید باز گشت **شیخ** شیوخ قدس الله سره در آن وقت
 مبداء حال بودند و در تجلی افعال بودند تا ایشان **شیخ محی الدین**
 را ظاهر نام بودند چنان بود هر گاه که **شیخ** ابو سعید ابو الخیر باز گشت
شیخ شیوخ در خانه **شیخ** محی الدین آمد مقابل بتوجه ^{نشست}

و باز میکشست سه روز متوازا آمد و درین سه روز هیچ تکلم نبود
 سیوم روز وداع کرد بعد صدرا الدین فتوة را که خادم **شیخ محی الدین**
 بود با نوشته بر شیخ شیوخ فرستاد در از محل شیخ صدرا الدین خدمت
 شیخ رسید که تکلم چنانچه شیخ شیوخ فرمودند مگر بار که میخواستم که چیزی
 بپرسم و یا بگویم **شیخ محی الدین** را نمیدیدم بلکه چیزی گویم بشمار ایشان در مقام
 بود که مراد آن مقام مدخلی نیست و چون شیخ صدرا الدین به

حضرت شیخ فرمودند محی الدین آمد حضرت شیخ فرمودند که مولانا شهنشا

الدین در شریعت مکمل است پس از مقام لاهوت است که تجلی ذرات

بمقام ناسوت آمدن و چیزی پرسیدن و گفتن کفر مقام لاهوت است

یعنی ناسوت مقام شریعت است که در مکتوب پانزدهم این موصوفه

است معلوم خواهی که در پس ای محبوب آنکه ترکیب در قلم آورده بودند

که با **شیخ صدرا الدین** بود اما **شیخ ابوسعید** با این عین در مقام این

دو بر سر کوه بود **دلیل ای** محبوب روزی که **شیخ رکن الدین**

ابوالفتح برای ملاقات حضرت قطب حقیقی **شیخ نظام الدین**

محمد بدوانی در شهر آمد چون در خانقاه با حضرت قطب حقیقی

را مقام تواجد شدند برخاست خدمت **شیخ رکن الدین** دانستند مبارک

ایشان گرفت و بنشانند چون دوم بار برخاست خدمت **شیخ**

رکن الدین دانستند مبارک ایشان گرفت و بنشانند چون کورت سیوم

برخواست خدمت **شیخ رکن الدین** در نماز قیام کرد و شروع در نماز

شدند و حضرت قطب حقیقی در تواجد بودند و پاک رفتند بعد از انقطاع

و وقت خدمت **شیخ رکن الدین** باز گشتند مولانا محمد شنه امام **شیخ**

رکن الدین را پرسید که چه سر بود آستین گرفتن و دانسته گرفتن **بن**

و کلمات نماز گذاردن خدمت **شیخ رکن الدین** فرمودند که ای مولانا

اول **کلمات** که برادر مولانا نظام الدین برخاست قدیم بر **صفت**

آسمان زودست منزه با ستیغ اینسان رسید و دوم کورت که برخواست
 قدم بر سفق عرش زودست من بدانرا اینسان رسید و سوم کورت که
 برخاست نیند ام که بجای رفت و هیچ نیندیم لامحال شروع با عمل ما
 ناسوت کردم زهی کار و زهی باس و عالمی در انکار **اللہ تعالیٰ** آن
 محبوب را این مقامات از علم الیقین که مکتوب است است
 چون از مشاهده حقیقه الیقین است کشف خواهد شد پس ای
 محبوب خلایق متناج را بر یک طریق و بر یک تحقیق میدانند و آن
 غلط عظیم است مراتب شاهده ان لایزایی را و مقامات بر یک
 از ویلی تا به قطب حقیقی او از ابدال تا بغوث بران محبوب شرح
 داده ام درین علم الیقین مستغنی شوند پس ای محبوب درین
 راه مقصود نظر است و طالبان که علی الدوام در نظر مطلوبان
 می باشند از سبب نظر منظر اند یعنی نظرمه وقت نیست و برتر

بزرگوار

نیست خدا که درین بودی عالمی و اصل حضرت پیدانها نشدی
شرح محی الدین را نیز از تاثیر نظر فر زیزی دیگر **محمد شیدی**
 اگر چه حرم اینان کرات و موات مقابل اینان متظری شستی
 اما کی باشد پس نظر را و تبتی و حالیت پس انتظار طالبان
 پیش مطلوبان برای همین است که شاید آن وقت همان در
 بتانیریک نظر از کون و مکان برآید **اللہ تعالیٰ جمال متنویات**
بران برادر تجلی کند **مشنوی** سیاهی کنش که ای برده سبق
 تو زچشم از سابق بر روی بحق **چون** شو جویا نی و ما چوپان راست
 در میان ما تفاوت از چه خواست **چکند** آمد ز جسم و جان ما
 قسم تو صوفی و در روی زان ما **کنتم** ای سایل چون شجر را همی
 چشم افتاد است بر من بکیدی **این** بسیم این با نتم منی بندر محبت
 این دولت مر از ان یک نظر **کی** بطاعت این بدست آرد کنی

زانکه در این طاعت بسبب توبه خودست و عمر خود بپوشد

بسر تا چو ششم بر توان از نظر چو نتوانی سخت رابه منظور آمدی

المقصود ای محبوب افراد که از قطب عالم یعنی قطب میلان

فضل اند علی العوام و مستدام در تجلی ذاتند اما خلائق

و اهل ظواهر ایشان در عالم صحو میدانند ولیکن این از سه و عظیم است

و قالب طایفه افراد در کسوت بشرین بر طریقت شده و مثل

با اهل ظواهر نمودارند اما ایشان در نور ذات مجوانده اینجا

مکان و نه انجامان یعنی اهل تجلی صفات و افعال و اما

و آثار را تجلی افراد چندی نیست و مشاهده نیز نیست چنانچه

بلا لاضرکه راه شده است چون درین مقام برسی خواهی دانست

و اهل ظواهر شیخی و درویشی را چند رکعت زیادت نماز و

چند روز خلوت نشستن و چند روز گرسنه بودن و پانسه اند

والله کار همه بیرون است **الله تعالی جمال این چند**

پست را بران محبوب تجلی کند پست سرازلی آن باید

تامت می باشد یا از پی آن باید که یار تعب پند عشق از

پی آن باید تا سویی فلک بزده عقل از پی آن باید تا علم ادب

پند پرون سببی باشد اسرار عجایبها محبوب بود چپتی گو

جمد سبب پند پس ای محبوب قالبها طایفه افراد در

تجلی ذات اند نور شده است چنانکه قالب **مصطفی علی**

حضرت عزت جلت قدرت در کلام مجید تمام بیان کرده است

که قوجا که من الله نور و کتاب مبین پس قالب او نو

بود سبب آن بود که شاید بر زمین نبود اگر قالب او مثل قا

لبها و دیگران بودی تا یغیر بنظر و ن ایدک و هم لایبرون

با اهل ظواهر خزان نشدی و با خود این میانداشتی که گمان

یمنی و لاطل له و طایفه افراد را ای محبوب همین نظام است
 یعنی چون در تجلی ذات تجلی میشود و چون ایشان نور میگرد
 پس در آن حالت و در آن ولایت و در آن زمین که آن الله
 ارضی و واسعة گفته است سایه وجود ایشان را نیز نیست پس
 چون تجلی اهل صفات و افعال و اسما و آثار نظر میکنند و ایشان
 زانی پند چنانچه شیخ شیخ شیخ محی الدین را دید و شیخ رکن الدین
 شیخ نظام الدین را دید و سیوم کرت ندیدند نیک تامل کنی که چگونه
 پس دیده شیخ شیخ می باید و دیده شیخ رکن الدین می باید که در حال
 شیخ محی الدین و شیخ نظام الدین میشوند و ایشانرا نه پند چنانکه
 افراد در حال ذات محو میگردند چنان اهل تجلی صفات تجلی
 ذات افعال و اسما و آثار محو در تجلی ذات افراد میگردند پس چه
 پند تامل شنایی کنی که مقام و مراتب نشان هدان لایزال اینست ای

محبوب همین صاحب فصوص می نویسد که منصور حلاج را تجلی
 ذات بود و مقام افراد داشت اما این تقریر نیکوید که اگر منصور را
 تجلی ذات بودی هرگز انما الحق تکلفی و دیگری سبحانی نه سر ایندی
 زیرا که در تجلی ذات چون محویت است محو چه داند که منزه کنیم
 و چشم که گوید سبحانی و انما الحق که درین انا و بی حقیقه خود
 مواد است پس در مقام محو و کجاست گوید که منزه من اما ای
 محبوب کلاه گفتن در تجلی ذات نیست کما قال علیه السلام
 من عرف رب کل لسانه ازین حدیث تجلی ذات مراد اند ولیکن
 در تجلی صفات و افعال و اسما و آثار کلام روا بود کما قال علیه السلام
 من عرف ربه طال لسانه ازین حدیث تجلی صفات و غیر آن
 مراد است نیکو تفکر کنی اما چون عدم کلام در تجلی ذات باشد
 پس سبحانی و انما الحق گفتن نشاید و رویش نشاید پس معلوم شد

که در تجلی صفات و غیر آن گفته اند چنانکه ای محبوب چون در مقام

تجلی صفات این فقر بود چندان کلام برین فقر شدی و این

فقر نیز در جواب بودی که انرا نه جابقی نبود و در تحریر و تقریر نیا

ید اما چون آن محبوب را تجلی شود **انشاء الله تعالی** خواهد

دانست که معامله چسبست اگر در تجلی صفات و غیر انکلام نباشد

خوف هلاکت است اگر در تجلی ذات کلام باشد نیز خوف

هلاکت است درین دو متنوی منبر بسیار تفکر کنی که از آن مقام

تجلی صفات است **متنوی** بحر جانم چونکه ز صد کوز حوسل چون تو

بود یک ساعت خوش چونکه غرق آتشم عیم مکن نمی بسوزم بد

که نمی گویم سخن با پس ای محبوب کلام انا الحق و سبحانی را در

مکتوب یا زده هم شرحی و پایی کرده ام اما آن برادر مقام دیگر است

و شرح بیان این مکتوب بر مقام دیگر است چنانکه در کلام قصه

مهر و سیاهی علیه السلام چندین محل است کسی دانند که تکرار است

اما چون نیک تا مل کنی هر یک ایه را مقام علاحه است مکتوبی که در

خدایی میکند اما **المثال** **صاحب الاقوال** منلی میلی بنمایم پس بدان

ای محبوب شرح انا الحق و سبحانی چیست که چو لحنی ای محبوب رو

در تجلی صفات استغراق میدباید پس خود را بحال صفتی از صفات

اوی پسند یعنی جاین الوجود در صفات واجب الوجود مستغرق

نور جمال صفات صفات میگرد آن صفت واجب الوجود در

صفت درمی آید وجود جایز الوجود را میر باید و آن صفت واجب

الوجود برین ر بوده در کلام می آید و میگوید سبحانی و انا الحق ربو

نمی گوید اما حمان صفت واجب الوجود در لسان جایز الوجود

میگوید **کما قال علیه السلام** ان الحق ليقول علی لسان الله

ای محبوب شرحی که بر فقر تو کرده است اگر آن گویند بخان

سبحانی وانا الحق را پرسیدندی اگر چه ایشان گفته اند لیکن شرح
مذکور را نتوانستند که مبین نشوند با الله العظیم در پان شرح مذکور
عاجز آمدندی و لهذا از او اولیا کسین نگرده است پس احل فطوا
از ر بوده تصور که در نضرین رسانندندی نیکو تا مل کینی پس بحقیق
بدانی که در تجلی ذات کلام نیست کلام در تجلی صفات است
چون که این عرب امروز زنده نیست باو کینی آنچه کتبی و شنیدنی
انچه تعیین است زیرا که گفته ام که کلمات بنویسم هنوز کلمات
منه اندازه بحر المعانی نیست که بر دارد هنوز کلمات بجا است
انشاء الله تعالی بران محبوب نیست بروز کاری بنویسم المقصود
ای محبوب چون از دولت فرد حقیقه **شیخ نصیر الدین محمود** قدس الله
سره در سلوک ترقی میدهند و از تجلی صفات تجلی ذات مقام
فردایت بطلاستوری نزول کرده و در میان خایندة افراد انزال

علیه را خوردم و انتظار تجلی ذات شدم **حضرت** فرد حقیقه را در
واقع دیدم که ایشان ذکر خفی میگفتند در آمدم و روی خود پیش خود
فرد حقیقت قدس الله صبره تا که مالیده ام و ملفوظ **حضرت** مخدومی
بریان برین خاک را نهند و فرمودند که **شهبان** علم لاهوت وای
پاک از عالم چیروت وای باخته عالم ملکوت و ناسوت در هر
ملفوظی که از زبان برین خاک نثار میشد روی خود بجا کیمی مالیم
و متوجمی ایستادم **حضرت** فرد حقیقت برخاستند و میله زرد
دیدم من میکشیدند و فرمودند که ای فرد الا یزال که این میل نور
جمال ذات خود نداشت عزوجل و این واقعه و این دولت
در سنه احری و عشرين و ثمان مایه بود چون شب در
طرشدم دران شهر ختلا در مهر رستم پای بوس **شیخ** او حدیثی
منشوق شدم دران وقت قطب مدار یعنی قطب عالم ایشان

بودن مجردی که در آمدن ایشان نیز بهمان ملفوظ این فقره را نو
 اختند که **حضرت** فو حقیقه **شیخ** بظیر الدین الدجمود قدس الله
 فرموده بودند که بالایی مذکور است بعد از ایشان در حجره خویش
 کبخی فرمودند در این حجره دو نفر دیگر بودند یکی صوفی و دوم متعلم نماز
 شام در طریقه شیده بودم نماز خفتن بیاعت قطب عالم **شیخ** اوجده
 سمنانی گذاردم و آن صوفی وی بوده است بعد تا وقت شستن
 شب سه ختم کلام الله و ده سپاره زیادت بران خواندم در
 دو رکعت سلام دادم اما شوقی و ذوقی در من پیدا شد **انشاء الله**
تعالی در آن محبوب نیز خواهد شد و نظر کردم که قالب
 من نور سیده است او قلب من محیط عرش گشته که عرش عظیم
 در دیده من مقدار خردی نموده شده است او جانم همه جهان گشته
 و حال آن محبوب نیز خواهد شد بعد از نظر کردم در خود کردم که

مویها وجود من صورت شد هر یک صورت را نظر کردم همچون
 صورت خویش میدم بعد از صورتها محو شدن گرفت چنانچه جمیع
 صورها محو ناچیز گشت زبانی اسباب و زبانی ساختگی که خاک
 را باکی میدهند که محو در مقام احد میرسد بوجه نظر کردم که جمیع عالمها
 افلاک و انفس ملا کیفیت شدن گرفت و جمیع تجلیات صفات
 و افعال و اما آثار محو شدن گرفت و ای محبوب محو در محو
 پنجین در طریقه العین همتا و هزار عالم تجلیات را سیر کردم و بعد
 از این آن کلام بیواسطه شنیدم که فرمان **سُدم یا عبیدی جلالی**
جواب جمال و جمالی انوار جلالی و انت ما بین الجمال و
الجلال بعد از کلام در تجلی ذات مشرق شدم که کیفیت آن
 مشاهده تعلق دارد الله تعالی آن محبوب بر اطلبوی مشاهده
 رساند ازین تاریخ یازدهم در مقام لاموت که مقام فرد اینت است

نزول کردم از دولت فرد حقیقت قدس الله سره العزیز زین
 معنویات بعد از تجلی ذات هفتم روز ز عالم صحو امدم هم در جره
شیخ او حد ثنائی سرا میدم **منوی** از شراب شوق کستم مست او
 هست ما کم گشت اندر مست او بود مادر بود او نابود شدند هر چه جز
 غیرش بدن مردود شدند چون مجرد کستم از سیتی تمام بی وجودم
 ماند آنچه و نه نام زبان شدم بروز از سوی لامکان او دیدم آنچه عیش
 با پس عیان خویش را دیدم همه نابود خویش یا فتم سر رشته معقو
 خویش چونکه شد فانی محذ از وجود غیر او دیده که دیگر کس نبود پس
 ای محبوب بعد از تجلی ذات هم در جره **شیخ** او حد ثنائی مدت
 هفده روز پهوش افتاده بودم و درین هفده روز پهوش افتاده
 بودم و درین هفده روز خدمت **شیخ** او حد ثنائی در مبارک
 می آمدند و بوسه پر پشایی من می زدند اگر خدمت **شیخ** در جره

مطلع احوال من نمی نمودند خود مصاحبان جره مراد من میکردند
 که مرده است و من محمود جام جمال ذات پنجم بودم بعده دیدم
 یک قدح صحو از عالم غیب شدیم آوردند در دانهم ریختند هفتم روز
 حسیار شدیم ازین سبب مبداء تجلی به بعده ازین مدت
 باز به طرف که نظر میکنم نور می بینم که ازین فقیر متصل بهر یک ازین
طرف و این صورت افاقت تمام فراده نیت است
 همه کائنات فایض است بر سبیل نقوت و این دولت
 که برین فقیر نصیب حال شدیم از دولت سعادت انفاک
 مبارک فرد حقیقت **شیخ** نصیر الدین قدس الله سره شده
 که ای محبوب روزی خدمت سلطان المحققین بران المقد
 امیر کبیر حضرت نصیر مکی پدر این فقیر در خدمت فرد حقیقت
شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره بودند و این فقیر را در آن

دران یاد کردند و کیفیت تمام تعلیم این فقیر **بخدمت** مخدومی عرض

داشتند **حضرت مخدوم** فرد حقیقت قدس الله سره فرموده اند که

ای **امیر اجعفر** خاطر دارم که شما آن میدان لاهوت است

میصو و هشتاد و چند تن او تیار و قطاب و قطب الاقطاب افراد

الافراد را نعمت در وی تاثیر است و او بدین نعمت مشرف

خواهد گشته است چون **حضرت امیر کبیر** و **الدین فیروز** پیش **حضرت**

مولانا شمس الدین یحیی بزرگ خلیفه **شیخ** العالم نظام الدین بودند

قدس الله سرهما تخلیص بخواهم و این فرمان ملخص نعمها را شنید

بودم الحمد لله رب العالمین از برکت انفاس همایون رسیدم

و ای محبوب اهل عرفان بر سه نوع اندک نوع آنانند که معرفت

علی دارند و دوم نوع آنانند که معرفت کشفی دارند و نشهود صفات

ایشان را حاصل است و افلاک درین دو نوع متصرف است و **سهولت**

بخدمت بنشینم مگر در کتب
از نصیر الدین
برای آن که از بنده بخیزد
بیت و دیگر بر خط
بدینجا میگویند و گوی
بیت و اعلم بالصواب

فومان حضرت کز در کتب اسماوات و الارضان بود که اینها اندان از زبان فقیر

ند که معرفت مبنای حده العیانی دارند و این مقام مراهل افراد

راست و افلاک هر دو ایشان تصرفی ندارند بلکه ایشان متحقق

افلاک اند یعنی از عرض **عنا** محقق اند و متحقق اند باشند که

این همه را طفیل خود پند و در وجودت در آید اما اگر در خاطر ما

آن محبوب جانم بگذرد که زکام یعنی سرفه در ایشان آفر است

که در کاتصرف افلاک است و زکام در **حضرت رسالت**

علیه السلام نیز تاثیر بود پس چگونه آید این کام این طایفه

افلاک را اما جو آب است که زکام در ذات **حضرت رسالت**

علیه السلام تصرف افلاک نیست بلکه تصرف حق تعالی است

و این تصرف رفیع الدرجات است پس ای محبوب

این فقیر که در مقام لاهوت یعنی مقام فردانیت که نزول کرد

در میوم محل متحقق فردانیت بندم و آن انیت **قال بقیر**

اِذَا اسْرَدَ اللهُ ابِيَّ عَبْدِ اَسْمٰنٍ عِبَادَةَ فَتَحَ عَلَيْهِ يَابِغَ الْاَكْثَمِ

فَتَحَ عَلَيْهِ الْعَرَبَ ثُمَّ اجْلَيْدُ عَلِيٍّ كَمَا سَيَا اَبُو حَيْدٍ ثُمَّ يَرْفَعُ عَنْهُ

الْحُبَّ الْعَظِيمَ فَيُرَاهُ بِالْمَشَاهِدَةِ ثُمَّ اَدْخَلَهُ دَارَ الْفِرْدَاوَيْسِ ثُمَّ كَتَفَهُ

اَكْبَرِيَاءَ بِالْجَمَالِ فَاذْوَعَ بَصْرَةَ عَلِيٍّ الْجَمَالَ بَقِيَّ بِلَا هُوَ فَخَبِنْدُ صَا

سَ الْعَبْدَ فَا نِيَا وَبِالْحَقِّ بَا قِيَا اِيَّيْ مُحَمَّدٍ جَوْنِ دَرِيْنَ وَصَوْلِيَا ثُمَّ

اِيْنَ مَشْوِيَا تَمَّ رَا دَرِيْنَ مَقَامَ بِنَطْقِ اَوْرَدَمِ **مَشْوِي** كَفْتَمُ الْكُنُوْنِ

مِي نَدَانِمُ كَيْسْتَمُ بِنْدَه بَارِي نَيْسْتَمُ بَسِ جَيْسْتَمُ بِنْدِكِي شَنْدُ مَحْوَا زَادِي

نَمَانْدُ ذَرَهٗ وَرُوْدَلِ غَمِّ وَشَادِي نَمَانْدُ بِي صَعْفَتِ كَيْسْتَمُ وَكَشْتَمُ بِي جَيْسْتَمُ

عَارْنَمُ اَمَانْدَارَمُ مَعْرِفَتِ مِي نَدَانِمُ تُوْمَنْبِي بَا مَن تُوِي مَحْوَكَشْتَمُ

دَر تُو وَكَم شَنْدُ دُوِي سَبَسِ اِيَّيْ مُحَمَّدٍ كَم شَنْدَه رَا اِيْنَ كَفْتَمَا رَجَا

اَمَا كَفْتَمُ اَمُ كَم دَر تَجَلِي صِفَاتِ كَلَامِ اَسْتِ جَوْنِ مِي خُو اِيَّيْ كَرْتَرِي

بِرَا نِ مُحَمَّدٍ بِنُوِي كَم اَز تَجَلِي ذَاتِ قَدَحِ صَحْوِيْتِ يَافْتَمُ اَمُ اِيْنَ

اِذَا اسْرَدَ اللهُ ابِيَّ

بسته نوشته ام که
از نصیر الدین
دانی که بنام
بیت و دیگر
بسیار است
بیت و اولی

فومان حضرت گزیده در احوال بود که بعد از او این شعر

اِذَا اسْرَدَ اللهُ ابِيَّ مُحَمَّدٍ وَاللَّانَةَ اَنَّ مُحَمَّدًا كَمَا وَاسِيْنَ اَشْرَبَا يَدِكُ اَنَّ مُحَمَّدًا

دَر دَعَا نَجْوَا اَهْدُ كَم جَنْدَمُ قَسْتِ دَر عَالَمِ صَحْوَا اِيْنَ مَقِيْرَمُ رَا بِلَا مَرْفُوْتَا كَلْتَا

بِنَجَانَةِ سِيْرَفِ وَبِصُوبِ رَا اِيَّيْ اَنَّ مُحَمَّدًا دَر حَرْفِ وَصُوْتِ

دَر اَوْدَمِ وَبِي تَرْسَمِ زِيَادَتِ كَخْنِ دَر اَسْرَا مِي اَدَمِ اَز سِبِّ اَكْبَرِيَا

عِيْرَتِ دَر تَجَلِي ذَاتِ بَغِيْرِ صَحْوِيْتِ مَشْغُوْلِ كَمَنْدِ سَبَسِ كَلَامِ كَرِيْمِ

دَر وُقُوْتِ حَالِ خُوِيْسِ اَنَّ مُحَمَّدًا بَدْعَا بَا شَنْدُ وَحَقِيْقَتِ مَعْلُوْمَا

شَنْدُ دَر جَرَهٗ **شَيْخ** اَوْ حَمْدِ كَمَنَانِي قُدُسِ اَللّٰهُ سَرَهٗ بَعْدَ اَزْهَنْدَه رُوْزِ

اِيْنَ مَقِيْرَمِ مَسْتِ جَمَالِ ذَاتِ رَا كَرْتَرِي صَحْوَا دَاوَنْدُ بَرَا اِيْ اَنَّ مُحَمَّدًا

بُوْدُ وَا زَكْرَهٗ اَنَّ مُحَمَّدًا بُوْدُ بِنْدِكِ تَامَلِ كَيْنِي كَرْتَرِي مِي كُوِيْمُ وَا زَخَا

بِنْدِيْتِ وَا دَعَا كَيْنِي اِيَّيْ مُحَمَّدٍ **بِلَت** مَرْدَانْدُ دَر اِيْ كَا نَدَرِيْنَ رَاهِ

كَمَنْدُ بُوِي جَمِي خَرَنْدُ وَنَرَنْكُ كَلِيْ زَسْرُوْدُ جُوْدُ بَر خَرِيْدُ اَفْتَا دَه مَبَا لِسِ

دَر رَهٗ شَنْكُ زَنَارِ مَعَانِهٖ اَبُو مِيَا نِ بِنْدُ وَا نَكُ بَكَلَسَا كُنْ اَمْنَكُ مِي دَا نِ

یقین که هر دو عالم در راه جز تو نیست خرسنگ **محمد** زار هفتاد
 تمت **محمد** المکتوب الشریف السلیخ من **السنه** اربع و **ثمانه**
 نمایه **المکتوب السابع عشر فی بیان الطالب والمطلوب**
هو الجامع محبوبی از حضرت مملک محمودین دایم غزه سلام و دعا
 از **محمد حسینی** بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی
 بفضل **الله تبارک و تعالی** و ببرکت خاندان **بنو محمد رسول**
الله صلی الله علیه و آله موجب شکر است **الحمد لله علی**
 ذلک عرض صحیفه منبئی بر آن که **نظم** در دبر خرابات مراغی کنان
 کرد که چون دیر طناز مواد دید نشان کرد که چون در نظر افتاد از آن
 فرژیکانه در کینظر سلس جمله وجود همه جان کرد که انا که بگفتند که ما کامل و
 فردیم که سرگشته و اوراد رسوای جهان کرد که انا که به تحقیق چو سیم نمون
 نشان واصل و زخنده و محبوب جهان کرد که بکشد و پر عشق دم در پی **معونی**

بجای
 از
 این
 است
 به
 بن

جبریل امین را ز پی خویش دو آن **محمد المقصود** ای محبوب
 طالبان **حضرت** اولایزال بر و نوع اند تسمی مطلق باشد که این
 را خودی خود سپوا سطره بخورد سلطانند و خود چو بان ایشان باشند و سر
 ایشان خود **حضرت** مصطفی علیه السلام است بعهده پروان **حضرت**
 او که در مشارب او بیند که مذاکره ایشان در مکتوب شاهیدان پرفا
 افتاده است و گواه سرد مظلومان اینست که **سبحان الذی امری**
 بجهده لیبلا بردن مقام مطلوب و مقصود است دوم گواه اینست
 که **الم تراوی** **ربک** کیف **موال الظل** **شعر** میگفت با حق مصطفی چون
 بنازی تو ز ما حکمت چه بود آخر بگو با من با چرا حق گفت کای جان
 جهان کنی بدم من بس نشان **م** میجو استم اظهار خود با تو کم ای لبر **ا**
 و گواه پروان **حضرت** مصطفی علیه السلام بر حکم مشا هده و معانی
 درین حدیث کواهی در تراحل ظواهر ازین حدیث ساهی بی حرف

در کافری
ازین
را
بن
به
پوش
پوش

در کافری پس نذره اندوز مقصود معانی ایشانرا خبری نیست

که ان **لله تعالی تسعة وتسعين** امان احصاها

دخل الجنة پس ای محبوب بتاریخ الرابع والعشرون

در شب جمعه **حضرت** رسول علیه السلام را در خواب دیدم که بر

منبری نشسته مراهل مطلوبان **حضرت** لایزال را و اعظم میکنند و بیا

این حدیث میگویند چون از منبر فرود آمدند هر یکی را باز کرد ایندن

حضرت ولی الله علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه را فرمودند

کیا **علی** او گفت لبیک یا رسول الله فقال علیه السلام ان

تعالی تسعة وتسعين خلقا من خلقه بواحد منها ودخل الجنة فقال

علی یا رسول الله هل یل شیء منها قال کلها فیک و فی بعض

اولیاء امته یعنی **حضرت** رسالت علیه السلام گفت یا علی خدا

وند تعالی را مراد ازین تو خود نام نود و نه خلق است و در هر که یکی ازین

اخلاق با شکر در بهشت رود **علی** کرم الله وجهه گفت یا رسول الله

ازین خلقها ای **علی** در من است **پیغمبر علیه السلام** فرمود ای علی

جمله خلق ما در تو موجود است و در بعضی جوهره نونشان **حضرت** مناما

ای محبوب امید دارم که این نود و نه خلق در آن محبوب نیز کشف

کرد و در خود مشاهده کند **و لو انهم صبروا حتی یرجوا الیهم لکان خیر**

لهم صبراً جملاً ای محبوب پیش گیر تا جمال البقیع ترا روی نماید و

مات **نیعم المولی و نعم البصر** را مشاهده کنی این علامات ترا منشا

بجای رساند که الباقی ترا نیز نعمت کرد پس ای محبوب **ترایع**

از آوارت دهند پس **الو شید** ترا بجای آورد پس از انقضاء

یعنی از منقض خلاص دهد آن نفع ترا هم کند بعد **المعقظ** را بدانی

که چه بود است **فلیت** از ناسوت ترا میراند **المحی** در لاهوت

ترا زنده کرد اند **النور** ترا در آن مقام منور کرد اند **المبیدی** المعید

درین مقام ترا ابتدا زانلی و انتھانا اید ترا منشا بده شود یعنی بیا
که در اول بجای بودم و در میان کیان بلی گوئی ام و در ابد میان کیان
در منشا بده خواهم بود الظاہر الباطن یعنی ظاہر و باطن ترا منشا
کرد السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ترا شنوا و بینا حقیقت کردند الجبار المتکبر ترا
بیت و هست از عالم ظاهر کنند المؤمن المہین ترا در سستی باطن
رسانند القُدُوسُ السَّلَامُ ترا تنزیر و بده الصَّحَّادُ ترا یکتا کند انکاه ترا
قبول کرد ذو الجلال و الاکرام ترا بر تخت الوہیت بنشانند و دایره حو ترا با بنا
عزت رسانند دولت مالک الملک سلطنت تو کرد و بعهده هر نوع
تصریفی که کنی در ملک خود کنی اگر چه نژادش بعت غضب کنی و عاصبت
نمائی یعنی ترا ملکت ملکی مسلم شود چنانکه قطب الدین عالم
ملک المشایخ شیخ عبد اللہ مطری را دیدم که از شہر مدینہ مبارک
پارون آمده بودند و من نیز برابر حضرت ایشان بودم تضاراکر

شخصی در چہ ای جدید حضرت قطب عالم شیخ عبد اللہ مطری
قدس سرہ ذکر کتب مذکور را گرفتند و سوار سوار شد چہ میخواستند
بعده که نشند چون حضرت ایشان در خانہ آمدند در محل خلوت
پرسیدم کہ مرکب شخصی بی اذن خداوند ای مخدوم عالم امروز
در وجود مبارک حضرت مخدومی فعلی نامشروعی و عزم کرکب
شخصی بی اذن خداوند مرکب حضرت مخدومی سوار شدند
حضرت قطب عالم قدس سرہ فرمودند کہ ای فرزند انشاء اللہ تعالی
تو درین مقام خواهی رسید خواهی دانستی کہ این مقام ملک
ملکی است کہ در ملک خود تصرف کرده ام الحمد للہ چون رسیدم
دانستم کہ دولت مالک الملکی سلطنت این دارد اللہ تعالی
ان محبوب را نیز خواهد رسانید و اینچنین تصرفات خواهد کرد
المقصود چون تو ای محبوب در دایره موباشیات عزت رسی

درین مقام ترا ابتدا زانلی و انتھانا اید ترا منشا بده شود یعنی بیا
که در اول بجای بودم و در میان کیان بلی گوئی ام و در ابد میان کیان
در منشا بده خواهم بود الظاہر الباطن یعنی ظاہر و باطن ترا منشا
کرد السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ترا شنوا و بینا حقیقت کردند الجبار المتکبر ترا
بیت و هست از عالم ظاهر کنند المؤمن المہین ترا در سستی باطن
رسانند القُدُوسُ السَّلَامُ ترا تنزیر و بده الصَّحَّادُ ترا یکتا کند انکاه ترا
قبول کرد ذو الجلال و الاکرام ترا بر تخت الوہیت بنشانند و دایره حو ترا با بنا
عزت رسانند دولت مالک الملک سلطنت تو کرد و بعهده هر نوع
تصریفی که کنی در ملک خود کنی اگر چه نژادش بعت غضب کنی و عاصبت
نمائی یعنی ترا ملکت ملکی مسلم شود چنانکه قطب الدین عالم
ملک المشایخ شیخ عبد اللہ مطری را دیدم که از شہر مدینہ مبارک
پارون آمده بودند و من نیز برابر حضرت ایشان بودم تضاراکر

شخصی

مجلس
از
برای
بند
بسیار
بسیار

جز هو از تو بر نیاید و از اخبار و آثار از عرش تا نخلی پنجر با شئی
چنانکه بزرگی را این مقام هو تجلی شد یعنی در مقام لاهوت
پس او را پرسیدند که از کجایی گفت هو گفتند که کجا میروی
گفت هو هر چه پرسیدند بجز خواز هو گفت بعضی را این مقام
را از نور احمد تجلی است و بعضی را از نور احد اما همه محجوب
مچون این تفرکی باشند که در عزت دایره هو مستغرق باشند
و جهانی را جماعت کلمات خلعتها بخشند این نعمت و کواهی
مطلوبان در قلم آمد که عوا سله ایسان را بخودی خود بخود رسا
نیده است و میرساند اکنون طالبان که بطلب وجد و جهد
خود را بدور نشانند نمی در قلم آریم اکنون بدان ای محبوب
سر طالبان یکی **ابراهم** بود علیه السلام دوم **موسی** بود علیه السلام
یعنی طالب آن باشند که حقیقت او جوید تا بیاید یا نیاید چنانکه

موسی علیه السلام طالب بود نیافتند و مطلوب آنت که توتوز
مردی را جوید پس گواه و نعمت طالبان اینست که از **موسی** و طلب
او خیزد او که **وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ** یعنی گفت جَاءَ
موسی یعنی آمد **موسی** و آمدن طلب باشند و درم گواه اینست که
گفت **وَآتَاكَ اللَّهُ الْبُرْجَانِ** یعنی **ابراهم** را حضرت عزت دوست
گرفت پس در اطلد دوست گرفت پس در انبوده باشند و این
نیز طلب است بچ ماندای محبوب چنانچه چندین طالبان که ازین
نفر طلب معرفتند با ایشان خلعت عطا میکنم اما نه ازین کلمات
که بآن محبوب سری تکلم پس ای محبوب جانم و ای مطلوب
روزگارم خلعت و عطاء سلطان دیگر باشند عنایت محبت
سلطان دیگر باشند پس بگو شش و جهد رسیدن دیگر باشند و
خواست مطلوب دیگر باشند نیک نامی کنی پس **سبحان الذی** **براسری**

بعبده کجا و لاجا موسی کجا فهم منزه فهم و حضرت رسالت علیه السلام

بعبده کجا و لاجا موسی کجا فهم منزه فهم و حضرت رسالت علیه السلام

بر پهن که موزی از شاهان لایزال که در مقام مطلوب باشند در مشا

خواجده عالم علیه السلام مشارکت در ندیده میگویم مگر **ای لاجد**

نفس الرحمن فی ارض الیمین زهی تعریف و گواهی در حق

اهل مطلوب یعنی **انپا** علیه السلام را بر رسالت و فایده غیر بی

مشغول گردانند اما او پس را گفتند که با ما موافقت کنه و ما را باش

پس او پس بصورت اینها میگوید **رباعی** در عشق ملامتی و

رسوایی **با** کافر شدن و کبر و ترسائی به **با** پلش همه کس عاقل

و رعنائی به **با** و اندرزه ماستودائی به **با** ای محبوب اهل ظواهر از

کلمات مایه ای حرف و سریشی مشکوف را بپند و دانند که همان است

انکه در قید بشریت در بندند و در چهارمین طبیعت بگرفتاری استوارند

والله اگر ذره شوق بر عقل ایشان عطا کرد و نیست شوند **پلت**

دلی کو آتش شوقی ندارد که طاعت کند و وقتی ندارد الله تعالی

جمال رباعی این نیز را بران محبوب تجلی کند **رباعی** در عشق اگر نیست

شویی هست شویی **با** در عقل اگر هست شویی **پشت** شویی **با** دین

بواجبی **پن** که از باده عشق **با** هشیار کبھی شویی که **پشت** شویی **با**

المقصود ای محبوب حق بسجانه و تعالی قدیمست و بمنند با شوق عشق

از با او غلبه که خود خواست تا خود بخود تمامش کند طایبانرا از مطلوبی

که گفت او **اول ما خلق الله نورینی** است از کتم بطون بظهور

از درواکم ایشان آینه نهاد که **المؤمن منوات المؤمن** یعنی خود را

در خود بدید و لهذا چون تو خواهی که خود را بر بینی ضرورتست که در آینه

خود را بینی پس تحقیق **ای محبوب** آینه بهمانه است همه اوست

که خود را خود می بیند الله تعالی جمال رباعی این نیز را بران محبوب

تجلی کند **رباعی** چشمی دارم همه پر از صورت دوست **با** دیده را

خوش است چون دوست در دوست از دیده و دوست فرق
 کردن نه گنوست یا دوست بجای دیده یار دیده شود دوست
 نیک تامل کنی که درین رباعی طالب مطلوب است هر کجا که مطلوب
 بر مطلوب اید نقاب عزت از وجه جمال خود برگیرد و برقع طلوع را
 بکشاید چنانکه بر **حضرت رسالت** صلی الله علیه وآله وسلم را
 در شب اسیری فرمان شد **الم تر انا انزلنا نورا** یعنی
 جیبها ما بتو نگذاشتیم و بیکی نگران حال ما باش زهی حدیث مطلوب
 و نکته دیگر را گویند از که **انبیا علیهم السلام** در طلب نامها و کلاه
 و بصفتهما و پاک خداوند تعالی سوگند خوردند و باز **حضرت عزت**
 جلت قدرته بجان و سر و پروی و بموی **حضرت رسالت علیه السلام**
 سوگند خورده که **والضحی واللیل اذا نختی و دیگر و التاین**
والذینون بمانند اینها الله تعالی جمال رباعی این شعر را بر آن

بجای دیده یار دیده شود دوست

محبوب بجای کند **رباعی** بی عاشق عشق حسن معنوق هجاست
 تا عاشق نیست ناز معنوق کجاست در فتوه عشق اگر چه این قول
 خطاست مشاطا حسن یار پی صبری ماست و **ای محبوب** شرایط
 طالبان در راه مطلوبان بسیار است که اکثر محل در بحر المعانی مجمل
 گفته ام و آن مجمل را چه کاملان این راه و بسا لکان این درگاه نمانند
 و درین مکتوب از آن مجملها یکی را مفصل گردانم و آن آنست
 که جمله مذمب هفتاد و دو نوع معروف اند و اصل مذمب آنست
 که در دیده طالب عاشق یکی بود و یکی نماید و اگر فرق داند یا فرق
 کند فارق فرق کننده باشند و نه طالب و نه یار بنده مطلوب و
 مقصود پس **محبوب** طالب عاشق را این فرق هنوز حجاب راه او
 بود که مقصود طالب از مذمب آنست که باشند آن مذمب اختیار
 کن طالب را مقصود رساند یا نه رساند و هیچ مذمب ای محبوب در

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ابتدای بهتر از ترک عادت ندانی و چون بکمال رسیدی بعهده
بچ مذنب جز مذنب مطلوب نباشد چنانکه از بزرگی سوال
کردند که تو بر کدام مذهبی او گفت **أَنَا عَلِيٌّ مَذْهَبِي رَبِّي** زیرا
ای برادر طالب اگر در مذنب خود را داخل کند پس آن مذنب
پس روی باشد پس او مختلط باشد و او را از پر هیچ بهره نبود
و ارادت پر بر خیزد و طالبان صادق را جز مذنب پیر که آن
مذنب خداوند تعالی است دیگر مذنب نباشد یعنی ای
محبوب الرب مع الالف والام لا يجوز مطلقا الا الله فاما
بغير اللف والام معيد يجوز في وصف الخلق كما تعال رب الدا
ورب المتاع ومعاني رب را بی محبوب بچند نوع یافته ام در
مجید یکی بمعنی سید یافته ام چنانکه در قصه **يوسف** علیه السلام
گفت **أَذْكُرُ عَذْرَاءَ ابْنَتِي عِنْدَ سَيِّدِكُمْ** و در قصه **موسى** علیه السلام

گفت **أَذْهَبْتَ أَنتَ وَرَبِّكَ ابْنِي سَيِّدِكُمْ** و هو بارون علیه
السلام **وَرَبِّي** بمعنی نصل نیز یافته چنانکه گفت **وَالرَّيَّانِيُّونَ** یعنی
این علم ولایت که میدان را بصلاح ارتدگانشد و بمعنی مریبان نیز
یافته ایم که **أَلَمْ نَرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا** و ازین نیز پیران تربیت مراد
اند پس ای محبوب عزیز منی که گفت که **أَنَا عَلِيٌّ مَذْهَبِي رَبِّي** ازین
رپی مراد پر است و پیریت است پس هر که بر من پی غیر پیر باشد
گفتم که او مختلط باشد و هر که بر مذنب پیر باشد پس مختص باشد
و نه مختلط زیرا که ای محبوب اخلاص توفیق است و اخلاص برقی
که من **اخلاص اربعین صابجا ظهرت له ينابيع الحكمة من**
قبله لسانه نيك تفكر فرمائی و تا مثل کنی که چه میگویم پس ای مجوس
انکه مختلط مذنب است پس او دور است و آنچه او را در میان
مذنب اشغلا باشد از عبادت و عبادات و ریاضات طلب

بسم الله الرحمن الرحيم

احوال و مقامات و غیر آن همه غزور است پس ای محبوب منزه
 آنست که مراد را بنجد استغالی رساند و بنجد استغالی همین اخلاص
 رساند و نه اختلاط پس ای محبوب منزه اخلاص دایره
 عشق است و منزه اختلاط دایره عقل است و نعمت عشق آنست
 که **الغاشق یصل الی الله تعالی** ز می حدیث قرب و غمت
 عقل آنست که **والغافل یصل الی الجنة** ز می حدیث بعد
تظفر بعقل این راه کم رو که اندرین راه جهان بی عقل چون خرد
 خلاص است چگونه شرح این گویم که عالم را از عشق این سخن
 مست و خراب است که اگر پرستی ز سر این سوالی چه گویم منزه که خا
 پوشی صواب است با سالی ننداری سر این کار که کاری کجست
 سدی تکباب است ای محبوب جانم و ای مطلوب روز
 کارم این جمله را مشاهده خواهی کرد که بعضی کلمات با بحر المعانی

ببینی دارد و بنی محل مجلی که فرق کلمات در کتابت افتاده است
 وی افندند انیکه غیر مرتب است که آنجل حامل بحر المعانی نیست
 فرد و میگردم بر روزگاری خواهم بنهت اما تحقیق بدان کلمات
 من در یک حرف است حرفی دیگر نمی پذیرد و آن دو الف است
 یکی الف احد و دوم الف احد و همه اسرار ربوبیت و الوهیت در
 میان این دو الف است و توای محبوب این هر دو تخته مرا
 مشاهده خواهی کرد و ترا کزیده ام برای این دو تخته الف بعد از
 دو الف در الف سیوم که واحد است استغراق خواهی یافت
 و الله چند سال در خدمت **سید** جمال الدین قدس سره در مکة استغراق
 احد را بر حوصله ایشان کلمات میگفتم هیچ پایان نرسیده بود که فرغ
 در الف احد شویم اما برا غیوب امید دارم که سر هر سه الف را
 باز کنم انشاء الله تعالی بحر المعانی میان دو الف آنست الف

مجلس
در بیان
موجبات
بهر

احد و الف احمد همین بر می دارد و چون میخواهم الف واحد را بپوشانم
بیان کنم هیچ بر نمیدارد حرف الف واحد را دم قایق المعانی بنام
که بردارد خواهم بر نشست انشاء الله تعالی پس کلمات در یک
حرف است و آن هر سه الف است همه عالم با کثرت در الف
و حدت در می خورد و چون ای محبوب در مظارع بسیار همه
کلمات بحر المعانی را در یک حرف که آن هر دو الف است نشنا
بده خواهی کرد انشاء الله تعالی در مظارع کلمات این غیر بر آن
محبوب و در حالت بعضی کلمات از روی ظاهر می بران
محبوب بتجلی میگردد اما باطن خود را نمی نماید و بعضی کلمات نه
ظاهر خود بران **محبوب** مینماید و باطن باش تا ظاهر و باطن یکی
شود و یقین دانی که ظاهر و باطن یکی شود و یقین دانی که ظاهر و باطن
یکی شده نیست اگر یکی شدنی نبود که کلمات بجانب تو بکنایست

صادر نشدی و از سواد قلم بظهور پیا ز کاغذ مکتوب نکستی پس
چنانکه ظاهر کلمات ترا قبول کرده است باطن ترا نیز قبول خواهد کرد
قَبْلَ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِزْجًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ
رَبِّي وَلَوْ جُنَّ بِمَنْدُودٍ اِحْرَامَتِ النَّبِيِّ وَاللَّهِ كَانَتْ هَذِهِ الْكَلِمَاتُ مَعَهُ
لَكَ اِنْشَاءَ اللّٰهِ تَعَالٰی الْمَقْصُودِ ای محبوب چندین عزیزان که بیا
این فقیر را با پیوس شده بود همه عاجز این راه اند و نشسته مرده اند
هم از الف احدیست نتوانستند سلوک را ترقی کردن درین راه
زنار بستند و در زنا رجحان دادند حقیقت با حقیقت مردان که دعوی
مردیها کردند میگویند **بیت** شامی درین ولوی بهر رفتند و روز
شب **بیت** ز کردی کری او آخر ما آثار بنمایند و حقیقت دیگر نیز قایل است
قطعه برای چندت و جوی این حقیقت **بیت** هزاران سیه مردم و طغیان
ز در این **بیت** محالست با بخون دل خضابست **بیت** جوان

بسم الله الرحمن الرحيم

او بختندی که چندین هزار اهل دعوی **محبون الله** را هم ازین مقام

کبریائی در سلاسل کبران در آورده است که **بفضل بکثیرا** و **بهدی**

بکثیرا که فال علیه السلام **انما الاعمال** بخواتمها عذر از همه ریگانه

خواسته است **والمخلصون عای خضر عظیم** یعنی عظمت الغف

احدی را که با الف احمدی است بتمام نموده است پس ای

محبوب آن بود که باین بید کند بجهانی ما منظم شایان را حتمی

و نهفتگی کرد آورد و فرو آمد در خانه ندامت با عز و خامت درآمد

زناری در بر پوشید فقال **ایهیی ان قلت یوما سبحانی ما اعظم**

شانی فانا الیوم کافر محوس واقطع **زناری** و اتول **اشهدو**

ان لا الیه الا الله وحده لا شریک له و **اشهد ان محمد عبده**

و رسوله ای محبوب معذور در آن کلمات این فقیرانه امین

بردارد و نه زمین اما بچاره در حق سجد بکنند آسمان زمین شده است

که جامل گفته است **قطعه** چونک محمد نبی بنیم در آفاق **ما سزدر بر یک**

بر دیوار دارم **ما** چونک آزاد و دلاننده دل نیست **ما** چه سود از جان

بزاز گفتار دارم **ما** در حق این فقیه **شیخ** صلاح الدین تهیکره در روش

قدس الله سره فرمودند آن روز در موبند و بکتا بودم که روزی یا **اینها**

ازین بابت کلمات می گفتم پس فرمودند که ای بر خور در مقام لا

موت کلمات ترا عرش بر ندارد و اندازه آتما و زمین نیست که

حاصل باشند المقصود ای محبوب بچاره معروف که خدی قدس الله

سره را نیز همین حال افتاده و در مقام کبریائی با توشه قانش **انا**

ربکم فاعبدونی عزت داشت و دیده اشظار و در آیه **منشا**

الف و احدی بگاشت ناگاه **نصیب حضرت** فاتبعونی درآمد و

بزم طباخ **ثم رجعت الیه** فرود رانده بعهده معروف که خدی نیز در

محلست معان و کبران **ما** داشت و آنچه داشت بر سر کبران در

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ملک محمود بن دهم غزه سلام و دعا از **محمد حسینی** بکرم مطالع و فرزند
اعمال و بینتی و احوال مقام یقینی بفضل الله تعالی و برکت
خونان نبوی محمد رسول الله صلی علیه و آله وسلم موجب شکر است
الحمد لله علی ذلک عرض صحیفه منی بر آنکه **غزل** ما از ازل آمد
ز که اشفته و بستیم اشفته نگویم که اشفته شد بستیم از آن سابق
بدست که امروز در آید صد غزری بگفتم از آن دست بر بستیم از آن
یاده تو داری و ازین عقل که ما راست ما مغزور می دار که ما جام
شکستیم ازندان خراب است بخوردند و بر رفتند ما بکم که جاوید بخوردیم و
نشستیم بالا همه باغ آمد و پستی همه کنج ما بوا عجب اینم نه بالا و نه بستیم
هر چند پرستیدن ما ما را کفر است ما کافر عظیم کزین بست نه پریم
یک لحظه بلا نوش ره عشق قدیمیم یک لحظه بلی کوی مناجات بستیم
تا سستی خود را بر ما که در بجایی بستیم بر آنستار که ندانیم که بستیم امروز

بهر زلف سوستانه گرفتیم صد بار کشت اویم و در بند بار بستیم
ای محبوب مقصودم درین کتب است پس بدانکه در عشق
و در عاشقی جز ملامتی و سواد کفری نیست از سبب آنکه سواد
منظور پناض تا **ای محبوب** خلعت سواد زلف احدیست را
نیوشی و الله هرگز پناض جام احدیست را نتوشی چه میدانی
ای محبوب که زلف **حضرت** او چست و کیت بدانکه زلف
حضرت او محد مختار است ز می سووم ذکر از آن سواد پناض
رو نمودار است **قطره** دل که ره می برد و زادی عشق خوشش را
کم کرده ره زان بازیافت بکشتی در تاخت دل مست و خراب
سه زان زلف پریشان بازیافت چون بتاریکی زلفش غوط
خورد ازنده کشت و اب و حیوان بازیافت هر که زلفش زید
کافر شد بچشم هر که در پیش دید ایمان بازیافت ز می زلف

یعنی ای محبوب اگر کافری هزار سال کلمه لا اله الا الله گوید هرگز
 حکم با اسلام او نکند تا آنکه زلف **حضرت** او را محمد رسول الله
 است یا دکنند مسلم نباشد یعنی ای محبوب اگر صاحب جمال
 روی تابان دارد و بیاض احمدی تا آنکه سواد زلف بر آن
 روی بیاض خود پریشان نکند عالمی پریشان نکند و هم چنین است
 سواد زلف محمد رسول الله بر چهره جمال بیاض لا اله الا الله
 اینک حسن سواد که بر بیاض شده است از روز ازل تا ابد نشو
 کردی بلندی و در مشاهده خواهی دید و در سر نیز داری **رباعی** سر سوزنی
 ز زلف خود نمودیم جهان را در پس غوغا نهادیم که مباحث احوال
 مسیبه جز یکی نیست که اگر چه ماعنه اسمانها دیدم که در مکتوبی نوشتیم که
 در شش حدود یعنی تا عرش اهدایت و از ما و رای عرش
 هم حدیست باقی معلوم است بخاره اهل ظواهر از ائمه نیت

بسم الله الرحمن الرحیم

و معده ایشان مثال معده شیر خوار است که در معده که شیر خوار را
 و حلو احتمال نکند هر گاه که تقلد راست احتمال ندارد پس نرا
 خالص را که احتمال کنند چه دانند که چه میگویم پس ای محبوب کفر
 بر سه نوع است یکی را کفر جلالی خوانند و دوم را کفر جمالی و سوم
 مرا کفر آبی پس ای محبوب کفر آبی را گوش دار و در مکتوبی
 دید تا کفر جلالی بنیاد کردی پس راه از تو تا ایمان بدست آری
 پس جان میدهد تا کفر ثانی و ثالث را پنی پس جان میکند
 تا پس ازین بکفر چهارم که آن در بحر المعانی شمرده ام بر سببی
 اما چهار را در دقائق المعانی تمام شرح خواهم کرد انشاء الله
 تعالی چون هر چهار کفر را از دولت پر فیض مشاهده خواهی کرد در کتاب
 مومن نشوی بر این که **حضرت** عزت جلت قدرت خود تمام درین
 مقام بیان بنماید که **وَمَا يُؤْمِنُ الْكَثِيرُ مِنَ الْبِلَادِ إِلَّا بِاللَّهِ حَتَّىٰ يَمُوتَ**

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

چون مومن شوئی خود ترا در خود زنده تمامه او شوئی ثم الفقر و عدم
معدوم شود مقام فقر هو الله سلطنت ابدی مسلم کرد که
قال علیه السلام کاد الفقر ان یكون کفر **خواب** عالم علیه السلام
این مقام را تمام کرده اند و خلائق میدانند که این حدیث را معانی
علی العموم است ای محبوب کسی نیست که با او بگویم الله تعالی
آن محبوب جانم را محو من کرد اند تا علوم خدای را که با نبی و علی
علیه السلام متجلی بود و کشف حال این فقر است در قال آرم تا
فیض اهل کمال از دولت انجیب تا روز قیامت کرد و الله
كفرت بدين الله و لكفر واجب لي و عند المسلمين الظالمين
خير من قبيح تطلع ماه رو با عشق تو که کافر نیست از پنجین
صد کافر بی دین منست حال من چون بر نمی آید بطلق شرح
حالم است که خونین من است کار من بر خلق آمد پیش روی

کافری خلق نفرین من است من چرا که جهان آدم جو دست
در میان جان شیرین من است و هم درین مقام شبلی
میگوید و عزرا این کلمات مرا چگونه خواسته است و گفته است
که کاشنکی من آن کفری بودی که درین اوست **حضرت**
مصطفی علیه السلام هم ازین مقام عزیزی ملخص بیان نه
که **ما خلق الله تعالى شيئا اشد به من آدم** یعنی گفت
هیچ چینی مسته و مانند او نیامده مگر که آدم ای محبوب درین پیشها
نیکو تا مثل کنی **رباعی** اندر دو جهان منترک و کافر مایم ازیرا که
بت نشاید و دیر مایم این گوید اصل ما نیامد در خود ان کو
اصل را چه در خود مایم یعنی ای محبوب آدم همه شکل و شبه او
آمد اگر شبه او نداشتی آدم و فرزند ان مومن او چون مخلوقا
دیگر بودندی و نیست نشان در ان **حضرت** نه بهوستی و خطا

۱۰
الاشارة بسبب و بقیای شد **سنوی** چونکه دانستی توان
را از نخست **سنوی** انحضرت نسبت کردی درست **انکه** آیتی
که ظل کسیتی فارغی که مردی و زریستی **پس** ای محبوب اگر
خواهی در انحضرت نسبت درست کنی درین مسنویات منزه چو
کامل کنی و فکری بلیغ بری **سنوی** درونای مطلق از بابی
بقا **خو** که در آنچه باشد ما **سنوی** **سر** وحدت کردت اندم
عیان **ک** کاشف اسرار کردی در زمان **چون** بحق و اصل شوی
کردد یقین **پی** منزه و مانی و پی کفر و دین **چون** ز بنی ای محمد
غیر او فارغ از عالم **سنوی** در سیر او **ان** زمان فانی و کم در حق
سنوی در حقیقت و احد مطلق **سنوی** **سکلت** این نکته
پیش پی بهر چون راصل خود ندارد او خیر عشق و عاشق و محو
کرد درین مقام خود همان معشوق مانند السلام ای محبوب ایسکه

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرات

نسبت تمام و ادبی که لازم آمد **ما خلق الله تعالى انشاء**
به **من آدم قطع** چو آدم ما فرستادیم بدون چهار خویش در سجا
نهادیم المقصود ای محبوب درین بودم که **وما یؤمنون الا انهم**
بالله الا وهکمه من کون اما ای محبوب شریعت و طریقت
نمیکند آرد که در بحر المعانی هر چهار کفر که سه شمره علم و یکی ناشمرده
مانده است شریعتی در هم شریعت با شریعت مشورت کرد قابل
این افتاد که در وقایع المعانی شرح و بی انشاء الله تعالی
پس ای محبوب صاحب شریعت علیه السلام بنور نبوت
دانسته بود که در امت خود دیوانگان دارم اگر در بند شریعت
نگمم بدیوانگی عالم نبوت را در جنون کشتند سبب آن بود که شریعت
را بنده ایشان کرد زیرا که جنون را رام است کفر اما با شریعت
محبوب و قبیح که نشناهدی ما با ما **انحضرت** بنی انگاه بدانی که

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

دیوانگی بنیست و دیوانگی که دارد و دیوانگیت روزی
حضرت در وقت نماز پیشین اول وقت این **فیقه حضرت**
مخدوم خود را قدس الله سره وضو میکنانیدم مقام کتبی
مرا بجایی کرد چیزی داشتم **بجرت** پر خود قدس الله سره
پرسیدم **حضرت** فرد حقیقت روی مبارک خود را بمن
بالا کردند و فرمودند که ای مست میدان لاهوت تو در **سده**
سه سال این کلمات را از دیوانگی می پرسیدی که نه امروز
دیوانه ام و تو هم دیوانه خواهی شد و در مقام که امروز منم
تو نیز خواهی رسید رسیدم آن محبوب را نیز همین مقام
خواستام خواهد رسید و بنیای ما و رای دو جهان خوا
گشت و این دیوانگی ای محبوب مقامیت که آنچه در دو
جهان از عرش تا زمین او را از آن خبری نمی باشند و مکتوب

بنشته ام این مقام را فرد اینست نام است و صاحبان این مقام را
افراد میگویند که افضل از قطب مدارند و افراد تجلی ذات را از
اخبار و آثار کونین است خبر نباشد چنانکه ای محبوب **حضرت**
فرد حقیقت **شیخ** نصیر الدین محمود قدس الله سره در سنه احد و
خمین و شصانه از شمه بازگشت که محمد تعلق بکلیف ایشان را
برده بودند این مقامیت که تکلیفات خلایق بر صاحب مقام
فرد اینست روان کرد چنانکه بر فرد حقیقت قدس الله سره ^{تعلق} محمد
را ایستلای بود و این رحمت یار و اغیار در این مقام صاحب این
مقام را معراج است چنانکه **حضرت مخدومی** قدس الله سره را بود
المقصود **سلطان فیروز** شاه طاب نراه پادشاه بنده باینسان
بوده چون در حد هانسی رسید خدمت **شیخ** قطب الدین منور
قدس الله سره خواستد که برای ملاقات **حضرت** فرد حقیقت

قدس الله سره پرون آیند **حضرت مخدومی** بشیر خادم رازستانند
 که شما پرون نیاید تا می ایتم تا سلطان نیز اول بار راست بیاید که او را
 سعادت حاصل کرد و **حضرت مخدومی** قدس الله سره رفتند چون
 سلطان شنید خود نیز سوار شد چون رسید آئنده بیامد **حضرت**
مخدوم ما خدمت **شیخ** منور قدس الله سره نشسته بودند گفت
 سلطان می آید از جهت هجوم **حضرت مخدومی** برخاستند و فرمودند
 که ای در **مولانا منور** وداع است در وان شدند اما خدمت
شیخ منور وداع نموده بودند آن بود که **حضرت مخدومی** قدس الله سره
 را در میان سلطان رو چار شد **حضرت مخدومی** عرضه داشت
 کرد که ای **مخدوم** عالم شنیدم که شما برای ملاقات **شیخ منور** فرست
 اید و من نیز امروز نرسیده بودم که هر دو بزرگوار در یک بجاده بنشینند
 من نیز زانوی آداب زده پیش شما بنشینم برای این معنی **حضرت مخدومی**

بسم الله الرحمن الرحیم
 در روز دوشنبه ۱۰۰۰

قدس الله سره را سلطان باز برده بعد چون میخواستند خدمت
شیخ منور قدس الله سره فرمودند که ای برادر **مولانا نصیر الدین**
 اکنون وداع است سلطان در تعجب ماند لفظ اکنون چه بود
 و از **حضرت مخدومی** قدس الله سره پرسید **حضرت مخدوم**
 فرمودند که پیش از شما وداع ایشان کردیم و بر خاستیم اما ایشان
 وداع نکرده بودند از سبب آنکه میدانستند صحبت با قیامت ان بود
 که شما را باز بر دید این بود که لفظ اکنون در میان آوردند پس ای
 محبوب سلطان را تعجبی دیگر پیش آمد و عرضه داشت کرد
 که ای **مخدوم** ایشانرا صحبت باقی روشن بود و شما را چون بود
حضرت مخدوم فرمودند که آری نبود سبب آنکه من در ولایت
 ایشان بودم اما بر حوصله سلطان این جواب فرمودند چون
 این فیقر در مقام خاص و خلوت بر **حضرت مخدومی** پرسیدم که ای

مخدوم بنیادین مرد و عالم این معنی چه بود برین فقیه فرمودند که ای فرزندان
در تجلی ذات بولام که مقام فردانیت است مراجع از اخبار و
انار معلوم نبود اما برادر م **مولانا منور** در آنوقت در تجلی افعال
بودند اخبار قلبی و قلبی و عالمی ایشان را روشن بود پس
محبوب این معنی است را از سبب آن ارشاد کردم بناید که از
درویشی در عالم کشف آن محبوب را حاجت افتد و از آن درویش
حاصل کشف نکند پس از آن درویش اعتقادی فاسد گئی
و بدانی که شاید آن درویش در مقام باشد که او اخبار و انار
عالم را خبر ندارد و این مقام را دیوانگی گویند که دیوانه را نسبت
به تجربه می کنند پس از عالم افراد دیوانه را خبر نباشد زهی عجب
طایفه افراد دیوانه برای بت شاهد دیوانه شوند **رباعی** در بند
شرع کفر رسوا آمد زیرا که جنون عشق تو شیدا آمد هر کس که کفر

محبوب بنیادین

عشق بنیا آمد از دست بت شناهد یکتا آمد پس ای محبوب
عاشقان **حضرت** الوهیت بر فتون و تفاوت آمدند بعضی
از ایشان بنیای اعمال دین شدند خود را بدان اعمال نجات
رسانیدند و بعضی از ایشان بنیای حقیقت آمدند و کوفتین
را با جمیع بر هم زدند و کفر دانستند و آنکه در باطن خود ازین مقدار
خودی خطا دیدند زنا تصور کردند و در ظاهر نیز زنا بر شد یعنی
چون باطن که نظر گاه خالق است زنا راست ظاهر نیز که نظر
گاه خلق است زنا باشد و اهل ظواهر ندانند که از کفر و زنا
مقصود ایشان چیست **و ان فی الخمر معنی لیس العنب**
پس ای محبوب کفر و زنا ایشان از راه خدای باشد و معنی
تذکار و طبیعت ایشان باشد ای محبوب هلاکی نبود که زنا
کافی با مینا کرنی و در کوی او گشته به که از روی او دور و تالی

محبوب از خود سفر گویی بود اهل سلامت بخدا رسیدی **و من**

يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِهِ هَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ

الْمَوْتُ فَفَعَلَهُ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ بِسِ اسْمِ الْمَحْبُوبِ

کجائی و چه جای که تو هنوز این دیوانه عشق را ندیده می کنی

بازی این دیوانه **حضرت الوهیت** چیست و او را با این

دیوانه چیست خاطر جمع دار چنانچه شرطت مشاهده خواهی کرد

العضود ای محبوب بعضی از ایشان **حضرت الوهیت** را

در خود رند و سخنان مسان آغاز کردند و هر یکی علائجه گفتند

کما قال علیه السلام من راني فقد راني الله درین مقام رسید

هر یکی این لفظ گفتند و نسبتها کردند و بعضی را نادانان

گفتند و بعضی را **حضرت الوهیت** بغیرت خویش مبتلا

کردانیده چنانچه این فقره ان کرده نیده است بعهده بردست نا

باز درین مقام رسید

دانان خواهد کشانید و با خود خواهد گشت بغیرت شود **مضارع**

ویرا که سلطان خود کشد و این چه باشد **ابرهیم** و بعضی ازین

ترقی کردند خود را بالوهیت دیدند و **ابرهیم** و این مقام **نبی علیه السلام**

وعلی و **علی** کرم الله وجهه است پس ای محبوب درین حالت

و درین ولایت **نبی علیه السلام** و **علی** کرم الله وجهه هر که

این طایفه را بر رهنه و مخلوق گوید و یا ایشان را بر بستریت جود

کافر کرد **مقاله ابی بنی و منافک** و ای محبوب این مقام

که جز ذوق و مشاهده حاصل نکرد این دو بیت را نیکو تامل کنی **نظم**

هر زمانم جان و دل نزدیک دلم می شود **ابرهیم** و از جمال حسن رویش

هر دو کافر می شود **ابرهیم** پس میان جان و دل این قالب ز جمت شده **ابرهیم**

بی سخن و قالب بر آدم خود میسر می شود **ابرهیم** ای محبوب صالم بر آنها

و غایبی نیست اما از نگاه جالبی ترسیم و این در و حجاب در

دلها از اینها و اولیا و مومنان رسیدنی است و در برفراق نیز
چسبند نیست چون بحجاب او بر چاره بنیای سئولی نیکو دوران
حالت از وجود خود تنگ می آید پس ضرورتست که جز ناله و فریاد
و سوختن سودی نیست و تونیز محبوب از بهر منزه ناله و فر
یاد و سوختن سوزنی بکنند که ترا نیز چیزی رسیده است تمام
رسیدنی است و ای محبوب این سوختن از آتش **نار الله**
الموقده الی است که در دلهای مہجوران زده است و ترا
نیز ازین آتش نھیبی تمام است که بیوزی و خواهی سوخت
چنانکه از آتش دل **ابراھیم** علیه السلام **حضرت عزت جلت**
قدرت خبر داد که **قلنا یا نار کونی و بورد او مسلما علی ابراھیم**
پس ای محبوب این خطاب بر آتش دینا چه باشد و چه نیست
دارد **و الله** بچکس معانی کلام الله را در نیافتہ است پس ای

بجز سوختن سوزنی بکنند که ترا نیز چیزی رسیده است تمام

بدان ای محبوب این خطاب بر آتش دل ما **ابراھیم**
علیه السلام **و الله** اگر این خطاب بر آتش دل **ابراھیم**
علیه السلام نکر دی بس سعل آتش از دل **ابراھیم** چنان
بر آتش دینا بزد که هر کس در دینا در نندیدندی هم از پیمان
بود که برزگوار می گفته است که **خداوند** مرا یکگزیند در دوزخ را
دو که در آیم تا یکا یکا از آتش دوزخ زخم کرده آتش را پاک
بسوزم باش ای محبوب تا بدین مقام برسی که ترا آتشی نماند
که بجز حقیقت تو از حرارت آن آتش سوخته نشود چنانکه روی
عمر رضی الله عنه در محله **ابوبکر** رضی الله عنه میگذشت
و ماه رمضان بود از خانه **ابوبکر** بوی جگر سوخته در مشام **عمر**
رسید در تعجب ماند پیش **رسول** صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده آمد و گفت که از خانه **ابوبکر** در مشام بوی جگر سوخته

یا نیت **حضرت رسالت پناه** صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که

ای ای عمر که این مقام همه کس را ندهند و دست از این مقام صید

بدارد و این کلمات بگذارد از آتش دل بچوران مقدورنداری

عمر گفت یا رسول الله در همه عمر یک ساعت بگویم سوختن آرزو را

که سوزاند هیچ عیب نمیشود و اما نمیدانم که در عالم را خواهند داد یا

و ابوبکر با این چکر سوخته کی هر روز کفایتی **یا دلیل المیجرین**

زدنی پس ای محبوب می ترسم که از آتش سوختمش حدود کون

و مکان ناچیز نکند و چون در آن محبوب دزده ازین آتش دل

مهیجوران چه سوختگی دارد بعد چه ساختگی می انگیزد **نظم** محمد آه

گرمت بر فلک رفت **بج** کنه آسمان آتش بنا **و خواب چرخ**

بصری رضی الله عنه در حالت نزع با او گفتند که چه آرزو داری

خواجه فرمود **اشهقی** قطعه **لیدمشقه** **مینویه** گفت پاره

بگو سوخته را در آتش

چکر سوخته را در آرزو میکند خلاصی دانستند که جگر بریان بازاری

آرزو دارد ندانستند که چکر سوخته از آتش دین کاری از رویش

دارد ای محبوب جوشش دل مصطفی علیه السلام از لاف

یکدل شنیدندی و این جوشش همچون **ابوبکر و علی صفتی** شنیدی

باش ای محبوب تا ترا این حدیث غمزه زنگ **ان الله تعا**

بج کل قلب حوزین و این خزین ترا قبول کند **رباعی**

از عشق تو ای ضم دم خون شده است جان در طاب و صیل تو

پسرون شده است لسی شده مرا تو ای شاهدت جان و دل

منه عاشقی همچون شده است پس ای محبوب مقامات کفر

تا درین مکتوب تمام بکنجد اگر چه کاغذ مسفید مانده است اما حال و

احوال این فقیر در قلم رنندن درین مکتوب باری داده که قلم

آوردم و هنوز مقصودم در مکتوب تو نرسیدم دارم که خواهم بنیشت که کفر

براقام است اما اگر در بحر المعانی کنجشش خواهد بود یا رای جمله
 بحر المعانی را خواهد بود در مکتوب نوزدهم بنویسیم و آنکه احتمال نتواند
 کرد در وقایع المعانی با تمام رسام استثناء الله تعالی پس ای
 محبوب دانی که این خون از چه باشد چنانکه بزرگواری بیرون
 میدهد که همه مشهوران از روی مقام پیران باشد زیرا که پیران از
 خود بیرون آمده باشند و ای محبوب مریدان مقام پیران از روی
 کنند تا ایشان نیز هم از ان مقام پیران پدید آیند و بیرون گردند
وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ ازین بیت مراد
 مقام پیراست که کعبه حقیقت مناده حق است که طایفه در مقام
نَبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَام فرموده اند و بالا میزاکره کرده ایم **مَنْ أَرَادَ أَنْ**
يُرَى اللَّهَ تَعَالَى فَلْيُرِنِي یک تامل کنی و تفکر کنی فرمای
 و اهل ظاهر در عالم بنبریت و بیبریت مسکن و مواد ای ساخته اند

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بنو ذوالجمال شریعت را بنده اند معانی حقیقت کلام ربانی را چو
 فهم کنند **نظم** مکار کعبه جانست که تو میدانی **بدر** طرف که بگردی **بدر**
 بگردانی **حیات** جمله جانها بود شینم مرد **که** جان جمله جانها اگر تو
 هم جانی **چه** ساعز است که مردم دلم کشد **بجوشش** **تو** هم بکش که
 چنین ساعزی مرد آینی **بدر** از رگت نبشتم ز عشق جان **هم** جان **بجوشش**
 منی که اگر عاشقی تو بر خوانی **بدر** چو عشق راه وصال است ای دل **تو**
 ملول که عشق مرکب تازی تو گرفت **رومانی** **بدر** تمت **بدر** المکتوب
 الشریف بغایه المطلق فی اربع من ذی القعدة سنه اربع و
 عشرين و ثمانمائة **المکتوب التاسع عشر فی بیای الکفر ایضا**
هو الجامع محبوبم اعز محرم ملک محمود شینم و ام غزه سلام و
 از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی
 بفضل ربانی جلالت قدرته و بیکت خانان **حضرت** علیه السلام

۱

موجب شکر است غرض صحنه منی بر آنکه **نظم** دید از پی آن باید
 تا کفر و عجب **پند** جان از پی آن باید که یا تعب **پند** عشق از پی
 آن باید تا سوفلک **تا نو** عقل از پی آن باید تا عالم و ادب
پند پرو ن سببی باشد اسرار عجایبها **محبوب** بو چینی
 کوجله سبب **پند** ارزو که برای از ریک بیابانها **باشیر**
 شته ساز در عجمای عرب **پند** بر سنگ سید حاجی زان بود
 زند الحق **تا لعل** لب یاری در لذت لب **پند** بر نقد سخن
 جانان نکته تو من دیکر کانس که طلب دارم صدگان دهر
پند عاشق که بهدیمت بد نام سلود **از سر** چون نوبت
 وصل آید صد نام و لقب **پند** المقصود ای محبوب چون عاشق
 برامقام وصال در آید نزار لقب و نام از آن **حضرت** آید یعنی
 معشوق حقیقی و محبوب یعنی اکمهای آن محبوب را مختلف

محبوب را در این عالم

داند تا بعضی جاہل و مقلد خوانند بمانند این نوع صد لقبیابی
 پس ای محبوب این شرفیات اهل وصال است چون آن
 محبوب را بدین نامها و لقبها خوانند از جهت سلامتی القاب
 ملائمتی در خاطر عاطف شور و غمگوری نیاری بلکه بعین آید
 در رقص در آئی و دوق گیری **که لیس** **بصا ذوق فی جنت من**
لم یئلذ ذعیای خربده یعنی مدح او کیسی صادق است که در
 زخمهای اولدت گیرد و خرج زرد و در کفر با پیش دستی نماید
 پس ای محبوب گروهی از سالکان **انحضرت** ربوبیت
 در راه روان به عالم قدس الوحیت مدتی صبر با خود دارند و عالم
 سلامتی را اختیار کردند و گفتند که عظمت قالب شربطت از
 بسبب آن مدتی صبر کردند الیه بقصود رسیدند و هرگاه که رسیدند
 ز نار داری و آتش پرستی و بت پرستی را بجان خریدند و در مکتوب

نیز بنده ام که چون آن محبوب نیز خواهد رسید کافر یا ایمان نخواهد
 خرید و ما خود یگان و ابره مان خریدیم بلکه تو نیز همان کنی که آنچه
 تو کرده است **نظم** محمد را چو اول گفت کای شاید تو ما را این
 چو دیدم روی او آخر بدادم ایمان را پس ای محبوب که با بر سر
 اقسام است کفر جمالی و کفر جلالی و کفر آلهی و کفر چهارم نیز
 مکتوب نهم و علا که بودم که در بحر المعانی بکنج خواهم
 بنیشت و الکنج المعانی احتمال بیان های مذکوره نباشد خود
 در وقایق المعانی شرح کنم اما چون در نوزدهم مکتوب درین
 مقام رسیدم شوری در عالم حال و احوال این مقید و زردانی
 و مشورت شریعت که با برتبت است و در مکتوب نهم
 کرده بودم تا تا نما و چشمه از ظلمت کفر که بیاض کونین بود
 بکشاد و هم در مکتوب نهم هر چهار کفر اتفاق افتاد پس ای

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

محبوب بدان تا آنکه مقام اخوانیت را سپیدی که **المؤمنون**
مؤمنون اخوة و ان مؤمن کسیت که اخوانیت او ترا باید
المؤمن المؤمن پس ای محبوب هر کاک چهار کفر ترا قبول
 کند و از خود هر چهار کفر ترا بگذرانند بعد اخوانیت **المؤمن اخ**
المؤمن که در سحاره **مولانا** جلال الدین زوی را از کفر چیزی
 و اثری رسیده بود که از بنام خود را خود آگاه کرده است **میت**
 هنوز از کاف گفت هم خبر نیست **ص** حقایقهای ایمان را چو دان
 معذورم و ارای محبوب شرح علمی را بیان میکنم که هیچ نبی و ولی
 در قلم نیارده بود و این کلمات منزه است که در د و جهان
 نیکبندی اما بهمت محبوبم در پاره کاغذ کینایش یافته است پس
 ای محبوب بعضی درین کلمات رسیدند و بعضی نرسیدند اما
 در مفهوم قاصر بودند و بعضی با خرامند رسیدند و چیزی فهم کردند

اما بعد این منزل مقام گرفتند که همان مقام است و بعد از فهموم کو
 شیدند بزرگ و حریت شدند و کس تاخی محض میکنم اما غر کس تا
 میجوایم کس تاخی میجوایم کس تاخی را معنی نیست یعنی ای محبوب
 آنچه از زبانم در قلم می آید می نویسم پس ای محبوب زبانم
 اقتباس از دم میکند و دل اقتباس از روح علی علیه السلام
 میکند و روح علی اقتباس از روح نبی علیه السلام میکند
 و روح نبی اقتباس از کلام پیرف و پی صوت حضرت
 الوهیت جلت قدرته میکند كما قال الله تعالی **وَمَا يَنْطِقُ**
عَنِ الْهَوَىٰ إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ پس ای محبوب
 هر که در این مقام نبی علیه السلام باشد و از خجانه محبوبیت قبح
 احدیت قبح احدیت با نقل احمدیت چسبیده باشد او را نیز
 همین خطاب است **وَيَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ**

يُوحَىٰ همین است که در حق نبی علیه السلام این خطاب گذرد
 بواسطه پیک جبرئیل شده بود و رئیس را بواسطه پیک الهام
 است پس ای محبوب هر چه در قلم می رود ازین علم که بچرخ
 و بصوت بود و یا حرف و صوت نقش بقلم می پذیرد چنانکه
 ای محبوب بزرگی میگوید که مدت سیبی سال است که از حق
 تعالی می شنوم آنگاه در سخن زبانم را می رانم خلق میدانند که از
 خود می گویم پس چون او گوید کس تاخی را چو معنی باشد چنانکه
 کافران کلام الله تعالی را گفتند محمد است که خود میگوید زبان
 شد **وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا**
ذِكْرٌ وَمَنْ يَرْثُهَا پس ای محبوب کسی باید که کلام الله تعالی
 را بجدیقت بیان کند و بجمعیت و اندازین بود که در حالت نزاع
 حضرت رسالت علیه السلام را بر رسیدند ما تر **بَلَيْنًا وَمَا**

بِحَسْبِ آيَاتِنَا بَعْدَكَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَرَكْتُ
فِي كِتَابِ الشَّقَلَاءِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي پس ای محبوب
 عزتی مراد ایشانند که بجهت پنهان کنندگان کتاب بند یعنی
 گفت میگذارم کتاب خدای تعالی میان شما ای گروه ادیان
 و پریان و فرزندان که کتاب خدایرا بجهت پنهان کنند
 اگر چه ای یاران پنهان آن منکرده ام پس ای محبوب
حضرت بنی علیه السلام نبود نبوة داشته بود که فرزندان
 دارم که کلام الله تعالی را از روی حقیقت هم در عالم حقیقت
 و اهل حقیقت شری و پنهانی تمام خوانند نمود ازین جهت
خواب عالم علیه السلام یعنی ازین مقام مجمل گفته اند و از آن
 مجمل این مفضل ازین عزت از نیکو بنوید اند که بفر ظاهر همه
 اهل عوام را روشن است که هر که نشانی و علامتی از علما

شرع روگرداند و یا تکذیب کند کافر گردد این کفر ظاهر است اما
 کفر دوم که نفسی است که با ابلیس تعلق دارد و یعنی نفس
 را بست کند که **النفس هو الشم اکبر** چون بست نفس را
 خدا سازد **أَفْرَأَيْتَ مِنْ أَخَذَ اللَّهُ هَوَاهُ نَعْتَهُ** او گردد
 ذای محبوب **ابراهم** علیه السلام خود را و فرزند خود را ازین
 کفر اجتناب کرده است **وَاجْتَنَبِي وَنَبِيَّ أَنْ تَعْبُدَ إِلَّا**
ضَامٌ پس ای محبوب **ابراهیم** خلیل **وَاسْمِعِيلَ** بنی
 را بست پرستی چه نیست و اما از مقام کفر نفسی اجتناب
 نموده است و اهل ظواهر گرفتار این کفر شده اند این چو
 در کون و مکان باشند اما آنس که رخت از صحای کون و مکان
 بیرون گرفته باشند اول مقام که بروی عرضه کنند مقام باشد
 که چون بنید بدارد که این مکر بناغ اما آن محبوب را عرضه

خواهد شد اما توقف کنی تا ازین قوم نباشی که **اِنَّهَا سَلْطَانٌ**

عَلَىٰ النَّارِ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهٖ مُّشْرِكُوْنَ پس

ای محبوب این خطری عظیم دارد صد هزاران سالک

درین مقام رسیدند و تصور کردند که صانع همین است پس

همدار مقام **خَلَعَتْ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِيْنَ** پوسیدند از سبب

آنکه مقامات کفر و حالات کافران حقیقی را ندیده بودند

پس ای محبوب **تَوْفِیْ حَقِیْقَتِیْ** را ندیده بودی پس ای

محبوب **تَوْفِیْ** نشود آنچه کسب اعمال ظاهری داری بر سر

مغان تشارکنه **نَظْم** بهر نای که در اسلام بودیم بجز بر مغان

ایشان کردیم که جواز کونین هر دو دیده بستیم میان دیده خود

دیده کردیم که وای محبوب تا کله فرشتوی بیع حقیقی نگذرد

و چون ای محبوب کفر با این در بن مقام ابلیس را عین خوا

دید که تاج کبیر **وَاسْتَكْبَرُ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِيْنَ** بر سر نهاده و روح

اَنَا حَبِيْبٌ مِنْهُ را در بر پوشیده و کز زبیر تکلم لغوینهم اجمعین

را بر دست گرفته و جلد بجانب ناخرمان دار الجلال و الجمال کرده ایما

از در وصال میراند و در بر انفعال می رساند و بد آنکه **خواجه حسن** پیری

رضی الله عنک چون شرح کرده است **اِنَّ نُوْسَ ابْلِیْسَ مَوْنِیَارٌ**

اِنَّعْرَةَ كَقَوْلِهِ تَعَالَى خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ و لو اظهر نور و الخلق

بِعَبْدَةِ اِلٰهٍ یعنی ای محبوب اگر ابلیس نور خود را بخلق نماید خلاق

همه نور او را بجهود و خدای پرستندی و چه میگوی ای محبوب که

نمی پرستندی و چه نمی پرستندی که این عنایت بر کتاست

اَنْرَابَتْ مِنْ اِحْذِ اِلٰهَهُ هَوَاهُ چون نور او ز نار عزت باسد چنان

تواند بود مگر دیگر بود که درین نورش در قلم بنجید اما بروز کارین نشد

آید و یا آن محبوب را بمطالعه کشف مکنه خواهد شد ان شاء الله تعالی

بس ای محبوب کفر قلبی کنیست یا محمد علیه السلام است است

که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما چگونه شرح میکنند که **ان نور**

محمد بن نور العزیز ولو اظلم نور فسیح الخلاق کلام

چنانکه ای محبوب در روزی وقت شام آن صبح طریقت و آفتاب

سما جمعیت در حجره عاشقانه نگاه طلوع کرده در آمد اما عاشق چاره

عفت خود را پسوند میکرد نگاه سوزن از دست افتاد چراغ نبود که نور

بجو بد غیرت عابثه در کار شد و گفت **یا رسول الله** چیست

که ما را از دنیا روغن چراغی نم نمیدهد **فتبسم رسول الله** یعنی **حق**

رسالت علیه السلام تبسم کردند که عابثه هنوز دیده نیافته است

که بافتاب مننه بیند که منزه آفتاب آسمان حقیقت هستم و در خان

آفتاب چراغ را چه شعاع باسد از تبسم **حضرت** علیه السلام تویی

بر آمد تا عرضش رسید و از عرش نیز گذشت ملائکه معاینه کردند و

نور دیدند همه سجده کردند غیرت **حضرت لایزالی** در کار شدند ای بسلا

یکتة سجده اگر کردید ملائکه گفتند نور ترا سجده کردیم فرمان شد که نور

از ندان جیب من بود ملائکه گفتند **الحمد لله رب العالمین** چنین

هزار سال مارا مشکل بود که در چنین آدم علیه السلام چه نور بود که ما

دیده بودیم و سجود پیش اینها سوده بودیم امر و زحل شد که عابثه نور بود

که دیده بودیم مبتلای سجده گشته بودیم بس ای محبوب اگر کینه **نور حق**

رسالت را علیه السلام بیند و بچه کند کافر کند که او فرموده است که

من رآنی فقد رآی الحق اما کافر گوید در هر گاه که ای محبوب ازین

هر سه مقام ترقی کنی و در کفر چهارم درسی که آت را کفر دمی گویند که حقیقت

تعلق دایه بر تو بجایی کرد پس درین مقام آن سه مقام مذکور را در

خود سرک و کفر خواهی دید بخل و شرمسار سویی بعده این هر سه مقام

را و هر که درین هر سه مقام متوقف شده باشد و ترا ای محبوب کفر نماید

و اینسانه کافر دانی که حسنات الابراریات المقربین و حسنات
 المقربین سیات العاشقین و حسنات العاشقین سیات الوهابین
 بعده این هر سه مقام جمله شهود شود ترا توحید و ایمان آغاز کرد و
 تجلی الف واحدی بتو تجلی کرد و الف واحدی که الفانی چیست
 و جبهی نوری است چنانکه ای محبوب **ابراہیم** علیه السلام تا
 ازین هر سه کفر نکرشته با الف واحدی که الفانی است نرسیده
 ای محبوب نیکو تا صل کینی قال اللہ تعالی و کذلک نوری
ابراہیم ملکوت السموات والارض پس ای محبوب درین
 مقام ملکوت **ابراہیم** علیه السلام در سلوک بود و ترقی کرد تا نگاه
 ستاره روح چه دید فلما جن علیه اللیل رای کو کیا قال ہذا ربی یعنی
 چون **ابراہیم** علیه السلام در سلوک بود و ترقی کرد تا نگاه ستاره روح
 مقام خود را در رب ظلمه قالب خود دید گفت ہذا ربی پس ای محبوب

الروح روحان روح مقیم و روح جاری یعنی روح دو است اما جو
 هر روح مقیم قائم است بروح جاری و روح مقیم مخلوق است
 و روح جاری مخلوق نیست و این روح جاری آنست که در
 مکتوب روح شرح کرده ایم کہ الروح لا یدخل تحت ذل کتبی این
 روح چاری مراد است و در روح مقیم ایراد علماء ظاهر را درین
 مکتوب تمام کرده ایم پس ای محبوب **ابراہیم** علیه السلام در ^{ظلمت}
 قالب در ترقی سلوک ستاره روح مقیم خود را مشاهده کرد کہ
فلما جن علیه اللیل رای کو کیا قال اھذا ربی و ای محبوب
 کعب الاخبار رضی اللعنه میگوید کہ من در توریست خوانده ام درین
 فقره نیز در توریست خوانده کہ خدا تعالی میفرماید **ان ارواح المؤمنین**
من نور جمال اللہ و ان ارواح الکافرین من نور جلالہ
 پس ای محبوب هر که نور جمال اللہ را بنید کہ اظہار روح از آنست

پس جمال محبوب را دیده باشند پس چون **ابراہیم** علیه السلام

نور روح مقیم خود را دید یعنی نور جمال دوست را دید گفت هذا

سیتی و چون ای محبوب از بنیام در سلوک از کفر ظاهر روح مقیمی

ترقی کرد **فَلَمَّا رَأَى النُّورَ بَارِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي** یعنی چون نور

ماهتاب را که نور ابلیس است در مقام کفر نفس که نسبت با ابلیس

دارد دید گفت **هَذَا رَبِّي** یعنی نور جمال الوهیت را دید گفت **هَذَا**

رَبِّي بدان ای محبوب روزی ابلیس مر **حضرت علی** علیه السلام

را ملاقات شد **علی** او را پرسید که ای ابلیس خلقت تو از

خلعت قال ابلیس علیه العذ **إِنَّا مِنْ نُورِ جَلَالِ اللَّهِ وَالْكَافِرُونَ**

مِنْ نُورِي امیر المؤمنین **علی** کرم الله وجهه بر حضرت **رسالت**

صلی الله علیه وآله وسلم پیامد و گفت که امروز ابلیس بمن چنان

چنان گفت **إِنَّا مِنْ نُورِ جَلَالِ اللَّهِ وَالْكَافِرُونَ** مِنْ نُورِي

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَا ابْنَ عَمِي

إِنَّا مِنْ نُورِ جَلَالِ اللَّهِ وَجَلَالِهِ وَإِبْلِيسُ مِنْ نُورِ جَلَالِي

وَالْكَافِرُونَ مِنْ نُورِهِ **فَقَالَ** الْحَسَنُ الْبَصْرِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

إِبْلِيسُ كَانَ مِنَ الْجِنِّ دُونَ الْمَلَائِكَةِ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى

إِلَّا إِبْلِيسُ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ پس ای محبوب

خواج بهری میگوید که ابلیس از ملائکه نیست و تمسک بدین

آیه مذکور میکند اما ابلیس **كَانَ مَلَكًا** و اسم **عَنْ رَائِيْلَ** و ل

عَلَيْهِ الْأَمْرُ بِالسُّجُودِ وَكَانَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَلَوْ لَمْ يَكُنْ مَلَكًا

هَوَّلًا دَخَلَ تَحْتَ الْأَمْرِ بِالسُّجُودِ وَالدَّلِيلُ عَلَيْهِ أَنَّهُ اسْتَشَاهَ

مِنَ الْمَلَائِكَةِ پس ای محبوب اگر او فرشته نبودی و داخل تحت

ای نبودی اما ملائکه فقیر آشت اندک ابلیس گفت خلقتی من نار

پس ای محبوب در کلام مجید نار را معنی نور یافته ایم که در نظر

موسی علیه السلام فرمود **این آتش ناری** ای نور یعنی **سوی**
 علیه السلام را طلب نور بود و نور دید چون حرم ایشان را خنکی
 مستوی شده بود آن نور بعبارت ناز گفت و در ناری محبوب
 هر که دو مکتب است هم نام و هم نور یعنی قیضان دوری نور است
 و حرقت که در ویت آن ناریت است پس ناری بعبارت کرم
 شدن را از خنکی گفت اما مراد نور است و ابلیس نیز در مقام
 سجود بعباری گفت که خلقی من ناری یعنی در ابلیس حرارت
 غیرت غالب آمده بود از بس انکه دون ویرا چگونگی بده دست
 آید در غیرت صفت حرقت غالب شده بود بر صفت فیضان لامحال
 گفت که خلقی من **ناری** اما مراد نور است که بر **علی** علیه السلام
 گفت که **آنا من نور جلال الله كما قال** علیه السلام یا ابن
عمیة انما من نور جمال الله و جلاله و ابلیس من نور جلالی

پس ناری را بعبارت گفت که خلقی من **ناری** ای من نور چنانکه
موسی علیه السلام گفت **این آتش ناری** ای نور را پس
 ای محبوب نیکو تفکر فرمائی که قلم در بحر المعانی که بحر و بیست
 مستغرق شده با حرف و صوت کرده در پاض از سواد و علمتاه
 می ارد و در صفت قلم میگوید یعنی ظهور نعمت خود را بر انجوب
 جانم و مطلوب روزگارم بکتابت و اظهار و اسرار نجات تو
 میکند بر طریق رموز **نظم** گفت **الهم امم که** سخن کن عطا تا کند تو غیر
 مستی از من بخواره را چون محمد گشت مست از جام وحدت از
 خدا مست کرد انید از آن می زمره ابرار را المقصود ای محبوب
 چون **ایم** علیه السلام نور ما هتاب که در غروب آفتاب طلوع
 کرد دید و گفت **هنا ربی** یعنی نور جلال **حضرت** الوهیت را
هنا ربی پس ازین نیز در گذشت و تری کرد تا کاه صبح سعادت

محمدی و نور جمال احدی درو مید فلما را ای الشمس بازغیه

قال هذا اربی هذا اکبر پس ای محبوب در ظلمت قالب حکم

سنویرم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم ای فی ذالهم یعنی

ستاره روح مقیم و نور ما هتاب که نور جلال اندر لب با خود میکنند

که سلطنت ماست و ما راست **نظم** لب چونند خورشید پنهان

اختران لانی زنده ز هر که کوبید آن من آن ماه کوبید آن من **ماه**

افتاب از سوی مشرق صدم لشکر کشد کوبید ای دزدان کجا

رفتیده اینک آن من پس ای محبوب چون **ابراهم** علیه السلام

نور افتاب را که از نور احمد است و روح جاری همه آدمیانست

بدید گفت **هذا اربی** پس ای محبوب نور احمدی که روح جاری

آدمیانست در عالم افتابست که **حضرت** رسالت علیه السلام

فرموده است که **انا من نور جمال الله** و جلالت و دیکر مزی نیز

نموده است **من را پی نقدی بی کنی** نیکو تامل کنی پس ای

محبوب نور جمال و نور جلال در آفتابست که فلما را ای الشمس

بازغیه قال هذا اربی اکبر یعنی چون ای محبوب **ابراهم** علیه

در قالب خود نور احمدی را بدید گفت **هذا اربی** هذا اکبر **خواج**

عالم علیه السلام زبیر دیکر نموده است انا اکبر فی مقام کبریا **الله**

تعالی هذا اکبر این بعد پس ای محبوب **حضرت** عزت جلت قدره

بهر دو نور قسم یاد کرده است و الشمس و ضحاها و القمر اذا

تکلیها یعنی قسم بهر دو نور مهجور ذکر و الشمس و ضحاها قسم

بروی روشن **محمد رسول الله** صلی الله علیه و آله و سلم

و القمر اذا تکلیها قسم است شب رنگ موی سوراخ کنیز **محمد**

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که نور جمال **حضرت**

عزت است در مکتوب نبشته که خلعت سیاهی زلف محمد رسول **الله**

ابلیس اختیار کرده است اما آن کلمات درین مکتوب با تمام
رسانیدم ولیکن هنوز باقی دارم در مکتوب دیگر نیز با تمام رسد انشاء
تعالی پس ای محبوب **ابراہیم** علیه السلام از دایره زلف احمدی
که فلما رای الشمس باز غمته قال هنرا اکبر تجلی الف و احدی رام
در دایره الف احمدی دید که **حضرت رسالت** علیه السلام نیز ازین پیش
و **احدیه** رمزین نموده است که **من برائی فقدر رای ربی و آن**
دایره الف و احدی الف **ای و جهنت** است پس چون **ایرام**
علیه السلام هر چهار کفر را دید که جمله آن او را در توحید یگانگی کشیدند
و ازین هر چهار کفر گفت **انی و جهنت لیکن فی فطر السموات**
و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین یعنی هر چهار عقا
شُرک و شرکساری بخولا یس توحید و ایمان آغاز کرد و از شرکان
خود را خارج نهاد که **ما انا من المشرکین** پس ای محبوب چون ترا

نیز ایمان رسد بر تو نیز توحید **ای و جهنت و جهنی** واجب و لازم بود
و پنداری از مقامات کوفات مذکور فرض راه باشند که **و ما**
انا من المشرکین اما توحیدی که امروز داری نه توحید است معذو
دار که ای محبوب در نور و انعام یکی را روز نام شد و **الشمس**
و **ضحیها** و دروم نور را شب نام شد و **القدر اذا اتلیها** که نور روی
و موی محمد است صلی الله علیه و آله و سلم اما در انعام **نشب**
و **روز** که **لیس عند الله صباح و لا مساء** پس ای محبوب
ازین دلیل و نهار منافات مراد است که از بیاض جمال روی
محمد است که **والشمس و ضحیها** تا سواد جمال موی محمد که **القدر**
اذا اتلیها چندان منافات که از عرض تا شرف **لیت** هر که از فرض
دید که از شد بگم هر که رویش دید ایمان باز یافت پس ای
محبوب ازین شب و روز منافات بعد مراد است درین بیتیها

تامل کنی **رباعی** شب و روز مشافت بجز مراد است پس ای
 محبوب ازین شب و روز مشافت بجز مراد است و درین بیتیها
 تامل کنی **رباعی** از نور بنور منزلی پس دور است **ه** کین نور ظلمت
 و ان نور است **ه** توحید و یگانگی برون از نور است **ه** انکس کردن
 این سخن معرور است **ه** پس ای محبوب این نور ما گرفتیم هر عالم
 نور اندو عالم کفر و شرک شده اند و چون **حضرت** علیه السلام نیز غوطه
 در نور دایره الف و احدی که **ای و جهت** است بخوردی و شراب
 از تنی ز خاص صمدی با نقل احمدی خود نور پس کردی بعد ازین
 نورها باز داشت و استهاده طلبیدی و کفایتی **اللهم ایت اعوذ**
بک من الشرک الخفی از سبب آنکه در حق خود این خطاب
 دیدی که **لین استرکت لخبطن عملاک** ای محبوب بیچاره اهل ظلمت
 که دعوی حقارتها کردند و معانی کلام الله تعالی در بر مقام کردند

اما آنکه شاه خود را نامیده بود **عبدالله بن عباس** رضی الله عنه گوید
 شبی در حجره شاه مردان **علی** ولی کرم الله وجهه بود معانی
 با و بسم الله را بیان میکردند شب تا آخر رسید معانی حر با تمام رسید
 و من در جنت معانی **علی** علیه السلام چنان بوم که ابرقعی بدست محط
 آب محط در ابرقچه چند کجند حال شاه مفسران **عبد ابن عباس** این
 بود بیچاره ز محشری را امام مفسران ساخته اند اهل ظواهر و الله که
 ز محشری بوی معانی از کلام الله ربانی برده باشند اما الفاظ بوی
 در لفظها کوشش ظاهری سعی نموده است اما از لفظ باطن خبری
 و انری ندارد و از حقایق معانی خود چنان دور مانده است چنانکه
 سگ از کعبه و ای محبوب این فقیر و کلمات این فقیر را در مستوری
 داری که در مکتوبی بنقشه ام که مقامی که برین فقیر عطاست بر ملاستو
 عطاست از ناچاران و نا اهلان چنان بیوشی چنانکه **حضرت** **رسالت**

ما حضرت عزت و جلت قدرت از اجل نوا هر پوشیده بود که او را

آنچه بودند دانستند و گفتند **مَا لَهَذَا الرَّسُولُ يَا كَلَّ الطَّايِّمِ وَيَمِيحُ**

فِي الْأَسْوَاقِ زهی نابینا یاد و رحق ایشان این آیه آمد **تَرَاهُمْ**

يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ مدت نمود و سه سال مستور

بودم نگاه پر ایشان زلف در پیشانی حال ما در زرد پریان گردانید

در قال در آورد **نظم** **هان ای صبا سلامی از ما کار مارا** زلفت

چکار داد اشغله کار مارا در خطا خود فرو خوان عنوان حسن خود

در زلف خود طالب کن و لهای زا و مارا بادی نبی فرستی با ما

خیال خود را تا در غمت ببیند پر خون کن ر مارا اندر هوای زلفت

در حال خویش **بیکه** و آنکه قیاس میکن صبر و قرار مارا در بر زم آستینا

سودای جام لعاش **هر خط میفراید در رخسار مارا** جز دست

دل نگیرد زلف حیب مارا **جز جلم جان** ز پند رخسار یار مارا بود

سحر که گوید محمد این بار **هان ای صبا سلامی از ما کار مارا** منت

عز الملکوب التذلیعنی فی یوم الجیس التاسع من ذالقعور سنه

اربع و عشرين و ثمان مائیه **الکتوب العشره ون فی بیان**

اسئل لقلامتن محبوبم اعز محترم ملک محمود و عزت سخن و ام غزه سلاک

و دعا از **محمد حینی** بکم مطلق فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی

بفضل ربانی جلت قدرت و ببرکت خاندان **حضرت** نبوی علیه السلام

موجب شد که است **الحمد لله علی ذلك** غرض صحیفه منی بر

آنکه **نظم** بر ریائی افتادم که پایانش نمی بینم **پدر روی** مبتلا کشتم که

در مانش نمی بینم **درین** دریا کبی در راست و من مشتاق آن بودم

و لیکو کس که در جوید که فرمایش نمی بینم **حکمال** قال علیه السلام

شحن و السیفنته فان البحر عمیق یعنی ای محبوب **خواج** عالم علیه السلام

میفرمایند که استوار کنی کشتی دل خویش را که دریای تو آن غرق است

۲۰

که القرآن بحقیق والاکثر فیہ غریق حکما قال الله تعالی

یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا اینها بسوی کلام الله

عابد است و بسوی حضرت رسالت علیه السلام نیز عابد باشد چنانکه

ای محبوب قرآن که برای تو نزول است اگر بر سنگمانزل شدی

والله سنگها که اختر آب شدی از خوف حضرت عزت جلت قدره

کما قال الله تعالی لو انزلنا هذ القرآن علی جبل لراى

خاشعا متصدعا من خشية الله ای محبوب چون قرآن نغایب

عزت از جمال خود برگیرد و برقع عظمت از وجه معانی بردارد

بیماران فراق لقاء الله را شفا حاصل کرده و از جمله دردها

نجات یابند کما قال علیه السلام القرآن هو الدواء یعنی قرآن

طالب را میکشد تا بطلب رساند پس ای محبوب الله تعالی

قرآن را درین عالم فرستاد و در کسوه حروف در هر حرفی صد هزار غمزه جان

ربای تعجبه کرده است این بود که ندانند و ذکر قات الذی کفر تنفع

المؤمنین یعنی بر حبیب الله علیه السلام حضرت عزت جلت

قدرت فرمود که ای محمد تو درام رسالت دعویت فراز بکن و دوازده

خلق را در درام انداز آنکه صید ماست در درام تو دراید و در سپکان کمان

مرا خود هیچ طبعی نیست ان الذین کفروا سوا علیهم

و انذرهم صام لم تنزیر صمد لایؤمنون هر چه بود و آنچه خواهد

شد ای محبوب در قرآن است ولا تطیب ولا یابس الا الله

فی کتاب مبین اما ای محبوب لفسدان ظاهر جوی گنجانند

و چه دانند هیئات ایر محبوب که قرآن حجابست و اهل ظواهر

مخروم ماندند و اگر درون حجاب اهل ظواهر را مداخلی بودیر بر آن

نیز این معنی که از قلم این فیقر میرود جلوه کردند که انا نحن و نزلنا

الوکر و اناله لحافظین یعنی قرآن کتاب لم یزال است

بادستان و ای محبوب بیکانگان از حروف و کلمات ظاهری

هیچ نصیبت نیست یعنی ظاهر نشوند که مع باطن ادراک ایشان نشود

انهم عن الله عز وجل ولون و در جای دیگر گفت و لو علم الله

فیهم خیرا لا سمعهم چگونه این محبوب ابولهب و ابو جهل

قرآن نمیدانستند و نمی شنیدند می دانستند و می شنیدند زیرا

از عیب و حروف و معنی ظاهر که قصص و حکایت گذشته می شنیدند

و فهم ایشان همین بود که میگفتند **قَالَ اساطیر الاولین**

اما از حقیقت قرآن کور بودند که نعمت ایشان این آمد که **صُمُّ بکرم**

عمی فله صلا یبصر دن این نعمت مجرد کافران نیست یعنی هر که

از حقیقت قرآن غافل باشد و نرسد اگر چه خود را اهل ایمان نامد

مرد از حقیقت قرآن محروم ماند **صُمُّ بکرم عمی** نعتش آید پس آبی

محبوب قرآن **منزلک الدول لک و اللفظ** است وقتی باشد که لفظ

قرآنرا اطلاق کنند و مقصود آزان حروف کلمات قرآن باشند این

اطلاق بجزایر و درین مقام گوید که کافران قرآن نمی شنودند **قرآن**

أحد بین المنکرین سخارک فاجره حتی یسمع کلام الله اما

ای محبوب حقیقت قرآن آن باشد که چون لفظ قرآنرا اطلاق کنند جز

بر حقیقت قرآن نمیفند و این اطلاق حقیقتی باشد در مقام گوید که

کافران نمی شنوند که **و جعلناه علی قلوبهم کتفه ان یفقهوه**

و فی الاذینهم قفرا و اهل ظواهر که معانی ظاهر چونند و گویند

بس این محبوب نعمت ایشان نیز همین باشد یعنی این محبوب

ابولهب از **تبت یدای لهب** دیگر خیر داشت و شنید و ابو جهل

از **قل یا ایها الکافرون** دیگر خیر داشت و شنید اما ابوبکر و **علی علیه**

از **تبت و قل یا ایها الکافرون** حقیقت قرآن مشاهده نکردند پس

ای محبوب گوید که نادان از لفظ **اسد و مار** حروف و اندوخته ایشان

را بپند از معنی ایشان محروم است اما عاقل ازین نظر معنی را در
 ایشان حقیقت است دریا بدو بند و جگندنا من بین ایدریم سوا
 ومن خلفهم سدا فاقنیا صحت فهم لا یبصرون و در محلی دیگر
 و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون و
 بالآخرة حجابا مستورا ایسا زانمی که از او که جمال حقیقت قرآن
 را مشاهده کنندم از پنجا بود که علی علیه السلام فرمود بیس فی القرآن
ذکر الاعداء و لا یرای معرّم یعنی کفایت نام بیکان در
 آن نیست و با ایشان خطاب نیست اما ایر محبوب نام ایشان
 در قرآن برابر دوستان ذکر کرده است تا دوستان بدانند که
 لفظها بر دوستان چه مقدار است که تا بوجهل و عرعون و همانا
 و قارون جن برابر برت در قرآن چه فایده دهد اکنون بدان آبی
 محبوب در راه اهل حقیقت که در نشان ایشان حضرت رسالت

علیه السلام فرموده است و مفسران بجز و تفسیر بیان ظاهر که اهل
 اهل القرآن اهل الله خاصه قاریان بجز و قراة و مفسران بجز و تفسیر
 بیان ظاهر این حدیث را در نشان خود میدانند این غلط عظیم
 و نمیدانند اهل القرآن اهل الله خاصه حقیقت دانند کان و
 مشاهده کنندگان ترانند باش ایر محبوب تا تو نیز ازین اهل
 شوی و جمال قرآن بی حجاب حرف بر توجوه که کر کند و تجلی
 حقیقت کلام الله تعالی از نگاه و علمانه من لانا علما تجلی
 آن محبوب کرد نگاه بدان که جمال کلام برابر اهل اسلام بده
نبی علیه السلام چه راست است المقصود ایر محبوب اهل الله
 در قایم اند که همه ترانند نقطه با و بسم الله مشاهده کنند بلکه
 موجودات از شمس تا زرد نقطه بسم الله بنیند چنانکه در
 اگر در زبان بخوانی لله مافی السموات و مافی الارض

یعنی آنچه در آسمان ها و آنچه در زمینهاست بگفته باشی و انکدام این
آیت را مشاهده شود که نقاب عزت از جمال خود این آیه بر او و تو
محرم جمال این آیت شده باشی یعنی طرفه العیان که بخوانی که **لله**
مافی السموات و مافی الارض آنچه موجودات میان آسما
ن و زمینهاست همه را در طرفه العیان مشاهده کنی و بر بینی و هر یک را بر آینه
بمسأله بر یکی پس از محبوب اگر یکان یکان میفرود نام موجودات
بگیری روزگار در از یاد اما همین گفته باشی که **لله مافی السموات**
و مافی الارض همه را گفته باشی و بعد از ترقی همه را مشاهده کنی
و انگاه خود را در آیه **والله بكل شیئی محیط** چون او محیط شده
باشی و با خود خود را که در نقطه بینی که در زیر پاست انگاه آبی محبوب
و با بسم الله را خواهی دید که این باء بسم الله بر **ع**
درگاه و باقریبان بارگاه چرخه میبندد پس از محبوب آنچه در نقطه باء

مشاهده کنی این هنوز تا محرمی باشد هرگاه که جمال سیدین با جمالی می بینی
برای قرآن چیست و داننده قرآن کیست انگاه اهل انکدام که
و محبت تمام یابی تا این وقت جز حرف سیاه سفیدی نگذرد
نمی دیدی و چون آری محبوب در وجود صورت باشی جز سواد
و بیاض نتوانی دید چون از وجود بدر آبی بعد کلام الله و جو
ترا خود زمر خود محو کند انگاه ترا از محو اثبات رساند که **محو الله**
ما یشاء و نقیب بعد از آن آری محبوب هیچ سواد ز بینی یعنی
همه بیاض یعنی قیحات همه در نظرت حسن نماید **بلیت** در آن
نقش می که در صحرا نهادیم که ما زیبا بین که ما زیبا نهادیم که چون پیا
پی بر خوانی که وعنده ام الکتاب پس آری محبوب **حضرت**
الو هیبت جلت قدره در قرآن را در چندین هزار حجاب بچین
فرستاده است اگر آری محبوب جلالت تطلب باء بسم الله

بر عرض و یا بر آسمان ما و کوه آمدی در حال سست و کدوا جز نشدند

که **لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّقًا**

مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَصَفَتِ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كَعَنْتِ حَرْفِي فِي اللُّوحِ الْمَحْفُوظِ اعْظَمَ مِنْ جَبَلٍ قَافٍ عَيْفَى

گفت هر حرفی از قرآن در لوح محفوظ اعظم تر از کوه قافست و این

محبوب ازین لوح محفوظ کدام است سینه آهمل اسلام که

اَمِنْ شَرِّهِ اللَّهُ صَدَقَ لِلَّهِ سَلَامٌ فَهَلْ عَلِيٌّ نُورٌ مِنْ رِيْبِهِ

و این قاف دانی چیست **ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ** پس ای محبوب

در عالمی از عالمهای خداوند تعالی قرآن را بنامی میخوانند که

در عالم دیگر بان نام بخوانند و در پرده قرآن مجید خوانند که **بَلَّغُوا**

قُرْآنَ الْبَحْرِ و در پرده دیگر میان خوانند و کتاب **مُبَیَّنٌ** و در پرده

دیگر عظیم خوانند و **الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ** و در پرده دیگر عزیز خوانند که از کتاب

و در پرده دیگر **کَرِيمٌ** خوانند و از **لِقُرْآنِ کَرِيمٍ** و در جهانی دیگر حکیم خوانند

پس **وَالْقُرْآنِ الْحَکِيمِ** پس آری محبوب تبار از هزار و یک نام است

درین یک عالم از عرش تا نری یک عالم است و هم همچنین عالمهای

خدا بیغایا چند است که نه بدایت آن عالمهای خدای و نه نهایت

آن عالمهای کیست و اندر چه مصلحتی صلی الله علیه و آله سلم دیگر

کیست را اطلاعی نبود و نحو اید بود و نه از **انبیاء** و نه از **اولیاء** چنانکه ای بخوبی

عالم سرگردانی و حیرانیت نیکو بشنو که چون **حضرت** رسالت علیه السلام

شب معراج در اول آسمان رسید و دید که شتران مهاجر یکدیگر بسته و بند

نه بدایت آن پیدا و نه نهایت آن معلوم جبرئیل علیه السلام پرسید

که **یا رسول الله** ازان روز که منزه آفریده نشده ام می بینم قطار شتران

میروند و میدوند و همچوش ازین نیز میروند آن غمیدانم تا کی باز میروند

و حیران و سرگردانم و همه **انبیاء** را از آدم تا **عیسی** مریم پرسیده کیست

ندانست و بعهده **حضرت عزت جلت** قدرت عرضه داشتیم زمان شد
 باشد تا جیب منتهی آید آنچه بر بالای این شتر است همه سنگها از وجود
 با وجود اوست از و پرسی مدوت حاصل خواهد شد پس جبرئیل گفت
 ای اصل وجود جمیع موجودات بگو که این شتران چه می برند با
 لای این شتران چیست **حضرت رسالت** علیه السلام بسم کردند
 و گفتند که برویک شتر را بکش و بسیار چون جبرئیل آورد بر هر شتری
 صندوق بار بود با نقل بعهده **حضرت رسالت** علیه السلام فرمود که
 یعنی جبرئیل نقل بکشای چون بکشود و بار کرد چه پند جبرئیل در میان
 صندوق است و آمانها و زمینها و کوهها و شجره و شهرها و معور و اسلا
 ها و کفرها و ساجدها و بتخانهها و کعبه و کلیسا و فلکها و ملائکه و شرک
 و کسبی و لوح و قلم و ملائکه مقرب و همه میگویند **لا اله الا الله محمد رسول الله**
 و در انعام نیز شب معراج است که جبرئیل دیکه میان محمد را می برد پس

حضرت رسالت علیه السلام فرمود که ای جبرئیل موش و اراغی
 شتران که می بینی در آن صندوق و تمام در هر یک صندوق عالیه مثل این
 عالم تعب است و در هر عالمی محمد منم بعهده جبرئیل شتر با زور رهبر
 بست شتران روان شدند و جبرئیل در رسید و در نعت مشغول شد
 پس ای محبوب تو چه دانی که من چه میگویم **و الله** اگر آنچه برین فرغ
 از دولت پر مشاهده و بتجائی است از علمیه و کشفیه حریفی اظها
 کنم هیچ علوم دینی و آنچه مردم را پیش آمده است و انرا از سر ^{سوم}
 جیزی دانسته اند و میگفتند همه ایشانرا از نار نماید و بهی خود درستی
 و نیستی کردند و با این غیره هر خطا الهام میرساند و میگوید **نظم** چون تو
 سرنای مینی پی دم من نالا مکن تا جو جلالت نتوانم ز نوایچ مگو
 و ای محبوب با تمام کفتم بر طایع جواب **نظم** کفتم از هیچ نگویم تو سواد ^{میدا}
 ری **آشنی** کردی و گفتی که در ایچ مگو **نظم** همچو کل خنده زرد گفت در آنا ^{سینه}

عمر آتش بمن و برکت کیا هیچ مگو **دست خود را بکنزیدم که نفع از نون**
 من زان توام دست صحیح مگو **المقصود اینی محبوب چندین هزار**
 آسمای قرآنت که بسمع ظاهر شنید که مع دروینی داری و پیدا خواهی
 کرد خوابی شنید در عالم **حرم عشق آن** نامهارا پویشیده است بز
 ای محبوب در رقایق المعانی در محو احوال مناد از پنجا بود که مصلح
 صلی الله علیه و آله فرمود که **اقراء القرآن و التمسوا عزابه**
 یعنی عزامت قرآن جستن کار هر کس بی بنیت باش ای محبوب
 تا که بنجازه اول **ما خلق الله نوری ربی** آنگاه استاد در
 مکتبخانه **ادب نبی ربی فاحسن تادیبی** فرزند ابلاد و اسلا بر لوح دل
 تو نبوسند که **در بک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان**
ما لم یعلم درین کتابخانه بدان کن **و القلم چیست آنچه هست تو**
 بجایی کرد و بس ای محبوب این حروف مقلعات از بسب آن

ناطق است که با مجبان اسرار یکویم که ملک و ملکوت سرگردان
 باشند و ناخرمان در کسوت حروف مطلع شود **حضرت عزت**
 جلت قدرته **المرکه لک العنسی ص ان حرم عشق طه**
المص و آبی محبوب این جمله نشان سراجدیت است با حمد
 که هیچ نامحرم ظاهر جو و ظاهر باین بدین اسرار پروردگار که یا محمد
 بخار است صلی الله علیه و آله وسلم مطلع نشوند جز بر عز نون
 نشان **حضرت نبی علیه السلام رباعی** که سر و سیدی ممتامت
 خوانم **ا** و اموی فزاده در بدامت خوانم **ب** نازین هر سه بگو که تا گدا
 خوانم **ک** که ز رشک خوانم که بنامت خوانم **د** پس ای محبوب این
 جمله حروف در عالم سر مجمل خوانند و مفصل آیتی مجمل **یحیی و یحییو نه**
 آمد مجمل را این **آمد و لقد وصلنا لهم لآیات** و مفصل را این
 آمد که **فصلنا الآیات** باش ای محبوب تا جمال این اشعار

هاتر اروی نماید تا همه قرآن با حقیقت معنی بر تو آسان
 شود انشاء الله تعالی **وَلَقَدْ مِيسِرْنَا الْقُرْآنَ الْعَرَبِيَّ فَهَلْ**
مِنْ مَكْرٍ بچاره اهل ظواهر بخواند قرآن و جبری ظاهر در ^{سنان}
 از قرآن خود را اهل الله و خاصه العلماء و مرثه الانبیاء ^{است}
 اند و این اهل الله میراث دایران انبیاء آنند که حقیقت
 عین کلام رسیده باشند که **أَفَلَا يَنْذِرُونَ الْقُرْآنَ** از ^{بن} آری
 تحصیل پذیرد زیرا که ایشان از قرآن قبول کنند **وَكَانُوا حَقِّبَهَا**
وَأَهْلُهَا و انجبوب یقین دانند که انجبوب را تا آنکه قرآن نکرده
 این حقیقت معانی را بر انجبوب هرگز قلم نیامد که جلوه عروس
 بعد از قبول است هرگاه که نشه راعروس قبول کرد جلوه
 و پیش از قبول جلوه نیست عروس معانی قرآن انجبوب
 را قبول کرده است که جلوه کری از مشاطا کری بر فیه مشاهده

میکنی و ای محبوب قرآن هیچ نامحرم را قبول نکند و با وی
 سخن نکند اما قرآن غمزه جالی خود با دل را زند که اهل باشد
 که **إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ وَاتَّقَى**
السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ و ای محبوب کترین مقامی که مرد از کار آن
 آگاه شود آن باشد که آن مرد بهشت رسند ازین مقام پس
 مقام عالی چه دین که حجت اما ای محبوب بدایت قرآن با
 آن باشد که این حروفات مقطعاة با توحیدیت کنند و جمال
 خود را بر دیده تو عرض دهند بجه هر چه فهم کنی و انفصالات از
 تو وداع کنند و ازین بدایت نهایتی نیست تا ابدال باد اما فلما
 که قرآن همین جاست و اشاره فیها **کَتَبَ قِیمَةً** مشاهده خوا
 کرد علمای ظاهر که بظا هر قرآن قناعت کرده اند از قرآن بر
 می بینند و اندت مغرور دانند که **الْقُرْآنَ نَائِمَةً** **اللَّهُ تَعَالَى**

فی آرزوی حضرت رسالت علیه السلام برین که ازین قوم

ظاهر جو و ظاهر برین چگونه شکایت میکند **کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَقَالَ**

لِالرُّسُولِ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا

و امام حسن بصری رضی الله عنہم ازینجا گفت **انزل القرآن**

ليعمل به و اتخذ الناس قورا لله و درسه عملا یعنی قرآن برای

عمل فرستاده شد و خلق خواندن و درس گفتن را عمل می سازند

ضمم گوش نداشتند که قرآن شنوند **بِکَمَلِهِ** گفتگوه آمده اند قرآن چون

خوانند **عینی** دیده ندارند جمال آیات چون بپندارند گفت ایشان

این آمد که **لَا تَعْمَلُ الْآبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَلُ قُلُوبٌ أَلَيْسَ فِي**

الْقُدْرَةِ رُؤْيٌ یعنی چشم دل کور بودند و زبان دل گنگ بودند و گوش

دل کور بودند و مستند **آیات** ای که ذکر کرده اند حال و ز حال **کا و نمره**

اندر درون فیض الرجال **کا** چون بدیدید روی وجه الله را **کا** کین

جهان بر روی او باشد **جو خال** خال را حیفی بود از روی او **کا**

درین بینی چنین چشمی **بلا** چون بهار چشم **کا** در شقی صورت

بینی **کا** کمال اندر کمال چند صورتهاست **بیداری** که اوست **کا**

تا رسیدی اندر جمال و الجلال **کا** که گویای دوست **کا** را از غیر توان **کا**

کوشش خوشتر از آب زلال **کا** اندران آب زلال اندر نکره **کا**

تا ز بینی عکس خورشید و بهلال **کا** دامن من گیر یعنی در دامن **کا**

یوت از در دامن صد پر و پا **کا** سرخاری داده ام مسیخی و هم **کا**

آن مسیخی به سر حلال **کا** از پی مسیخی نوشیخی شب مخسب **کا** سر من

جز دعا و ایهال **کا** وقت وصلت ای دلم تو تازه نشو **کا** چون جانش

بجو و در پی ذوال نامت **کا** هذا الكتاب الشریف فی يوم الاحد

الثانی عشر من ذوالقعدة سنه ^{۸۰۲۴} اربع و عشرين و ثمانمائة **المکتوب**

الحادی والعشرون فی بیان الاسرار و الجوامع **کا** محبوبم **کا** انر **کا**

ملک محمود شهنشاه و ام غزه سلام و دعا **محمد حسینی** بکرم مطالبه فرمایند
احوال زینتی و احوال مقام یقینی بفضل الله تبارک و تعالی
برکت خاندان **محمد رسول الله صلی الله علیه و آله** و سلم موجب
شکر است **الحمد لله علی ذلک** غرض صحیفه مبینی بر آنکه ای محبوب
نظم کناری ندارد بیابان ما، قراری ندارد دل و جان ما،
جهان در جهان نقش صورت گرفت، که است زین
نقشه‌ها زان ما، جو در ره بر پنی بدیده سهری، که غلطان رود
سوی میدان ما، زمین جو بین جوی اسرار من، زمین پرس این
سر پنهان ما، چه بودی که یک گوش پدا نشوی، شنیدی زبانها
مرغان ما، چه دام چگونم که این داستان، برونت از خود
امکان ما، چگونه زخم دم که مردم بوم، پریشان تراست این پریشان
ما، چه کبکان و باز آن بهمی برزند، میان هوای کستان ما،

میان هوای که بر نواست، که بواج آنت کیوان ما، ازین
داستان بگذر و باز پرس، که درم شکسته است دستان ما
جایی نماید بدون از خود، جمال شهنشاه و سلطان ما، المقصود
ای محبوب عاشق سر اند یعنی عاشقی است که یکنوا از
معشوق لطف بنید و یک لحو از معشوق مهر بنید و دروم عاشقی است
که در هر **نقطه** لطف دیگر زیند و سیوم عاشقی است که درم
در جمال خود را معشوق بنید یعنی ای محبوب کوی را با این
چکار که سلطان او را بچوگان مهر زند و یا بچوگان لطف یعنی
کوی را باراده چکار باشند یعنی عاشق در مقامی رسد که خود
مراد کرد که چه صورت **لا یزال جلت** قدرت فرموده است
که حملنا ظم فی التمد و البحر چه دانی ای محبوب این برو که
که است **ومن یتق الله یجعل له مخرجا یمینه** این بر

بحر است یعنی ای محبوب **اُخْرِجْ مِنْ الشَّهْرَةِ وَوَأَصِلْ بِأَ**

لْسِ بَوْبِهِ وای رفیق ابدین عبودیت را میکویم و بکر ربوبیت

را شرح داده ام و دریس خاز ربوبیت رزق باید و چون ای رفیق

در خانه ربوبیت در ای نزل یابی **وَمِنْ رِزْقِنَاهُ مِمَّا رَزَقْنَا**

حَسَنًا یعنی مردم در جهل معنوق نامتناهی جز معشوق خود دیگر

زیبایی و **وَيُزِقُّهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَبِ زَيْبِي** دولت خاندان

احمدی **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ** که لو لاک

لِيَاخْلُقَتِ الْكُونِيْنَ یعنی میکوید و اگر نه از برای وجودی تو بودی

وجود کونین و عالین محو بودندی یعنی بگردی که وجود احمدی را

از نور احدی ظهور کردیم کونین و عالین بظهور عین مری کشند

وَحَضْرَتِ اَحْمَدِي را از بهر خوف ظهور کرد تا مونس دم سراو باشد که

خَلَقْتَ الْعَالَمَ لَمْ تَخْلُقْكُمْ لِيَا جَلِي یعنی جمله عالم غدا باز آمد

و باز عزای تمام شاه سلطان آمد کنجشک برای باز و باز برای

سلطان پس ای محبوب **مُحَمَّدٌ** علیه السلام باز **حَضْرَتِ مُحَمَّدِي**

جلت قدرت است و جمیع موجودات کنجشک صید محمد علیه السلام

آمدند و مقصود همه وجود اوست و این همه خلق لطیف اوست

مَسْنُونِي خواجرا که شرح گویم پیش بود **و** در همه چیز از همه در پیش

بود **و** هر دو کیتی از وجودش نام یافت **و** عرشش نیز از نام او آرام

یافت **و** آنچه ششم آمدند از بجز وجود **و** خلق عالم از طفیلش در وجود **و**

نور او مقصود مخلوقات بود **و** اصل معدومات و موجودات

بعد **و** حق جوید آن نور مطلق در وجود **و** آفرید از بهر او صبح و جبه

به خویش آن پاک جانرا آفرید **و** بهر او خلق جهانرا آفرید **و**

بعد از آن نور عالی زد علم **و** گشت عرشش و کرسی و لوح و قلم

یک علم از نور پاکش عالم است **و** یک علم در نیستی آدم است **و**

بس این رفیق ابدی و عتیق ازل مقصود همه کونین وجود است

و ایمان موحدان از روی چون ماه اوست **سَأَلَ ابُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ**

رَضِيَ اللهُ عَنْهُ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ يَا رَسُولَ اللهِ مَا إِيمَانُنَا فَقَالَ إِيمَانُكُمْ

بِمَشَاهِدَةِ وَجْهِهِ وَكُفْرُكُمْ بِكَافِرَانِ زُلفِ سِبَاطِي أَدَسْتِ

وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى ای محبوب چون

گوهر اصل الله که مصدر وجود است بارادت و محبت در

فعل آمد که میاگری جز این نیاید که **هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ**

كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ کافر را برتر

مقدم که از بهر تفضیل نیست اما از سبب آنست که بعد مومن

لفظ اکم الله مذاکره است تا کافر را از اکم ذات بعدی باشد

مومن را با کم ذات خود اقصایی دارد و همین محل دلالت میکند

که تو قریبی با او و اختلاف الوان موجودات نه اندک کارایی

آمده و اختلاف صور خلایق آیی از آیات **حضرت صمدت**

جلت قدرت بدان و اختلاف **السننکم و التواکنکم** که در **سوره النور**

مَنْ سَعَدَ فِي بَطْنِ أُمَّهِ وَ الشَّقِيُّ فِي بَطْنِ أُمَّهِ ازین ^{من شقی}

بطن ام ای محبوب بطن ازلی مراد است از آنست که انحال

خلایق بدو قسم آمد تسبیحی سبب قربت آمد **حضرت عزت**

جلت قدرت که آیه **يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَنْوِي**

فَوْقَ وَسَبِيحٌ سَبَّحًا آمد و دوری که **وَقَدَّمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ**

عَمَلٍ فَمَنْعْنَاهُ حُبًّا مشهور میس که گوئی که آفریننده ما و آفریننده

عمل ما است که **وَ اللهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ** چنانکه جزای

در راه بنده خود سیدی می نهد و میگوید **هَلْ مِنْ خَالِقٍ**

غَيْرِ اللهِ پس ای محبوب سبب این بود که شریعت را اظها

داد و از برای شریعت بیان کردن کسی بی باید که بیان کند
 پس **پیغمبر** انرا فرستاد و سعادت و شقاوت آدمی ظهور
 کرد یعنی شقاوت پیدا کرد تا سعادت را ام سعادت
 نامند یعنی کفر نبود پس اسلام را چه نام بودی هم بچنین
 بر مقتضای کفر و اسلام و شقاوت و سعادت را روزی
 باید که در آن روز همه اظهار کرد که **یوم تبای السعای** پس ای
 محبوب آخرت که مظهر دست پیدا کرد و آن پدرانمان داشت
 که **ان الساعه آتیة اکاد اخیفها النجری** یعنی در آخرت
 بافعال هر یکی باز بستند پس ای محبوب بر مقتضای کن بیعت
 و بی نهایت از برای آن بود که او را اعلام کند که سعادت نمره
 که ام حرکات و افعال باشد پس **انبیاء را** با علم شریعت درین
 عالم فرستاد و جمله اعمال ایشانرا اندرین عالم بافعال و اعمال ایشان

باز بست **تا یبلغ ما انزل الیک** حاصل آمد و ای رفیق آید
 و ای رفیق انزل فرستاد **انبیاء** با علم شریعت چه مومنه را فرستاد
 شد که ازین جنراهل سعادت در وجود نیاید پس فرستاد **انبیاء**
 برای مومنان رحمت آمد و انزل کفر و شقاوت آمد که **انزل الله**
علی المؤمنین الذیعت فیهم رسولاً من انفسهم علی النور
 پس ای محبوب منت نهادن برای مومنان بود و مومنان بفرستاد
حضرت رسالت علیه السلام و **انبیاء** دیگر نیز علیه السلام از هر خود
 ایشان ایشان با مومنان بکنند که **تیلو علیهم آیات** یعنی
 احوال آخرت همه بیان کنند و شرح طاعات و معاصی تمامی
 میان باشند و بیان لطف و غیرت ما بر خلق ما کنند یعنی حرام
 و حلال آنچه حرام باشد بفرست خود کرد **ان الله تعالی عیون**
من غیر تهم العواجن و بیان حلال کنند بیشترین سعادت

و منقرین بشقاوت **وَمَا تُرْسِلُ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا مُتَّبِعِينَ**

وَمُنذِرِينَ پس ای محبوب زهی مقتضای حکمت او جل

جَلَالَهُ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُرِيهِمُ كَرِيمَاتِهِ که جمیع طامات

را حمیده نام نهاد و این نام که نما و همین افعال ذمیه نهادند و تا

کینه کلمات اسرار است اگر شیخ عالم جمع شوند و تامل و تفکر عبری

لطویل رسانند مگر **اللَّهُ تَعَالَى** کیستی را میان نزاران حفا

یکی را بارشاد کلمات این نغمه شنید و **اللَّهُ اعلم بپت**

شما گری دین وادی بسر شنید روز نشب **ا** ذکر دی کوی اثر

را از تابجا آید **پت** کاری قویست عالی اندر ره حقیقت **ا**

در هر هزار ستایی یک من در راه بین است **ا** اما دولت آن رفیق

آید و آن عتیق از لیت که بحر المعانی آنجیوب را قبول کرده است

و در دجا باشند و جیات ما را بخواند که چنانچه کلمات بحر المعانی از انبیا

در بر لطف گرفته است بچنین در قایق المعانی نیز مقبول **حضرت**

خویش کرد اند تا بصانیت **اللَّهُ تَعَالَى** بدان رفیق نبشته آید آن

شاه **اللَّهُ تَعَالَى** المقصود ای محبوب که **لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ**

مِنَ النَّبِيِّينَ یعنی منت نهادن **حضرت رسالت** علیه السلام نه از برای

آن باشد اما از بهر آن بود که **مَنْ أَنْفَسِهِمْ** یعنی از نفس محمد آمدند

که **أَنَا مِنَ نُورِ اللَّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ مِنَ نُورِي** اگر ای محبوب

از نفس محمد تو منی بودی و در قایق المعانی ترا بوعده نداشتی

و در قایق المعانی انگاه شنوی که عربی شوی تا زبان محمد را بپا

علیه السلام که **مَنْ اسْلَمَ فَمِنْ عَرَبِيٍّ وَقَلْبَهُ الْمُؤْمِنُونَ عَرَبِيٌّ**

که همه انبیا عجمی بودند جز اسمعیل و شعیب و صالح و محمد رسو

ل **اللَّصَالِي** الله علیه و آله و سلم و صلوات الله علیها و چون عربی

شوی قریشی باشی و چون قریشی کردی نبشت محمد در کسبه

که **العلماء ورثة الانبياء** نگاه ترا درست کرد و هر یک علمای
 حدیث خود را داخل دانند چه دانند که چه میگویم **والله** بعضی محفل
 گویند و نیز نمیدانند که چه میگویند و نه خود چه دانند که چه میگویند و اما باش
 یکت خواهی شنید نیک خواهی دانست بجزه چون هاشمیان و طلحه
 شوی **واستو قاتل لقا و اخوانی** در حق تو درست آید و **ویر**
 را خود دانی که جو بود **و یعلمهم الکتاب و الحکمة** است خود را
 در آموزی چنانکه بجز المعانی برای آموز را اما از کنب خانه **اقتنا**
بن رحمة من عتبتنا و علمنا من لدنا علمنا چنانکه بر حضرت
 محمد **هاشمی** علیه السلام فرمان شد که ما ترا آموختیم آنچه نمیدانستی
و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما
 و با تو نیز ای محبوب بجز المعانی همین میگوید اما بر حسب خطاب
 شد و ما با تو در این جزوه بر چهار کمان بریزد یعنی در کترا

پسند مراد دیده باشند درین مقام **خواج** عالم علیه السلام بودند که گفتند
من رأی مقدر رأی الله چون آن محبوب را بجز المعانی قبول
 کرد و در قایق المعانی در مقامی میرساند که آن محبوب را پسند مثل
 سلطان **ابو سعید** چون ابن عیاض را دید گفت **شیخ محی الدین** را
 دیدم اما پسند باید پس از محبوب بعثت محمد منت بر مومنان آمد
 پس کافران را چه سود **سواء علیهم و انذرهم ام لم تنذرهم**
لایؤمنون یعنی ابو جهل و ابولهب از **ما ارسلناک الا**
رحمة للعالمین چه سود یا بندای محبوب ندیده که آفتاب رحمت
 همه جهان باشد و راحت همه عالمیان آمد اما بر کلخن تا بد بوجها که یو
 آید و آنکه بر کلشن تا بد بویهای خوش آید پس ای محبوب خصل
 رو تا بش آفتاب نبیت بلکه تفاوت و خصل در امیل و جرم آنچه
 آمد و دیگر ندیده که آفتاب چون بر روی آردی تا بد سیاه کرد اندر چو

بر جانگازان در آن تا بدین سفید کرد اند پس تفاوت در جودیات است
 نیز از آفتاب چنانکه آفتاب جرات برای مایه آمد اما سبب موت
 دیگران نیز شد پس آبر او چگونه بود درین مقام ترا این محبوب و
ممت کلمته ربک محمد قان و عول معلوم کرده بعد از این محبوب
 شایر روشن شود که آفتاب **نور الله تعالی** چرا که گوهر محمدی را
 صلی الله علیه و آله و سلم سبب منوری و نور آمد و گوهر ابلیس
 را سبب ضلالت و ظلمت آمد که تا از نور **محمد ایمان** خیزد و از نور
 ابلیس کفر و خذلان خیزد تا عالم کثرت در غور باشد و درین مقام
 از خواب عالم علیه السلام بشنو که بتجلی میکند و میگوید **بعتت ابا**
عباد و لیس ابی بن الهدایه شعی و خلق ابلیس مضلا و لیس
آیه من الله لانه شعی ای محبوب نیک تا مثل کینی که گفته است
 درین دو مقام چنان که در زیباروی از سیاهی ضلالت است لا

و در این کتاب

مبتدیان الکتابه و لن محمد لیس الله بتدبلا کشف حجاب تو کرد
 من یهووی الله فلا فضل له و من یضلیه فلا حادوی له میخرد
 ز راست جنبش نیست باش ای محبوب این مقام را بچنانی خو
 کرد و قیج کرد در برای حکمت قران غوطه خوریر که پس و آفران
 الحکیم و حکمت آن باشد که هر چه هست و بود ستاید و تشایستی که
 بخلاف آن بودیر سپید هرگز پی سیما بر تشایستی آسمان پی زمین
 لایق نبودیر جوهری عرض متصور نبودیر محمد پی ابلیس نشایستی
 طاعت پی عیسان و کفر پی ایمان صورتت ز سببی ایمان **محمد**
 با کفر ابلیس تواند بودن اگر ممکن باشد که **هو الله الخالق الباری**
المصور نباشد ممکن باشد که **محمد و ایمان محمد** نباشند و اگر **کلام**
النجیات الکبیر القهار صورت بندد که نباشند صورت توانست
 که ابلیس که کفر نباشد پس جعوقت بدانی که **محمد پی** شقاوت

ابلیس نبود بویکر و علی بن ابی جهل و بولهب نباشد و ما من

نَبِيِّ الْاَوَّلَةِ نَظِيرٌ فِي اُمَّتِهِ عِضِي وَ لِي نَباشند الا که فاسق

ملازم روزگار او نباشد **نبی** مرکز **نبی** و صالح مرکز **نبی** فاسق

نباشد پس **حضرت رسالت** علیه السلام سبب رحمتی ^{ملک}

بود اما در حق ابوجهل و ابولهب سبب آن بود که کمال شقاوت

کوهر ایشان از و شود **پیت** مرکز زلفش دید کافر شد بجم ^{هر که}

رویش دید ایمان باز یافت ^{هر که} شفیقه که نور سیاه زلفش

که ابلیس و ابوجهل از سر قدم ملبوس اند با نور و ای محمد چه

میگوید **ربانی** زی نوش لبا چه زهر تابی ^{هر ما دی} راجحت

دیگر آن عزابی ^{هر ما} دستم بکزی جو دست یابی ^{هر ما} خورشید

جهانی و تنابی ^{هر ما} پس ای محبوب هر افعال که با غیر منسوب

باشند بجز از خدا تعالی آن مجاز میدان از حقیقت زیرا که فاعل ^{حقیقی}

حضرت صمدیت جلت قدره است آنجا که گفت **قُلْ يَسُوْفُ نَكِبُهُ**

مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ این مجاز میدان اما حقیقتش ^{نبیت}

که **الله** یعنی **الانفیس** جان مویتها پس آیر محبوب ز راه

نموده **حضرت رسالت** علیه السلام مجاز است و ^{مکراه} که در این

ابلیس نیز مجاز است و حقیقتش **رَايَضٌ مِّنْ يِّنْشَاءُ وَ**

يَهْرَبِي مِّنْ يِّنْشَاءُ نیکو شناس پس آیر محبوب خلق را ابلیس

مکراه میکند اما ابلیس را بدین صفت که افریده است و عمل

ابلیس را که می آفریند **مکر موسیعی** علیه السلام در بی مقام گفت

قَالَ اللهُ تَعَالَى اِنَّ حِي الْاِفْتِنَاكَ تَفْضَلُ بِهَا مِنْ تَشَاءُ

وَتَهْرَبِي بِهَا مِنْ تَشَاءُ ای محبوب کناه خود هر او راست کس

را چه کناه باشد **الله تعالی** جمال مننویات را بران محبوب

تجلی کند **مطلوع** همه جور منزه از بلغاریان است ^{هر که} که ما دام ^{می}

باید کشیدن که بلغاریان را نیز بهم بنیت **۸** بگویم که تو بتو ای سید
 خداوند اجوابی فتنه هم زنت **۸** و لیکن نمی آید تجدید می آید مردم
 را از بغار ز بهر پرده مردم دریدن لب و دندان آن ترکان
 چون آن ماه که بدین خوبی بنا بست آفریدن که از رشک لب
 دندان ایشان که دندان لب می باید کزیدن **۸** پس ای مجتوب
 آمل طواصیر که بدانند و از جگر المعانی محرومند ایشان بد است
 را با **محمد** علیه السلام حواله کنند و ضلالت را با ابلهس اگر این
 معنی بود در حق **ابوطالب** عم **نبی** علیه السلام بسنو که **۸**
حضرت **عزیز** **جلت** **قدرت** چه میگوید **اِنَّكَ لَا تَقْدِرُ مِنْ**
اَحَبِّتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ چون ای محبوب قلم
 درین محل رسید الهام گفت ای دیوانه پس باشد که انعاما علی
 حقیقی را در صحرا پس ازین منده و تو دیوانه دیوانگی خویش را

از چند بیرون برو تو هم امروز منجی ای که طالب و عاشق را بر یک
 مطلوب و معشوق کنی و سکار نبوت را بزبان بری **وَأَحْبَبُ مَا**
حَبِبَ كَذَلِكَ يَا اللَّهُ و دیگر گفت که ای دیوانه همین باشد و معانی
 مخفیات ما اظهار کن که در عالم کثرت خلایق ظاهرین و ظاهرین
 ما ایشانرا بسعادت و شقاوت و رضانه فاعل محاری داشته
 ایم و تصور و تعیین ایشانست که مقصود همین خانه است و درین
 خانه بعضی را در طاعت و بعضی را در طاعت خویش کرده اند
 ایم که **کَلِمَاتٍ حَرِيْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فِرْعَوْنُ** اما دیوانگی تو منجی ای که
 هم امروز در این کند و اندازه در نماز بر و چپ نماز بر و در دواز
 جهان منقطع شود و کون و مکان بر آید پس کلمات را در معانی
 اختصاری ده بسبب این بود اختصار را دیدم و از محبوب تو بر
 برمان پیوست که طاقیت این کلمات و معانی که در کلام بر ما

میکویم کسبی را اوراک نیست پوشش و خوش بپوشن اسرار
 باقیست در مکتوب دیگر نیز ورقلم آید ان شاء الله تعالی **بیت**
 اسرار توان یاکیا زان و اذن **لیکن** نتوان بر بی نیازان دا
 دن **بعد** دیوانگی من الهام گفت که اریک **حضرت** لازمی
 از ما در **انگشت** بکوئی و برسانی **الغزل** از عشق بر نخوام آمد
 باد از تر نخوام آمد **بجوئیس** شدم چنانکه مرکز **باخوئیس** دیگر
 نخوام آمد **از حلقه** عاشقان **بیدل** **لیکن** خلا بدر نخوام آمد
 تاجان دارم ز عشق جانان **یک** ذره **بدر** نخوام آمد **در عشق**
 چنان **بگو** کس را **زین** پس **بظن** نخوام آمد **جو** در **سوی** خنکی
 چو **آشتم** من **زین** سوخته **تر** نخوام آمد **چون** نیست **شدم** مرا
 چو **باکست** **که** نخوام **و** **که** نخوام **آمد** **پر** سوخته **شدم** در **ین** راه
 بزمرغ **بر** **نخوام** **آمد** **نامت** **جو** **محمد** **احباب** **ست** **با** **او** **بسنف** **نخوام** **آمد**

تمت هذا المکتوب الشریف فی یوم الاحد التاسع عشر من ذی
 القعدة سنة ۸۲۶ ریح و عثرون و ثمانیة المکتوب الثانی والعشرون
فی بیان الاسرار ایضا هو الجامع محبوبم اغر محرم ملک محمود
 شیخن دام غره سلام و دعا از **محمد حسین** بکرم ملاحظه فرمائید احوال دینی
 و اعمار مقام یعنی بفضل ربانی **جل** و علا و ببرکت خاندان **حضرت**
 بنوی طیبه السلام موجب شکر است **الحمد لله علی ذلك** عرض
 صحیفه منقی بر آنکه **الغزل** وی و این من مست بیاز ابر آمد **استوب**
 ز با دار یکبار بر آمد **هر** زاهد تو **باین** که کله گوشه او دید **چون** عاشق
 از سر و دستار بر آمد **یک** شنه **بپوش** رخ او **سجده** نمود **ند** **کین** **قبله**
 جان از در خار بر آمد **گو** یا که **بر** **آیست** **بچون** **دل** **میان** **یق** **ان** **خط**
 که **بر** **ان** **عارض** **کلنا** **بر** **آمد** **رخ** **ساره** **او** **آینه** **جان** **و** **دل** **ناست**
 از **سوس** **کر** **ان** **آینه** **ز** **نکار** **بر** **آمد** **خون** **شده** **دل** **طوی** **ز** **حدیث**

شکر نیتل **ه** زان خون دلش بر خنقار بر آمد **ه** در شوق وی
 از چشم مجید بچکید است **ه** هر لاله که برد امن که سار بر آمد **ه**
 المقصود ای محبوب غیر انسانز انقاضی قدرت آفرید اما ای
 رابقاضای محبت آفرید پس ای محبوب از قدرت تا محبت
 چندان مساف که از مدش تا نری اما بیان قدرت و محبت
 در بحر المعانی کنجایش و احتمالش نکرود در وقایق المعانی شرح
 قدرت و محبت میان کردن ان شاء الله تعالی **ه** ای محبوب
 چون ترا ببقاضای محبت آفرید این شرم و شوق در دست هم این
 که با تو حدیث محبت رفت که **بجهم و بجبون** پس ای محبوب
 هر چه بقاضای قدرت موجود است مسخر بیک کار معین نیز بیک
 مسخر بخار است چنانکه احراق در آتش چنی اختیار در آدمی است
 یعنی آتش را بر سوختن صفتی نیست چنان آدمی را بر خفتگی

صفتی نیست چون محل اختیار آمد بواسطه اختیار از وی کار
 نای مختلف در وجود آمد یعنی اگر بخواد بچپ حرکت کند
 و اگر بخواد بچپ راست حرکت کند و اگر بخواد ساکن باشد و اگر
 بخواد متحرک پس ای محبوب این معنی حرکات از عالم کثره
 در عالم وحدت با سستی تا تیریه وحدت کرد این بود که از برای
 این کار ترا ای محبوب بدین عالم استلا و امتحان آورده اند که
وَلْيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا پس محبوب اگر بخواید که مختار
 باشید و اگر بخواید که بنام شئی پس مختار بود و چون مطلوبی است
 و آتش و نان و گوشت است در تربیت و احراق و سیرگی و غذا
 دادن اما نکته دیگر آنست که هر که برای سعادت آفریده است
 جزئی حرکات اهل سعادت مند بود که **فَأَمَّا الَّذِينَ سَيِّئُوا**
فِيهِمُ الْبُحْتَةُ خَالِدِينَ و هر که برای شقاوت آفریده است جز

تختار حركات اهل شقاوت تميد هك **وَأَمَّا الَّذِينَ سَقَوْا النَّارَ**

وَأَحَابِي مَجُوبِ اِهْلِ اِيْمَانِ رَايَا نِ يَكْنُزُكُمَا **أَمَّا النَّارُ فَيَسْأَلُونَ**

أَوْ عَمَلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ النَّارِ فِيهَا كَانُوا

يَعْمَلُونَ واهل كفر انكوشن كرو و ايشانرا بمقام ثانی اشارت

دار **وَأَمَّا الَّذِينَ سَقَوْا فَاُولَئِكَ لَهُمْ أَجْرٌ كَمَا ارَادُوا** و ان نجر

مِنْهَا اَعِيدُ وَ فِيهَا يَسِسُ اِي مَجُوبِ شَيُوهُ اِهْلِ ارَادَتِ رَا اِهْلِ

شَرِّعِ دَر شَرِّعِ مَقْبُولِ نَمِيكَنْدِ بَعْنِي شَرِّعِ مِيكُوِيْدِ **اعْمَلُوا اَكْلِ مَيْسِرَةٍ لِمَا**

خَلَقَ لَكُمْ دَرِيْنِ كَلِمَاتِ مِيْدَا نَمِ كَلِمَاتِ اَنْ مَجُوبِ رَا دَر خَا طَرِ اِيْدِ كَر دَعْوَةِ

و بَعْتِ **اَيْنِيَا بَرِ سَلِ** چَد فَايِدِه اِهْتِ سِيسِ اِي مَجُوبِ دَعْوَةِ

اَيْنِيَا بَرِ سَلِ نِيْزِ نِيكِي اَمْدَا رِ سَبَبِ اِحْصَوْلِ عِلْمِ بَعَادَتِ وَ شَقَاوَتِ

و مَنَاسِقِ چَنَانِ بَا شُدِ كَر عَمَلِ دَر پِشِ كِيْعِ نَمِنْدِ و او رَا اَز رُوِي

عَمَلِ بُوْدِ و دَر اَنْ عَمَلِ زِهْرِ اِهْتِ الرِّجْزِي اِيْجَانِ بُوْدِ پَسِ خُوْرْدَنِ

او جز هلاکی او نباشد و انکه مردی او را گوید که این عمل آینه است

بزه او این مرد را دروغ نماند لایب خور زین عمل ترک دهد و

این اختیار است حیات او باشد بدان ای محبوب **ضَرْبِ**

مَثَلًا یعنی دنیا و آخرت مقام حفظ و لزست چون عمل دان

و هر خلق عاشق این دو خلا اند یعنی در خطا دنیا نخر و ح شده

که **اعْمَلُوا اِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا عِبْرَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ** این دنیا

آمد که عمل باز را میخیزد است هر که چسبید پس هلاکی خود کشید

و ازین چسبیدن مراد چب باطنی است و نه ظاهر ای محبوب

اَيْنِيَا مخبر ان اگاه کنندگان آمده اند که از زهر دنیا خبری دهند

که دنیا مار سیت که زهری دارد و **كَمَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلدُّنْيَا**

سَيْحَةٌ قَاتِلَةٌ و خلا آخرت نیز مثل عسلست که خلا آینه است

اگر چه ای محبوب اهل ظواهر این عمل را که خطا عقبی است

زهر آمیخته نکویند که خطا ابرویست که زهر سبب مملکت و در جنت

مملکت نیست اما اهل عشق را این نماند در آمیخته دانند که نزدیکی

ایشان هر که در مقام **خواججه عالم علیه السلام** مشاهده رویت

کنند و او هلاک ابراست که **الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ النَّبِيَّ** كَمَا أَنْ

الْعَقَبَى يَتَّبِعُونَ النَّبِيَّ كَمَا أَنْ

ظواهر است و خور و تصور **هفت غفور جلالت** قدرت برابر

سینه اندایشانرا بظلمت مقول کند و رویت در مقام

عام باشد پس ای محبوب اهل رویت مقام خصوص اهل

رویت عموم را به هلاکی تصور کنند نیک تا مملکتی المقصود

ای محبوب در دنیا خلق ستم کرده آموزند کروی از ایشان

صادق آموزند برگ دنیا گفتند و یکی با آخرت مقول شدند تا

فلاح و سعادت ابریا نماند سعادت علی ابروی مستغرق شده

و نزدیکی اهل عشق و کمال مملکت شدند چنانچه بالا شرح رفت

و کروی دیگر بند و عطا **این** فراموشی کردند و از پس رویت

برفتند تا مملکت به نزد کرده اول شدند یعنی اهل جنت این که

را به هلاکی تصور کنند که **كَمْ تَرَى دُونَ أَنْ تَصُو** و ناعما کان

أَبَاؤُنا چنانکه روزی فرد حقیقت بر این فقیر منی الله من

فرمودند **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُعَامِلُ الْعِبَادَ فِي الْأَبْوَعَالِ**

مَاعَامِلِهِمْ فِي الْأَذَلِّ یعنی فرشیخ فرمودند ابریا بنندگان

خود آن کنند که در ازل کرده است این نیز هم از نجافت کطل

مَوْلُوْدٌ يُوْلِدُ عَلِيَّ النَّظْرَةَ فَأَبَوَاهُ كَأَنَّ يَهُودَ إِذْ يُؤ

يُصِّنُّ آنرا یعنی هر که از قطره سعید است در آخرت نیز سعید

در آخرت نیز سعید است در مکتوب بیست و یکم در قلم

آمده است **فَطَّرَهُ اللَّهُ الَّتِي فَطَّرَ النَّاسَ عَلَيْهَا**

تَبَيَّنَ بِلِخْلُقِ اللَّهِ ذَلِكَ دِينَ الْقِيَمِ اللَّهُ تَعَالَى

بیان کرده است اما بجا ره علمای ظاهر که بجز المعانی محرومانند

ای محبوب دین سری غریب است بدانی که دنیا محک

آخرت کرده اند و قالب را محک جان گردانیده اند صِبْغَةَ اللَّهِ

وَمَنْ أَحْسَنَ مِنْ اللَّهِ صِبْغَةَ جِوَابِي سَنَائِي وَبَيَانِ دَانِي

با خود دارد قَالَ اللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الدُّنْيَا مِزْرَعَةُ الْآخِرَةِ

یعنی میگوید که دنیا هم از است و در میان ابد و ازل نهاده اند

و درین تم جلد رنگها پیدا آمده سعادت از دنیا و قالب ظاهر

شده و تفاوت نیز از دنیا و قالب پیدا آمده و اگر نه در فطرت

همه یکسان بود پس تفاوت از خلقت نیامد ماقولگی

فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ بَلْكَ از قوالب و قوالب آمد

و اگر ای محبوب دنیا قالب ضرورت نبودی چرا خَرْتُ

رِسَالَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بدان حال یا ذکر آشتندی که بدو جا

و تفریح در هر حال و احوالی گفته است و میگفت که

يَا لَيْتَ رَبِّي مُحَمَّدٌ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا وَابُو بَكْرٍ كَوْنَتْ لَيْتِي كَوْنَتْ

طیور ایس ای محبوب میدانی که این ناله و فریاد خَرْتُ

رسالت علیه السلام وَابُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ از چمت

هم ازین عالم دنیا و قالب فریاد کردند و هر یکی که ازین من

ایسان نیز میکنند و تو نیز خواهی کرد و اگر نه این فریاد و ناله را

گفت يَا لَيْتَ رَبِّي مُحَمَّدٌ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا او بر هر که این فریاد

بیت با حقیقت چکار معنی كَلِمَاتِ از بیت کاشکی مواد در

عالم فطرت و حقیقت میداشتی و میگزاشتی و هرگز ما را در عالم

حکم آورد میگذرد و تکلیف نداشتی این کلمات از در حکم او

مراد نیست که حکم او مراد نیست که حکم او را میکند اما چون

موانست بدین گروه حاصل شدی فریاد از دست دنیا
 و قالب که بعد است کردنی زیرا که ای محبوب آدمی یک
 صفت ندارد بلکه صفات بسیار دارد و در هر یکی از **نبی آدم**
 دو باعث مرکبت یکی رحمانی دو شیطانی یکی را قلب
 خوانند و دوم را نفس اماره نامند پس قالب و نفس
 شیطان بود جان و دل رحمانی پس ای محبوب در خلقت
 اول که در قالب درمی آید نفس است اگر بیقت قلب را
 در قالب بودی مرکز نفس را در عالم مملکت قلبی و روحی
 نگذاشته که قائلت این الملوک اذا دخلوا قریبته
 اقتصد و عجا و جعلوا العزّة أهلها اذلة یعنی ای محبوب
 قالب کتافتی دارد و نفس صفت ظلمت دارد و قالب نیز
 از خاکست خاک نیز ظلمت است پس نخست با یکدیگر

الفی که نخست پس ای محبوب خلقت قالب که آغاز می شود
 اول از جانب چپ یعنی نمود که یخلق القالب من یشار و یوگب
 النفس فی القالب قبل القلب فالنفس حو الله الذی یأم
 پس چون قالب از جانب چپ خلقت می باید لازمست که نخست
 ترکیب نفس است بعده چون قالب از جانب راست ترکیب
 قلب و روح بعد از آن می شود **ثم انشأناه خلقا اخر** مراد از
ثم انشأناه خلقا اخر اسرار قلب و اذخاں روح است پس ای
 محبوب قلب این است که در باطن تو کوششی مجرب ترکیب یافته
 است که از اعضا و امول میجو اند اما قلب از آن گویند که اسرار بی کمردان
 مجرب تعبیه شده است قلب است و قلب را وطن صدر آمده است
ان من شرح الله صدره لبلد اسلام فهو علی نور من نور
 و نفس نیز ای محبوب ازین پاره گوشت نیست که از اعضا و ام

الت و فرج خوانند اکنون بشنو که صفت نفس چیست یعنی هوا
بیت از عالم هوایی ز بنای ظلمانی که النفس هو الهوا مصفا
فی الجنب كما قال عليه السلام أعد لي عدو و قد نفستك
باین چنینک پس از محبوب این هر دو اسرار قلبی و نفسی
یعنی نورانی و ظلمانی یعنی هوا و نورانی قلبی و روحی است
و هوا و ظلمانی نفسی و قابلی است نیک تا ممل کنی چون
در دیش عالم طیر را دست آرد و در هوا بیال شوق پران کرد
بعد هوا و نورانی که اسرار قابلیت و هوا و ظلمانی که نفس است
در عالم کما که هوا بیست مشاهده کند و آن محبوب را نیز مشاهده
خواهد گشت اکنون بدانکه و ارادت اسرار نورانی از هوا
فلک الاعلی است یعنی از عرش و ارادت اسرار ظلمانی
از فلک الاسفل است که آنرا اما و دنیاوی گویند که آن بنده

زینتی و گنجینی است که انا انزلنا السماء الذی بنا بنیه الکو
کب و حفظاً من کل شیطان ما یدر و نیکو تا ممل کنی که چه
میگویم پس ای محبوب و ارادت عرشیه که نور اینست بقلب
تو علی الدوام نزولست که اثنین شرح الله صدره للاسلا
فهو علی نور من ربه که صاحب القلب مملوی پس ای
محبوب باید تا کلمات مراد را یاد و بدان محبوب بداند تا مملد
شجوی و قایق کلمات مراد در نیایی و ارادت سماوی مراد
نیایی و ارادت سماوی که اسفل است که آنرا هوا و ظلمانی
گویند علی الدوام در پهلوئی چپ و ارادت که داعیه است
بضلالت و ظلمت **نماة** **شده در اسفل سنا و لیلین** که صاحب
حب النفس مضل و تا آن زمانکه مضل نیز شجوی هر که کلامه
مراد در نیایی که ام مضل ای محبوب مضل **و و جی و خالاً**

فَهَلْ لِي و در مقام **إِنَّكَ لَقَبِي صَلَاحٌ لِيكَ** **الْقَدِيمِ** استثنائی

یعنی نگاه دریایی پس ای محبوب چکنم هر چند که پیش می نویسم
اشکال پیش در پیش می آید تحقیق بدانی این کلمات کجای
سالها **خضر علیه السلام** ازین فقیر در ملاقاتی در سفر و در سفر
سوالاتی کردی با او نمیکفتم و تا اکنون می پرسد **وَاللَّهِ** که نگویم
از سبب آنکه در میدا حال چند سال این فقیر را تمامی ملاقات
او بود چون ملاقات شدی ازین کلمات **از خضر علیه السلام**
چیزی پرسیدی مر اشفا حاصل شدی امروز او را **عنا** بسیار
و من محرم از سبب آنکه او در حفظ جان خود است یعنی بنم جانها
حفظ میکند و مرا اگر روزی هزار جان دهند بترک آن منتظم و در
هم ملاقات که او را **عنا** این کلمات می افتد این چند بیت
با او سخن **قطعه** مر ازین مردمان مشهور خیالی دان که میگردند

خیال از **تسم** باری جو بر اسرار میگردم **خبر** با تو نمیکوم که اسرار
است پس مشکل **که** من معذور بدستم چون ناموار میگردم **درین**
دیوان سر بازان که سر هم در میگرد **منز** سرگشته معذورم که **پس**
دستار میگردم **و** تو نیز ای محبوب در جان شکاری و جان
سپاری باش تا چو من مزار **خضر** مگردان تو با من **قطعه**
و که سیدی زجان در باز جاز **که** یکجا از لغو من آنچه مزار است **که**
و اگر در هر دی صد جان دهند **که** شارس کن که جانهای
شمار است **که** تو هر وقتی که جانها بر فشان **که** مزاران جان تو
بر تو شمار است **که** جو خواهی کرد خود را **نیم** جانی **که** که در این زندگی تو
بیار است **که** کسی که جان بود زنده درین راه **که** زجرم خود میرند
خضر و راست **که** در آمد ووش از در عشق جانان **که** **نیم** که در کاش
د و ز بار است **که** از یاد خود بر آتا بار باری **که** که شایخ وصل بی باران

بیاراست **۱** جوشند فانی دولت در راه معشوق **۲** تزار عشق
جانان پیقراراست **۳** ترا اول قدم در وادی عشق **۴** بزار عشق
کشتن دانگاه دارست **۵** اوزان پس مسوختن تا بهم تو بینی **۶**
که نورعاشقان در مغرنا راست **۷** جو خاکستر شوی و زره که
وی **۸** برقص آئین که خورشید انگار است **۹** ترا از کشتن و
از سوختن **۱۰** چه غم چون دلم چون غمک راست **۱۱** خیر الکلام
ما قل و دل دامن کبر است کلمات ترا جمال در قلم می آم
اگر تفضیل مشغول شوم خود مثل تو ریت نثران بار شوند
اما این کلمات شرح فرقت است از ان این کلمات خیر الکلام
و اسرار پایدت در مکتوبی دیگر نبسته آید ان شاء الله تعالی
تمت هذا المکتوب الشریف فی یوم الاثنين الرابع
والعشرون من ذی القعدة سنه اربع و عشرين و ثمان مائة

المکتوب الثالث والعشرون فی الاسرار
ایضا هو الجامع محبوبم اعز محترم ملک محمود عرف شیخ دان
عزه سلام و دعا از **محمد حبیبی** مطالعه فرمایند اعمال دینی
احوال مقام یقین بی بغض ربانی جلت قدرت موجب
شکر است **الحمد لله علی ذلك** غرض صحف مبینی بدانکه
الغزل چون نیامد سر عشقت در بیان **۱** بچو طفل مرده دارم در
زبان **۲** چون زبان **۳** بهج تو بر هیچ نیست **۴** لب فرو بستم قلم کز
روان **۵** همچو مرغ نیم بسمل در رحمت **۶** در میان خاک و خون
کشم نمان **۷** بود و شن عشق تو در آمدیم شب **۸** از ره وز دید
یعنی راه جان **۹** گفت صد در یار خون دل بیار **۱۰** تا در آستانم نه
از یک زمان **۱۱** مرغ دل آوازه دیرینه بود **۱۲** ایامت با زبان
عشق تو جانی نشان **۱۳** دل پدید و عشق تو در بر گرفت **۱۴**

عقل و جان را کار و آمد استخوان تا عقل فانی گشته و جان
 معدوم شد زین بجهت قهقه نبود در جهان تا چون شدی
 فانی ز مقصود ای دلم تا هست مطلق کردی اندر امکان
 المقصود ای محبوب خلق عالم بسته کرده آمدند که وی را
 توفیق دارند تا روح ایشان نفس را مقهور گردانند سعادتی
 بالایشان شد بدان حال از عرضش گشته اند که **ان جسد**
ناهلهم الغالبون و گویید را شقاوت در راه نهادند تا
 نفس ایشان روح را غلبه کرد شقاوت بالایشان شد
 در قوهها و یه برد که **اولئک حزب الشیطان** و گروه سیوا
 موقوف شدند تا وقت مرگ کرد در هنگام مرگ همگی او را
 نفس کبر و شقاوت بال او شکور و اگر او در ملک دل کبر دست
 بال او کرد و او را موقوف نمود از اهل اعراف شود و علی

بود کرد

و علی الأعراف بر جان بغير فون بینما هم کما قال
 علیه السلام انما الأعمال بالخواصم پس ای محبوب روح
 سه است روح انسانی و روح حیوانی و بیوم روح نباتی
 اما روح نباتی ز زینت روی و وجود ظاهر آدمی است و
 روح حیوانی خونت در وجود آدمی و روح انسانی و رای
 این دو روح است که شرح این روح در مکتوب بیان روح
 بنشیند ام و این روح لطیف حقیقت است که مبره از صفا
 بنشیند است و عرض وجود بشر بدین روح جوهر قائم است
 پس ای رفیق ابدی عتیق ازل این این روح انسانی را
 در چهار مرتبه مشاهده کرده ایم و آنجوب نیز از دولت پیر
 فقیر مشاهده خواهد کرد و آنچه ما در مرتبه یعنی چهار صفت روح
 نشانیم رنگ داد اول رنگ ذات روح انسانی را اما

کیمی است و دم رنگ لوامیکی است و سیوم رنگ ملبه‌ای است
و چهارم رنگ مطننه است پس ای محبوب شهرستان صفت
اماریکی پراز خوکه و شیر و پنک و فرس و خروشغال و حنون
وسک و روباه و ماران و کپر دمان الوان با او ان خزننگان
نوع نبوع و انواع اماره است و پچاره روح در جمیع صفات
اماریکی مظلوم و محروم در اقلیم تاریک باریک کشته و نور افتاب
روح را این تاریک هم رنگ خود ساخته است و پادشاه روح در
شهرستان بارکنوخاک شده بلکه از ان نیز کمتر زیرا که درین
شهرستان اماره جمیع بهایم مردار سلطنت دارند و اهل ظوا^م
شود و راجح دانسته اند و خلائق عام نیز در پایی بر لای و پر
علائق مغرق شده اند و درین زمان مجوس قیور و ملبوش
سئوت و العت حص و حد و درانی زری آمل کشته از

راه بر کشته و بچندین هزار صفت قنوی متصف شده اگر در
وجود صاحب اماره صفت خو که سلطنت دارد و یاد صفتی
در صفات مذکور و حد درین بمیرد و هم دیوان صفت برانیکه
شود و کما قال علیه السلام محبش الناس علی صورت
اعمالهم و رنگ دوم لوامیکی است و صفت لوامیکی میلک
حق و باطل فارق است گاه در مناجات دارد و گاه در خرا
بات آری یعنی کای می موفوم و کای می نمود کای می مستغرق در آ^ی
ظلماتی و کای می غرق در یایی رحمانی و آری محبوب حق تعالی
هم بدین صفت لوامیکی قسم یا کرده است بیوم القیمه ^و
انقسم بالنفس اللوامیه یعنی ای محبوب این لوامیقی است
که کافران کمان می بزدند و یقین بود که قیامت نیست و نخوا^{هد}
بود اللذات تعالی بدین لامکان ایشان رد کرد انقسم سوکنید

کرد بروز قیامت قیامت آمو صد قننا و صفت لوامیکی را
ای محبوب ملامت که گویند یعنی اهل لوامه در قیامت
خود را ملامت کنند هر یکی در مقام ملامت خود باشد و کا
فران میکنند که قیامت نیست و ملامت خود را بخوام
اللَّهُ تَعَالَى در لاء دوم قبول و گمان ایشان از این برادر که **وَلَا**
أَقْبِنُم بِالنَّفْسِ الْمَلُومَةِ ازین نفس صفت مراد است
یعنی کافران بروز جزا خود را ملامت کنند که چنانکه شنیدیم
و عاصیان خود را ملامت کنند که چنانکه تقصیر است کردم و
مطیعان گویند که چنانکه **صِدْقِ** ما بر اخطیایات جنت
پرسیدیم چون عاشقان را در مقام **خَوَابِ** عالم علیه السلام
پسند مطیعان نیز خود را ملامت کنند نیک تا مل کنی و ازین
مطیعان که ملامت کردند بیرون آیی تا در سلاک عاشقان

منگ کردی و میدانم که گشته منزیدت باو آمین آمین پس
ای محبوب شهرستان لوامیکی نیز مملکت که دیده ام و تو
نیز ای مجنوبی دید که پدار کو سغندان و اسپان و اشتران
و بوم و جعد و غلوا و و کرس و مانند اینها یعنی شهرستان
لوامه چندین هزار نامیش دارد و اشارت محمد بن مغلس
وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ
و این صفت لوامیکی در میان انارکی و ملهه است و چون
ای محبوب ازین مقام صفت لوامیکی بچند مشاهده تری کنی
بصفت الهام در آیی یعنی مقام الهام یابی و این صفت
ملهه از هر دو صفت یعنی از انارکی و لوامیکی قوی تر است
و کاملتر است و ای محبوب شهرستان صفت ملهه پر از
بان و کبوتر و فاخته و قمری و بلبل و طاوس و کبک و بوسه تا نما

و کاستانها و نه برای معور پر از فرشته و خلقان بواجب
و هر یکی بهر کاری بهر شغلی مشغول زین دولت که انچه صفا
در تو موجود است همه را خواهی دید بچاره اهل ظواهر که یکی
ازین شنیده اند و ندیده اند و هر که در لباس ظاهر نخواستند
و بچاره اهل سلوک که محرومند ازین بحر المعانی که کتاب
آن محبوب برگزیده **حضرت سبحانی** چه دانند و چه بیند که بچند
نماز زیادتی که زیادتی میکند کاری و باری پناش شده اند
ازین بحر المعانی ایشان را چه بهره چنانکه بوجهل و بولس را
از قرآن چه بهره و چه فایده **اما ابو بکر و علی** صفت شوند ازین
کلمات مزبور بهره و چه فایده میانند باش ای محبوب جام
و ای مطلوب روزگارم این اسرار کلمات مزبور بگوش
قلب من ستوانی شنیدن باش گفت مسلمان شود

درین مقام که مسلم شیطان علی یدیی رنگ دل کیر دتا
دل آنچه بزبان قال تواند گفت بزبان حال بگوید و از
کلمه آگاه شوی که **لِسَانِ الْحَالِ انْفُطِقَ مِنْ لَدُنِ الْقَلْبِ**
پس ای محبوب علمای ظاهر و اهل سلوک که از سلوک
اهل باطن محرومند هر چه از کلمات مزبور شنوند اگر معلوم
و مفهوم نباشند ایشان عذری پیش آرند و آنرا وجهی
بفندند و اگر دانند مبارکش باد امانا و قیامند که مسلمان صل
کرده باشد و مسلمانی چیست که **الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ النَّو**
فِيَعُونَ مَا احْتَدَىٰ یعنی هر چه دانند مسلم دارند و هر چه
ندانند عذری بنهند **والله** ایشانرا خبر از قرآن نم نیست و تو
پس ای محبوب که قرآن از ایشان ازین کلمات که علم
خداست چگونه شکایت میکند **وَلَا تَلْمِزِيْهِ اِبْرَهٗ**
وَقُلُوْ

هَذَا الرَّقْمُ قَدِيمٌ يَعْنِي چُون کَحْن رَا فَمَنْ كَتَبَهُ كَتَبَهُ دَرُورَةً

که ما هرگز ازین کلمات از پدران نشنیده ایم که **مَا سَمِعْنَا**

بِهَذَا إِنِّي أَبَايْنَا الْأَوْلِيَيْنِ و بازین که همین قرآن اینها

چه میگویند میگوید که **أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ فِي سُلَالٍ مُبِينَةٍ** همچنان

علمای ظاهر و آمل سلوک ظاهر چه گویند ما از ابوحنیفه و شا

فعلی نشنیده ایم یعنی علم همین است که بوحنیفه و شافعی

گفته اند زبانی نادان روزگار **تَطْلُو عَشْقًا** را بوحنیفه درس

گفت **شافعی** را در و روایت نیست **حنبلی** از

پسر عشق بجز است **مالکی** را در و روایت نیست **مالکی**

چون **امام امامان امام جعفر صادق علیه السلام** میخواست

که در کوفه علم اسرار را و علم **خواری** را درس کند و صاحب مذهب

شود از کوفه مارون عباسی که خود را بخلاف خلیفه نامید نامید

و خلافت هم بجای علی علیه السلام است این متغلبان خود

را با کم خلافت نامیدند **امام جعفر علیه السلام** را مارون

در بغداد آمدن نداد و اهل کوفه را تهدید کرد که **امام** را بنهر

کنند چنان بالقاء آن ناپکار **امام** را بنهر کشند چنانچه علما

هنگام مارون را بدین ظلم **رحمة الله** میگفتند و میگویند این

حال ایشانست ایشانرا از علم خدا چه بهره و از بیگمات من

چه فایده پس ای محبوب **حضرت مصطفی علیه السلام**

چرا با معاد جبل گفت که **قَبَسَ الْأُمُورَ بِرَأْسِكَ** كما قال

صِدِّيقِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ سَمِعْتُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ عَلَيَاءُ أُمَّتِي

مَجْتَهِدُونَ وَمَا دَامَ كِتَابُ اللَّهِ تَعَالَى فِي الْأَرْضِ

نَمَّ قَالِ كُلِّ مَجْتَهِدٍ مَصِيبٌ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا لِاجْتِهَادٍ

قَالَ يَا صَدِيقَ الْاِجْتِهَادِ رَأَى الْقَلْبَ بِعَيْنِي اِي
معاد بهر چه ترا مشکل افتد فتوی از دل بجوی و دل خود
را مغانی سازی هم عجیب **ابوبکر صدیق** گفت که من شنیدم
از **حضرت رسالت** علیه السلام که او گفت علماء امت
منزجهدان باشند تا مادام که قرآن در زمین باشد و
باز گفت هر مجتهدی مهبت است **ابوبکر** گفت رضی الله
عنه که باز گفتم **يا رسول الله** اجتهاد چیست **خواجه**
عالم علیه السلام فرمود اجتهاد رای دل است اما ای
محبوب دل باید که برنگ روح شده باشند و دل که برنگ
نفس اماره باشد که مخالفت نفس فریضه است چنانکه
حضرت عزت جلت قدرت **باداؤد** علیه السلام گفت
يا داؤد علیه السلام و **تقریب ایلی بعد اوت نفسک**

قطره و سوسه تن که منت غلغل جان رسید **مورق** نشد
بگو رجب سلیمان رسید **چند** بخش براد عوی مردی کند
جان خدا خوان بهر جان خدا دان رسید **وزو** که باشد جو
رفت **نخیز** ایمان **بشهر** **نخیز** که باشد چون **شهر** و سلطان
رسید **پس** ای محبوب از مقصود و ارقام پس بدان
صاحب صفت **ملکه** را چندین هزاری نمایش است اما
اهل آماره و لوازمه و ملکه از عشق محرومند **پس** عشق در آما
ره و لوازمه نیست **عشق** یکی باشد اندر ملکه **پس** ای محبوب
چون این بر سه شلندی **شهرستان** بلکه گفتیم **بیا** که گفتیم
تو نیز بعد مشاهده ترقی کنی بصفت چهارم **رسمی** و شهرستان
مطهره را بر بینی **عالم** **یک** است یعنی روح انسان که حقیقت
روحیت مشاهده خواهدی **کرد** که بر از روحانیان و قدسیان و

کروسیان و درین شهرستان مطنه چشمه‌ها روشن است
و سنگ‌ریزهای آن چشمه‌ها همه یا قوت و لعل و زرد است
و مروارید و جواهرهای قیمتها و درین شهرستان دریا مارو
و مردم و هر سنگ‌عقی تجلیات ربانی و اردات فیاض
بحای بر توای محبوب و ارد کرد و ترا درین مقام عظمه
و سلطنت پیدا آید و دران متصرف نیز کردی و در هر خط
به واسطه خطای سنوی که **یا ایها النفس لطیفة ار**
جعی الی ربک راضیة مرضیة بعد ازین مقام خطاب
خود خطاب کردی و پیشتر ازین قایل را قابل تقریر و تجویز
نیست انجبوب خود خطاب کردد انگاه خواهد دانست
پنت بنده باحق همچو شیر و روغن است آمیخته با اینهمه
چون شیر و روغن سویل آید لا باقصر و فچه گویم و چه کنم ای

۴۵۹
محبوب جانم و ای مطلوب روزگارم که علمای نیز از جاها آمدند
که العلمه علیان علم بالقلب و علم باللسان ایشان
بعلم زبانی قناعت کرده اند و از علم قلب چنان دور مانده
اند چنانکه سک از مسجد بچور و لایحوز عمر و زید نام کرده اند
و خود را با علم نامیده اند زهی نادان چنانکه سایر علمای نیز این غیر
در هدایه و پرز پوی که رسانیده بود اما از مژدایه نه بهدایت حل
شد و نه نهایت و از پرز پوی چه پرز پوی حاصل نشد و فر
یاد و ناله از دست طفلان نارسیده و علمای راه زنان
فریاد و ناله **حضرت رسالت** علیه اسلام ازین نوع است
که **یا لیت برت محمد لم یخلق محمد** یعنی ای محبوب که
بدین را آزان بهتر و خوشتر چه باشند که سر آمدن او بر کل باشد
و از خود با کل گوید که معبود و مقصود او کل است و یا آنکه

اول در نفسی کنی تا دیگر میر از شکل او و او از او خوشی نمود
 مقصود خود بر گیرد پس حقیقت این گفتار که **حضرت رسالت**
 علیه السلام گفت که **يَا لَيْتَ رَبِّي مُحَمَّدٌ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا** نیست
 که میگوید کاشی این قالب نبودی تا در بوستان الهی برگی
 کبریا بی سر آمدن شنا که **لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ كَمَا نَشِئْتَ**
عَلَى نَفْسِكَ وَحُضْرَتِ رِسَالَتِ علیه السلام در محل دیگر
 فرمودند که مراد از زمین محمد میخوانند و در آسمانها احمد خوانند
 در آن **حضرت** در مکتوبی نوشته که چه میخواهند پس
 فریاد **حضرت** علیه السلام لازم و واجب شد که گفت که
 شکی **محمد** نبود که **محمد** یادینا تعلق دارد و آنم **محمد** از عالم
 قالب است احمد ام قلبی است و بخدیف میم **محمد** در
 چست نیک تا ممل کنی که چه میگویم در مکالمات دفتریت اگر

ام **محمد** از عالم قالب نبودی قرآن برین ناطق شدی که و ما
مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ
أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ پس ای محبوب چگونه کرموت
 و قتل بر جان آید یا بر حقیقت اگر **محمد** نام قالب او نبود موت بدو
 نداشتی زیرا که مرکب بر حقیقت و بر جان او روانست و در محلی دیگر
 بگفت که ما کان **محمد** ابا احمد من رجالکم و لکن من رسول اللہ
وَحَامِئِ النَّبِيِّينَ نِيكٌ تامل کنی چنانکه وقتی **حضرت رسالت** علیه
 فرمود که **يَا حَسْبَهُ اسْمَاءُ اَنَا مُحَمَّدٌ وَاَنَا اَحْمَدُ وَاَنَا الْمَاحِي وَاَنَا**
الغَاقِبُ وَاَنَا النَّاشِئُ وَاِي مُجُوبٍ او خود را انا سید و اولاد
ادم نیز میخوانند و اگر بخوای که نام روح **حضرت رسالت** علیه السلام
 بدانی و مشاهده کنی از تعجب اصحاب او شنو که اصحابی کما الجنود
 یعنی اصحاب او همچو ستارگانند یعنی ستارگان در در آفتاب

شب و روز در سیر اند یعنی گفت که من از تمام اصحاب منزه است
 زنده در کفر آفتابی یعنی مردی بخت و متابعت **اولیا و اصحاب**
نبی علیه السلام و انبیا پیغمبر شود اگر چه نبیل و حی نیا ما
 وحی او الهام باشد **الْمَرْغُوعُ مَنْ أَحَبَّ** چون ای محبوب
 نبی شوی از **انبیا** علماء امم کاتبینا و نبی انبیا نبیل بین
 علم رویت و مندرک بر ای قلبی **رَبِّی** اما **حضرت** صمدیت جلت
 قدرت بشنو که نام روح محمد رسول الله چیست تا بدانی
 که همین نام است که **رَبِّی** قلبی **رَبِّی** معنی این روح **حضور**
 رسالت علیه السلام را **حضرت** صمدیت جلت قدرت در
 کلام مجید نیز همین پنج نام بیان نماید که **یا ایها النبئی انار**
سَلْنَاكَ شَاهِدًا أَوْ مُبَشِّرًا أَوْ نَذِيرًا وَرَأْسًا لِلْإِنْسَانِ
يَا زَيْنَهُ وَسِرًّا أَجْمَلًا یکی شاهد دوم مبشر و سوم نذیر

و چهارم داعی و پنجم سیراج این پنج نام جان **محمد** را علیه السلام
 که ملحق این پنج نام **رَبِّی** قلبی **رَبِّی** است ای محبوب
 مشاهده خواهی کرد چاره اهل ظواهر و اهل سلوک ظاهر و
 میگویند که خداست **محمد** را شناخته ایم **وَاللَّهِ** اگر زده
 شناخت ایشان را باشد تا آنکه اهل سلوک و قمرها پشانی
 در آستانهای ملک حقیقت شونده بکنند اگر نظری بیند
 چیزی از این کلمات بجز المعانی را دارند و آنکه منظور سلوک
 حقیقت شونده خود پکار کنند با این اسرار ایشان را چکا
 پس ای محبوب هر چه در کتاب آنجبوب در قلم می آید
 از آن **حضرت** است که **أَلَمْ تَوَالِي رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ**
وَدَبَّرَ لِي مَعَ اللَّهِ وَقَتًا لَا تَبْعَانِي فِيمَ مَلَكَ مَعْرُوبًا وَلَا
بَنِي مَوْسَى پس ای محبوب ترا نیز مکتب خانه و علم **دینان**

ما لم يعلم درس خواهد شد بیکان بیکان کلمات منزه مفهوم و
معلوم تو از روی حقیقت کلمات و مشاهده کلمات
در بابی لله المخلد والمنه اما ای محبوب عاشق را هیچ بلای سخت
تر و عظیم تر از اینست که از روی معشوق دور باشد و در دم کند
بانای اهلان گرفتار شود این هر دو بلاست یکی فراق از روی
معشوق و دیگری وصل با اهلان پس **حضرت رسالت علیه السلام**
از پنجاه مورد هیچ بلایی و در پنجاه **پیغمبر** چون بلا و پنج منزله بود
لاجرم هر چه او را دادند بهتر بود و ازین بهتر هیچ کس را از **انجیا**
نداند زهی دولت آنجوب را این هر دو دادند معلوم شد که
آنجوب بود این شراب او در صد صلی الله علیه و آله و سلم چون
درین محل رسید غیرت آبی مستقیم شد نگرانت که پیش
ازین نبویم امام بلا کو بسیار آنجوب را پیش ازین رسد

خواهد شد **الغزل** خیزد این کار با ده پرست از شراب روشن
بزم صبح تازه گشته شامغری نبوشن بیکسو فکن دو کیوی شکین
از روی خویش خورشید زار ظلمت شب پیش ازین
نبوشن همی در پیار چون دل عشاق زندگ در اشتیاق چینه
نبوشن لب تو جوشن شهر نگر که همچو مکن دست بر سر بند
اندروای آن دو عقیق شکر فروشن عشاق خسته را که
سرا فکنده مانده اند چون جنگ می نوازند که در جفا مگوشن ای
نبوی خوری تو محمد ز بهر آنکه تا شنیدی زیاده لعبت خار روش
گیرم که شعور منم عقد در دست یک معشوق کی کند سخن عاشقان
کیوشن ای محبوب کلمات من از نا اهلان پیوشن تنها
نبوشن و هیچ محزونش و بر سنت پرفیتر خود بانش کی ای هیچ
خرویشی خنی ز تمام میکند و تو هم تمام میکنی و من نیز از **حضرت**

صمدیت جلالت قدرت برای آنجیب همت کامل خواهی

یافتست هذا الكتاب الشريف في يوم الخميس العشرة من

ذی الحجة سنة اربع وعشرون وثمانماية هو الجوامع المكتوب

الجامع والعشرة ون في بيان الاسرار ايضا

محبوبم اعز محترم ملك محمود شيخن دام غزه سلام ودعا از محراب

بكرم مطالعو فرمايند اعمال ديني و احوال مقام يعقيني بفضل رباني

جلال و علا و ببرکت خاندان بنو ك علي السلام موجب شكر است

الحمد لله على ذلك غرض صيغوه مبني بر انك القزل باز آمدم

تمام كنون سردر سر كارش كنم بر بسته ام جان بر ميان ك خوا

هدايتارش كنم ك نامزاي كويي يوم منزه آفزين خوانمش بسيار

ك خوازي كند عظيم بسيارش كنم اندر ره سودايي او بجاده

بفردم همي در بنم ايد محاسب لنگ و سادش كنم با كعبه كرو

آورد و در آوي بارش كنم در ساكن و يري شود بر كنيم

انكارش كنم ز نازك بند و تم در بيان شوم تا عاقبت سوي

ك بر سر منبرم در بند زمانش كنم كويي با بر مبني گفت روتو

كوتاه را در كلاف محبت كم ز ندرين كبر در اش كنم لاف

بر جاندم همچ از سر ايدون رشد باز آمدم تمام كنون سرور

كارش كنم المقصود اين محبوب حضرت رسالت عليه السلام

فرمود ك مثل المؤمنين كمثل تبنل بعايني مثل مؤمن جون مثل

خوشه باشند ك خوشه ساعدي ساكن باشند و ساعدي محررك

يعني در ترقى و تراجع باشند و هم درين محل خواجگوزين در

تقدين عليه السلام اشارتي نموده است ك مثل الصحابي

في امي ك المالح في الطام لا يصلاح الطام الا بالمالح يعني

ذري لطيفه بنو ك علي السلام نمك خود شده از نمك عارضه

تبر کرده که روزی **عاشنه** رضی الله عنهما **حضرت** و دست
 علیه السلام را پر سید که **یا حَبِيبُ اللّٰهِ** تو خوب صورتی یا یوسف
 فَقَالَ اَنَا اَمْلَحُ وَ اَخِي يُوَسِّفُ اَصْبَحَ مِثْلَ اَيِّ مَجْبُوبٍ
 همه اصحاب خود را نمک کرده اند که همه طعامها را بدان حاجت
 آید یعنی همه نتایج را متابعت ایشان باید کرد **اللّٰهُمَّ اِهْدِنَا صِرَاطَكَ**
مَّا قَاتَلْتَهُمْ لَّا يَهْتَدُونَ و موم برین مقام نص ناطق شد که یا
لَيْسَتْ تَوَمَّيْ يَعْلمُونَ بِمَا عَفَرْتَ لِي رَبِّي وَ جَعَلْتَنِي
مِنَ الْمَكْبُورِيْنَ پس آئی محبوب نتایج ظاهر جوی و علماء
 ظاهر بن جلا از صحبت و موافقت و مجالست آهسته محروم ماندند
 بچند رکعات و او را عادی که همه علامت پی سعادت
 توست خود را و اصيل متواضع بنده اشسته اند زهی اجعل
 حقوق که در میدان وصلت تخم خود دهند **قطعه** گوهر وصلت از آن

در پرده ماند که در جهان شناسیده آنکس ندیده از هی عزت
 آئی که نا اهلان را نیز نشانی ندازد و المجالس با الایمان
 ناست برای اینمغنی سالیما خون خوران باید تا از صد
 هزار یکی در آن خضر نشاید و قبی که در توبه **وَنَزَعْنَا مَا فِي الصُّدُورِ**
حَمِيمٍ مِّنْ غَلِ اِخْوَانًا غَالِي سُوْرٍ مَّتَقَابِلِيْنَ از غل و غش
 ترا ای محبوب پاک کند آنگاه ترا صرف حقیقت قبول کند
 تا آنکه قبول ندهد قیای بحر المعانی در قدر و حقیقت نیامده است
 پس آئی محبوب بحر و مان حضرت بحر المعانی چه دانند که
 چگونه مدت پست سه سال در آستانه شناهدان **حضرت**
 لذت زال این فقیر تو پستی سوده است در آبا لیم تمام
 مسافرت کرد اول مدت چهارده سال و هفت ماه و دو اوزه
 روز و خدمت **شیخ نصیر الدین** محمود قدس الله سره پسر **خو**

بعد از آن از ادب در سکه کار بودم بچوقت آب وضوی
مبارک ایشان بردست این فقیر بود که بوضو میکانانیدم و
روم شغل روغری چراغ مبارک ایشان بردستم بود و سیوم
شغل کلوخ استیجاء مبارک بردست منم بود که هر روز کلو
خمای مبارک و ابرخساره خویش کشم میکردم اگر خندان
منم کشم کلوخ قبول کردی آنگاه در میرزخانه مبارک ایشان
میداشتم این خدمت در عصر نماز تعلق میکردم که در آن عصر
حضرت ولد علیه الرحمه والعراض منقطع کهنان یا یکم هزار
بعضد سوار بودند و ازین فقیر را چون اثر دولت و سعادت
بود در خدیست فرحیت کز انشته بودند ز بهی دولت و
سعادت این فقیر بعد بر حکم اجازت فرحیت پر خود قد
سئل الله سره سید و شتاد و دوی را در یافته ام و خدمت

کرده ام و هر کین عمیق در حق این فقیر از زانی دانسته اند و اهل
سلوک ظاهر جوی و اهل ظواهر دانسته اند که این کار آسان
ای محبوب **منوی** کار آسان نیست با درگاه او خاک و می
باید شدن در راه او خاک می باید شدن در راه او مساهما
بروند مردان استظار تا یکی را بار بود از صد هزار اکنون
سید و شتاد و بزرگ اگر این فقیر دریافته است آسای
ایشان یکیک بران محبوب شمارم که تا آن نعمتهای ایشان
که بر این فقیر رسیده است آن جمیع بران محبوب نماند کرد
اکنون بدان ای محبوب چون اجازت پر شد بخدمت
شیخ جلال الدین در ویش نهیکه که عرف ایشانست با
پوس کردم چهار روز در خدمت ایشان بودم در شب جمعه
وداع دادند بختی ارزانی داشتند بعد در بانتهی رسیدم

بخدمت **شیخ قطب الدین** منور قدس الله سره نه روز بجز
ایشان بودم در شب شنبه این فقیه را وواع دادند خواهی ار
زانی داشتند بعباده در شهر رستم بر بالای حوض خاص در
خطیره بهرام غزنی با قطب حقیقی **شیخ نجم الدین** یعنی قدس
سره پایبوس کرده م و با **حضرت** ایشان با جازت فرد
حقیقت قدس الله سره در مسافرت شد مدت نو
زده سال و یازده ماه با خدمت ایشان تمام ربع مسکون
و آنچه در میان آنست و تمام زوایای کوه قاف در طبر و سیر
وقتی بودی که با ایشان می بودم و قاتی بودی بغیر ایشان
در طبر و سیری بودم و چند نغمت از ایشان عطا می نمودم که
آنرا نهایتی و غایتی نیست سیوم **حضرت** ایشان بودند
قدس الله سره بعد چهارم **شیخ** او حد کنانی در کمان رسیدم

که ایشان قطب اقلیم چهارم بودند مراد در حجره مبارک خود جای
دادند در آن ایام صامت بودم ایشان پرسیدند کی می
جواب در کاغذ بنشتم **لَوَاطَلَعَتْ فِي حَالِكِ فَإِنَّكَ لَا تَسْتَعْلَمُ**
بِعُنْوَانِ الطَّمَامَاتِ **شیخ** مذکورهای های بکسرت زیرا که
این عالم بلندتر از آنست که تو ای محبوب مطلع خواهی شد
زیرا که **حضرت** صمدیت **جل** و علا با **حضرت** مصطفی علیه السلام
میگوید از واقو اصحاب کشف که **لَوَاطَلَعَتْ عَلَيْنَا لَوَكُنْتُمْ**
فِي دَارِ الْوَالِدَاتِ مَبْنُوعًا درین مقام این فقیه را معزور داد
که پس میگوید **مَرَاتِبُ رَبِّي** **شیخ** مذکور نیز در حق این نغمت
فراوان از زانی داشتند که احوال مشایخ مختلف است راه
روان عشق را حالتهاست مختلف آنچه بدیدم از یکی دیگری
نیانتم بیست و یک روز با **شیخ** مذکور بودم در شب شنبه و

وداع کردند بعد در شهر بروج رسیدیم پنجم **شیخ احمد بروج**
را در یافتیم بعد چهار روز نعت یافتیم و وداع در شب جمع کردیم
بعده در شهر فلسطین رسیدیم ششم **شیخ مجد الدین جموی**
را در یافتیم بعد از یک ماه وداع دادند و نعتی ارزانی داشتند
بعده در شهر دمشق در آمدیم هفتم **شیخ ناصر دمشقی** را در یافتیم
از بزرگ بودند بعد از دو ماه وداع دادند و نعتی ارزانی
داشتند بعد هشتم **شیخ مدینه قطب عالم شیخ عبداللہ طبرکی**
را در یافتیم بعد از شش ماه از ایشان وداع یافتیم و نعتی
فراوان ارزانی داشتند بعد نهم **شیخ مکہ غوث حقیقت**
شیخ عبداللہ عفوی را در یافتیم که عمه این فقیر در حکم ایشان
بوده و در مکہ بود **اسم ما انصافی** که ایشان نیز عالم و دین
بودند چون **حضرت امیر کبیر و الدین فقیر نعت سال امیر**

بودند بعد برادر ایشان عم این فقیر **شیرف عجلان** نام غز
کرد **حضرت امیر کبیر** را بر سرست انبیا که الفوار محالایطاق
بین المؤمنین در دمیلی آورد و خدمت عم این فقیر **شیرف**
عجلان بن محمد امیر مکه که در عرب سید را نتریف میگویند و
حضرت عمه حرم شیخ عبداللہ عفوی از فراق برادر خود
امیر کبیر و الدین فقیر چندان گریست که چشمهای عمر علیه الرحمه
سفید بود و من در آن حال پایبوش ایشان کرده ام و من
ایشانند که **حضرت غوث مکه اند** **حضرت ایشان** وداع
نمیدانند یا منبایخ اهل طبره از مکه در یک شب در عالم و قطفینف
آمدیم اما نعتی امیر ایشان رسیده بود بعد در مصر جامع
در آمدیم نعت چهار و بی و اقطاب را در یافتیم و هر یکی
از ایشان نعتی علیحده ارزانی داشتند آسمانی ایشان است

شیخ احمد و شیخ ابو شیخ علی و چهارم شیخ نوح یا فتوح و پنجم
شیخ نجم الدین تمویه و شیخ جمال الدین تمویه و هفتم شیخ ناصر الدین
مصری و هشتم بصر الدین یمنی و نهم شیخ یعقوب اوحد کوفی
و دهم شیخ احمد بن یوسف مصری و یازدهم شیخ جلال الدین
مصری و دوازدهم شیخ محمد علی عجمی و سیزدهم شیخ علی
حسین سناوندی چهاردهم شیخ ذکریا بصری و پانزدهم
شیخ اسحاق محمد سپاهی و شانزدهم شیخ جمال الدین یوسف
مصری و هفدهم شیخ یوسف احمد قرنی و هجدهم شیخ موسی
بن داود مصری که او از حد مرد بزرگ بود و نوزدهم شیخ
ابوبکر محمد قیصری و بیستم شیخ ابو محمد بن حامد مصری و بیست
و یکم شیخ حامد بن علی لوری و بیست و دوم شیخ عثمان
بن یوسف مصری و بیست و سیوم شیخ مرعوب قطب اقلیم

پنجم بود و بیست و چهارم شیخ رکن الدین تمویه و بیست
و پنجم شیخ عمر بن علی مصری و بیست و ششم شیخ حسین
بن ذکریا مصری و بیست و هفتم سراج الدین احمد یمنی و بیست
و هشتم شیخ عبدالصمد نیره ابن سعودی و بیست و نهم شیخ عبد
الوهاب بن احمد و سی و یکم شیخ علی بن عبدالرحمن مصری
سی و دوم شیخ یعقوب بن احمد مصری و سی و سیوم شیخ
محمد بن حامد مصری و سی و چهارم شیخ علاء الدین عوانی
و سی و پنجم شیخ زین الدین نیلی که مردی پس بزرگ بود
که بزرگی ایشان در تحریر بنیاید و سی و ششم شیخ علی بن حسین
باوسی و سی و هفتم شیخ عیسی مروان و سی و هشتم شیخ
دلود قلندر بنی و سی و نهم شیخ حاجی ابر حیدری که نایب

بودند پس مردی با عزت بود و جمل **شیخ** ابراهیم بن محمد
 و چهل و یکم **شیخ** نوح و او ذی چهل و دوم **شیخ** قمر شیبی و چهل
 سیوم **شیخ** احمد بن جمال مقرازی که نفس پیران داشت و
 چهل و چهارم **شیخ** قیصر بن احمد سواسینی و چهل و پنجم **شیخ**
 کریم الدین اکرم و چهل و هشتم علی صابری و چهل و نهم **شیخ**
 اسمعیل بن علا و چهل و هشتم **شیخ** یعقوب بن جمال و
 چهل و نهم **شیخ** محمود صابر و پنجاهم **شیخ** آدم بن محمد و پنجاه یکم **شیخ**
 هارون بن محمد پنجاه و دوم **شیخ** سعید بن اسعد و پنجاه و سیم
شیخ سعد الدین کوفی و پنجاه و چهارم **شیخ** نور الدین احمد و
 ری پنجاه و پنجم **شیخ** عبدالرحیم بن سعید و پنجاه و هشتم **شیخ**
 عبدالنواب بن سعید و پنجاه و نهم **شیخ** عبدالقدور و پنجاه و
 هشتم **شیخ** محمد علی صرانی و پنجاه و نهم **شیخ** شعیب انکر و هشتم

شیخ ایوب صابر و نهمت و یکم **شیخ** عبداللہ پاره و نور
 که از حد مردی بزرگ بود و نهمت و دوم **شیخ** عبدالغفور
 پرنور که ایشان شیرازی بودند اما اکنونت در مصر
 بودند و نهمت و چهارم **شیخ** عبداللہ زکریا که قدس اللہ
 روحه در سال و دو ماه در خدمت ایشان بود بعد از
 زمین مغرب رفتیم در جمالیه شهری معظم است رسیدیم
 در ولایت مغرب در زمین صد و پنجاه **ویلی** و اقطاب
 افراد در یافتیم اول ایشان **شیخ** جعفر طبر و پسر فقیر تو نیز
 با ایشان یکسال در عالم طبر بودم و در زوایای کوه فاس
 می پریدیم و قدر تمای **حضرت** صمدیت **جلت** قدرت
 را میدیدیم **واللہ** ای محبوب اگر آنان عجایبهای قدرت
لا یزالی را که دیده ام چیزی بیاں کنم اهل ظواهر و خلائق

سی

عوام زهره ایشان اب نشود و پیمان کردند و در **دوم** **شیخ**
 یعقوب دهلانی و سیوم **شیخ** دلود بن جمال و خلایق
 و چهارم **شیخ** علاء الدین جمالیه و پنجم **شیخ** کبار علی ایمن
 سزایی و ششم **شیخ** شطاط اودهی و هفتم **شیخ** بسیتی
 چشمه و هشتم **شیخ** بران چشمه و نهم **شیخ** مسعود چشمه که مرد
 بس بزرگ بود که حد ندارد و دهم **شیخ** کمال الدین سیزدانی
 و یازدهم **شیخ** صبور بن علی چشمه و دوازدهم **شیخ** سواد چشمه
 کلکای و سیزدهم **شیخ** محمود شانی و چهاردهم **شیخ** احمد شانی
 اکبر پانزدهم **شیخ** اسعد بن سعید حلوانی و شانزدهم **شیخ**
 علاء الدین رضوانی و هجدهم **شیخ** احمد شانی اصغر و پز
 دهم **شیخ** رضی الدین زهری آبی محبوب اینها شهرهای
 مغرب دانا نام است که در قلم می آید و نوزدهم **شیخ** جمال الدین

جلال مادی و بیستم **شیخ** حبه الله حبیبی و بیست و سیوم
شیخ ابو جراح قاری یکم **شیخ** عبدالقادر جمالیه و بیست و دو
شیخ ناصر بن ناصر مهابادی و بیست و سه **شیخ** ابو جراح
 قاری و بیست و چهارم **شیخ** مغیب دهلانی و بیست و پنجم
شیخ ابو العیاش دهلانی و بیست و ششم **شیخ** عبدالله
 بن مسعود طبرک پست و هفتم **شیخ** داود طبرک پست و هشتم **شیخ**
 عباس بن مرغانی و بیست و نهم **شیخ** اوحد جمالیه و سی
شیخ قیصر بن قیصر بهرانی و سی و یکم **شیخ** سلیمان تمارکی
 که بس مردی بزرگ بود افراد بود و سی و دو **شیخ** عبد
 الصمد براری و سی و چهارم **شیخ** شامعی چشمه و سی و
 پنجم **خواج** خضر علیه السلام و سی و ششم **مته الیکس** علی السلام
 و سی و هفتم **شیخ** یعقوب جمال و سی و هشتم **شیخ** ذکریا

شیخ موسی
 دشکی و سی

بهلایی و سیبی و نهم **شیخ** کریم الدین جنبه و جلم ابو حامد بود
 دانی و چهل و یکم **شیخ** نور علی مردی و چهل و دوم **شیخ** عبد
 الغفور دی و چهل و سوم **شیخ** وکیل بن محمد برغانی که ایشان
 در آن وقت قطب عالم بودند و چهل و چهارم **شیخ** قوام الدین
 ایامی و چهل و پنجم **شیخ** مسعود بن عبدالله بهلایی و چهل و ششم
شیخ عبدالله ربانی و چهل و هفتم **شیخ** عبد اکرم ربانی و چهل
 هشتم **شیخ** عبد سمیع وکلانی و چهل و نهم **شیخ** سید احمد محمد ملکه
 ایشان سید بودند در وکلان ساکن بودند و پنجاهم **شیخ** سید
 بن احمد جالید و پنجاه و یکم **شیخ** براق جنبه و پنجاه و دوم **شیخ** معاذ
 اکبر نوری و پنجاه و سوم **شیخ** معاذ صفر نوری و پنجاه و چهارم **شیخ**
 خضر بن احمد سنوری که ایشان از حد بزرگ بودند که عظم ایشان
 نماینی بنیست و پنجاه و پنجم **شیخ** جمال الدین **شیخ** اوحد جنبه و پنجاه

و ششم **شیخ** محمود سیف بهلایی و پنجاه و هفتم **شیخ** موسیعی
 بن علی ربانی و پنجاه و هشتم **شیخ** جعفر بن سید احمد رضوی
 و نهم **شیخ** سید حسین بن سید سلیمان ملکه که در شهر صواب
 مذکور ساکن بودند از حد مردی بزرگ بود در آن وقت
 قطب اقلیم ششم بودند و شصت و یکم **شیخ** اوحد صور ربانی
 و شصت و دوم **شیخ** جمال الدین دستاری و شصت و سوم
سید ذکریا بن **سید** محمد ملکه که در شهر ریان ساکنه بودند
 مدت دو ماه در خدمت ایشان بودم در هر شب دو ختم کلام
 م الله و ده سپاره زیادت بر آن میخواندند درین دو ماه
 این فقیه را دولت در عقب ایشان میسر شد و شصت و
 چهارم **شیخ** بها و الدین ضیاء الدین دستاری و شصت و
 پنجم **شیخ** علی بن **سید** موسیعی مدنی که در شهر دهمون ساکن

و پنجاه و هفتم
 رضوی

بودند اما در مقام فردانیت بودند و شصت و هفتم **شیخ مرعیش**
بن **شیخ** مارون مرعی و شصت و هشتم **شیخ** مسعود بن سعید
مادری و شصت و نهم **شیخ** الیاس بن احمد مادری و هفتادم
سید ابراهیم بن سید اسماعیل و هفتاد و یکم **شیخ** برهان الدین
ختی که در شهر فالج ساکنه بودند و هفتاد و دوم **شیخ** حسن بن
مارون اوضاعی و هفتاد و سیوم **شیخ** داود یمنی که در شهر صاعی
ساکن بودند و هفتاد و سیوم **شیخ** داود یمنی که در شهر صاعی ساکن
بودند و هفتاد و پنجم **شیخ** مظهر بن **شیخ** حامد اوضاعی و هفتاد و
ششم **شیخ** جمال الدین ساعری و هفتاد و هفتم **شیخ** حاجی
بن محمد فالجی و هفتاد و هشتم **شیخ** سعید الدین ریانی و هفتاد و
نهم **شیخ** ظاهر عوفی و هشتادم **شیخ** ابو محمد کریم الدین ریانی
و هشتاد و یکم **شیخ** ناصر الدین ریانی که از حرم روی بزرگ بود

دند و هشتاد و دوم **شیخ** حسین بن داود ریجانی ای محبوب
شهر معظم است اکابر و مشایخ بسیارند و هشتاد و سیوم
سید محمد جعفر بن سید ظاهر دکوانی و هشتاد و چهارم **شیخ**
فرید بن مظهر ریجانی و هشتاد و پنجم **شیخ** رکن الدین دکوانی
و هشتاد و ششم **شیخ** ابو سعید دارانی و هشتاد و هفتم **شیخ** داود
مرعی و هشتاد و هشتم **شیخ** ماوی بن حادری دارانی و دوازدهم
ران نیز شهری معظم است و هشتاد و نهم **شیخ** کریم الدین
ریجانی و نودم **شیخ** کریم الدین جعدینی و نود و یکم **شیخ** اسعد بن
سعید کلوانی و نود و دوم **شیخ** عزیز مسابنی و نود و سیوم
شیخ محی الدین ریجانی و نود و چهارم **شیخ** جمال الدین
غنوی و نود و پنجم **شیخ** ابو سعید غنوی و نود و ششم **شیخ** عزیز
ملکه که در ریجان ساکن بودند و نود و هفتم **شیخ** ظاهر بن ۱۱۱

عبدالرحمن زبانی ونور و ششم جمال بن جلال مرعی ونورد
نهم شیخ احمد بن معود ماوریک و ماور نیز ششم معظم است
و صدوم شیخ عاقب بن محمد ظهوری و صد و یکم شیخ علاء الدین
صابر ریگانی و صد و دوم سید محمد بن سید سیف الدین ملکه
در شهر ظهور ساکن بودند و صد و سیوم یعقوب ظهوری
و صد و چهارم شیخ اسماعیل ظهوری و صد و پنجم شیخ ابوالحاکم
باوی که در شهر ظهور ساکن بودند و صد و ششم شیخ قیصر علی
و صد و هفتم سید علی بن ابونوری و صد و هشتم شیخ سلیمان
بن موسی سیاری و صد و نهم شیخ اصغر صغری و این صفر
نیز ششم معظم است و صد و دهم شیخ جلال المک و صد و یازدهم
شیخ حامد دارانی و صد و از دهم شیخ معروف ریگانی و صد
سیزدهم شیخ جمال الدین بن احمد موینی و صد و چهاردهم شیخ

۴۶۷
عبدالقاهر قمانی و صد و پانزدهم شیخ عزیز جمعی و صد و شانزدهم
نهم شیخ عبدالجبار دمی و این دمی و یحیی ششم بای معظم اند
و صد و هفدهم شیخ علاء الدین صد و هجدهم سید برهان الدین
مکه و صد و نوزدهم شیخ جمال طایفی و صد و بیستم عبداللہ قطیف
و صد و بیست و یکم شیخ موسی جبولی و صد و بیست و دوم
شیخ براق ذکوانی و صد و بیست و سوم شیخ اوجده علی مرقد
و صد و بیست و چهارم شیخ معود اصغر صغری و صد و بیست و پنجم
شیخ ابوبکر بن علی حکاری و صد و بیست و ششم شیخ عبدالرحیم
بن عبدالکریم قطیفی و صد و بیست و هفتم شیخ صابر بن عسکری
و لولوی و صد و بیست و هشتم شیخ طیفور بن و تشاری و صد و بیست
و نهم شیخ ابراهیم اصغر و صد و بیست و نهم شیخ یعقوب بن یوسف و صد
و بیست و یکم شیخ جمال الدین چکاری و صد و بیست و دوم شیخ عمر بن

سید عمر و صدوسی و سیم شیخ صفیان بن علی خطیبانی و صدوسی
 چهارم شیخ عبداللہ بن حسن دارانی و صدوسی و پنجم شیخ یعقوب
 بن ذکر یا و صدوسی و ششم شیخ جمال کمال ریانی و صدوسی و
 ہفتم سید حسن ملنگ کربس بزرگ بود مدت چهل سال در
 غار پیک پای استادہ بود و صدوسی و ہشتم شیخ حاجی بن
 جمال حیانی و صدوسی و نهم شیخ صابر برقانی و صد و چہم شیخ
 مرعشی قانی و صد و چہم و یکم شیخ الیاس قانی و صد و چہم
 چہارم دوم شیخ خرفانی و صد و چہم و سیوم شیخ داود قانی
 و صد و چہم و چہارم شیخ حسین قانی و صد و چہم و پنجم شیخ
 سراج قانی و صد و چہم ششم شیخ محمد قانی و صد و چہم و ہفتم
 شیخ ناصر قانی و صد و چہم و ہشتم شیخ عبداللہ قانی و صد و
 چہم و نهم شیخ عبدالشکور قانی و صد و پنجاہم امیر المؤمنین

شیخ صفوان بن قصبی برادرہ عبدالمناف کرد پیش حضرت
 رسالت علیہ السلام بشر فایمان مشرف شدہ در غار مغول
 بود و در آن روزی کہ خدمت ایشانرا قدم بوس کردم ایشانک
 نزد و نورد و دو سال بودند رضی اللہ و فرمودند حضرت
 رسالت علیہ السلام در حق من دعا کردند بدرازی عمر کہ ایشان
 از صحاب کرامند از شیخ صابر قانی تا امیر المؤمنین صفوان
 بن قصبی ہمہ ایشان در کوه قاف سکونت دارند بعدہ ای
 محبوب در جز این محیط درآمد از سر اندیب تا تمام ہند
 صدوسی و ہشت و یک واقطاب را دیدم و یا ایسوس ایشان
 کردم و ہر یکی غیبی در حق این قصبی ارزانی داشتند در کوه
 سر اندیب سبئی و یک و یک بودند اول ایشان شیخ نجم الدین
 دوم شیخ بدر سیوم شیخ علا و الدین چہارم شیخ اسحاق پنجم

شیخ عبداللہ ششم شیخ ابراہیم دہنکرہ پوش و ہفتم سعید حسن
 ملک و ششم شیخ بابو سعید پٹی کہ مردی افراد بودہم شیخ
 جمال باختری دہم شیخ بہرام کلبوکی یازدہم شیخ مبارک
 دوازدهم شیخ عالی صامت و سیزدهم شیخ کمال دہنکرہ پوش
 و چہاردهم شیخ مسعود ملنکی و پانزدہم شیخ ملکیار دریاوشا
 نزدہم شیخ داؤد برہنہ کہ لباس او برک بودندی و ہندہم شیخ
 کالودہنکرہ پزدہم شیخ عبدالقادر و نونزدہم شیخ عزیز و ہبتم
 شیخ جمال بابو دربا و پست و یکم شیخ معین الدین رکن در
 یا و پست دوم شیخ اسماعیل پست و سیوم شیخ موسی
 عالی و پست و چہارم شیخ بہمانوری و پست و پنجم قطب حدید
 کہ ایشان قطب اقلیم اول بودند و پست و ششم قطب شیخ
 صیا دریا و پست و ہفتم شیخ کمال دریا و پست و ہشتم شیخ

مسکین دریا و پست و نہم شیخ علی دریا و سی ام شیخ ناجر
 عالی دریا و سی و یکم شیخ علاء الدین منہال بعدہ در جزایر ملیبا
 تاد یوی کہ مقام شیخ جلال الدین تہریری است ہوتا دو
 شش و بی و اقطاب رایا بیوس کردہ ام اول ایشان
 شیخ مور و دوم ایشان شیخ داؤد و سیوم عالی و چہارم
 شیخ اصغر و پنجم شیخ کبار نجم الدین کہ قطب اقلیم سیوم بودند
 ششم شیخ سعید ملیباری و ہفتم شیخ حسن و ششم تراپی
 قتال و نہم شیخ ناصر و دہم شیخ کبیرہ سعید و یازدہم شیخ کریم
 دہنکرہ و چہاردهم شیخ عالی صبور و یازدہم شیخ عالی کہندہ پوش
 و ستانزدہم شیخ سیغان کہندہ پوش خراسانی ہندہم شیخ
 ابراہیم برک خوار و ہجزدہم شیخ اسحاق دریا و نوزدہم شیخ
 یعقوب و پست شیخ جمال و پست و یکم شیخ عمر انزف و

پست و دوم شیخ قیصر بهرام دریا و پست سیوم شیخ میرد
 علی و پست و چهارم شیخ عزیز دریا و پست و پنجم شیخ موسی
 دریا و پست و ششم شیخ عیسی بهرام و پست و هفتم شیخ کمال
 پست و هشتم عارف دریا و پست و نهم شیخ عارف اصغر و
 سیل و م شیخ سعید نورین و سیل و یکم شیخ داد و قیصر و سیل و
 دوم شیخ جمال دریا و سیل و سیوم شیخ علاء دهنکره و سیل و
 چهارم شیخ بهاء الدین دریا و سیل و پنجم شیخ معروف کبیه
 خوار و سیل و ششم شیخ اوج و سیل و هفتم شیخ علی مست و
 سیل و هشتم شیخ حسین قتال و سیل و نهم شیخ کمال قتال
 چهارم شیخ مظفر و چهل و یکم سید معروف عطار و چهل و دوم
 شیخ نجم الدین عطار که ایشان در آن وقت قطب ولایت
 بودند و چهل و سیوم شیخ عاری و چهل و چهارم شیخ حاجی

یوسف و چهل و پنجم شیخ سید ضیاء علی و چهل و ششم شیخ اسو
 لواموری که مردی بزرگ بود نزد چهل و هفتم شیخ نبل
 صامت و چهل و هشتم نجم داوود قتال و چهل و نهم شیخ ذکریا
 و پنجاهم شیخ یوسف کند پوشش و پنجاه و یکم سید حسین صدر و
 دوم شیخ جمال دریا و پنجاه و سیوم شیخ علی صامت و پنجاه
 چهارم شیخ دلدار کند پوشش و پنجاه و پنجم شیخ کریم الدین دهنکره
 و پنجاه و ششم شیخ اسماعیل و پنجاه و هفتم شیخ داوود صامت و
 پنجاه و هشتم شیخ جمال صامت و پنجاه و نهم شیخ عزیز بهرام
 صامت و نهم شیخ موسی دهنکره و شصت و یکم سید عمر که
 ایشان افراد بودند و شصت و دوم شیخ شتر یا بزمی
 و شصت و سیوم شیخ دولت تارکی و شصت و چهارم شیخ
 رحیمی و شصت و پنجم ابو حامد و شصت و ششم شیخ ابوالغوث

و شصت و هفتم **شیخ** جمال دهنکده و شصت و هشتم **شیخ** علی
دریا و نشت و نهم **شیخ** کریم حافظ و هفتاد و یکم **شیخ** محمود دریا و هفتاد
و یکم **شیخ** مسعود جمال بحرکی و هفتاد و دوم **شیخ** داؤد عرونی و هفتاد
و سیوم سید جعفر عرونی و هفتاد و چهارم **شیخ** علی مکه و هفتاد
و پنجم **شیخ** عبداللہ قطنی و هفتاد و ششم **شیخ** محمد بن یوسف
مدنی که ایشان در آن عصر قطب عالم بودند و سی و یکم
دیگر آن جمله صد و سی و هشت در دولت آباد و کجرات و بلخی
و حوالیها پایبوس شده است اول از آن سی و یکم **شیخ**
جمال الدین کویلی که در مقام فروایت بودند و دوم
مولانا حسام الدین ملتانی و خلیفہ قطب حقیقت **شیخ**
نظام الدین بودند و سیوم **مولانا** بنمس الدین یحیی مریدی
بزرگ و این هر دو خلفا و قطب حقیقی **شیخ** نظام الحق

۴۷۸
و الدین بودند و در پیش هر دو بزرگوار این فقیر را تحصیل شده
است و چهارم **شیخ** عبدالغیرزا و دهمی و پنجم **خواجہ** سالار یانی
و ششم **مولانا** فرید در سر ساکنه بودند و هفتم **شیخ** شهاب
الدین عاشق یانی نندی و ششمی ساکن بودند و ششم
شیخ جلال الدین بوریاف و نهم **شیخ** ابراهیم کالبری و دهم
شیخ صابر ذولنابادی یازدهم **شیخ** جمال مظفر باخزری
دوازدهم سید جمال الدین باخزری که قطب اقلیم بودند
بتقریر خدمت سید ابن بود که منزه قطب عالمی رسیده
ام و سیزدهم **شیخ** جلال الدین اچ و چهاردهم **شیخ** کریم جاجا
موسی و پانزدهم **شیخ** علاء الدین صامت در کول بودند و شانزدهم
شیخ علی بهاری و هفدهم **شیخ** شرف الدین که و پزدهم **شیخ**
سعاد الدین بلا را می که مردی پس بزرگ بودند میر قطب

حقیقی شیخ نظام الدین بودند و نوزدهم شیخ بهاء الدین
نوصاری و بیستم شیخ طیفور عوفی که از عدن در دهها آمده
بودند و بیستم یکم شیخ نور الدین عاشق دولت آبادی و بیست
دوم شیخ صاری که در آن وقت ولایت بودند و بیست
سیم شیخ علی دیوانه بیست و چهارم شیخ داود قیصر نوصاری
و بیست و پنجم شیخ برهان لوهوری که در کشمیری بودند و بیست
ششم شیخ حسین دهنکه پوشش بیست و هفتم شیخ علی است
نعمری و بیست و هشتم شیخ ابراهیم کابوی بیست و نهم شیخ نو
الدین قنله هاری بودند و در هر شبی دو ختم میگویند اما
قطب ولایت بودند سیوم شیخ عزیز قاشغری و سی و یکم
شیخ ملکبار کیا که خوار و بیست و یکم و اقطاب بغداد
دو خراسان و ماورالنهر پابوس کردم اول شیخ علاء الدین

قد

والدین و دوم شیخ علاء الدین نقش بند و سیوم شیخ عبداللہ
باخرزی چهارم شیخ عبداللہ بریوه پنجم شیخ عزیز سمرقندی
ششم چهارم خجندی هفتم شیخ برهان الدین غزنوی و هشتم
شیخ برهان الدین عبدالکریم اصفهانی و نهم شیخ عبدالغفور
شیرازی دهم ابو حامد مروزی یازدهم شیخ عبداللہ خوا
زیمی دوازدهم شیخ عبدالغنیث خوارزمی سیزدهم شیخ علی
صامت پردوی و چهاردهم شیخ داود قیصری پروازی پا
نزدیم شیخ محمد بن یوسف شیرعانی شانزدهم شیخ موسی
بن جمال حریوی هجدهم شیخ علی صوری چشمانی که اینک
در آن عصر قطب اقلیم پنجم بودند و هجدهم شیخ جلال بن احمد
کرمانی نوزدهم شیخ عمر بن یوسف اوشی بیست و یکم شیخ محمود
بن احمد عاشق جامی قدس الله ارواحهم اجمعین الله تعالی

بانوار روح بافتوح ایشان باطن آن محبوب را مصفا کرد
 نیدینه و کمال کرده بن پنی و آلدیست **اینک** انمغان که ایشان
 بعضی ازین کنند که تنه کی فلک هر کج که زین کنند **امت**
 هذالمکتوب النثر یفنی لیلة السه الثانی منزلی الحج
 سنه اربع و عشرين و ثمانیة المکتوب الخامس والعشرون
فی بیان السکر و حو الجامع محبوبم اغر محترم ملک محمود
 عرف شیخن دام غزه سلام و دعا از محو **حسینی** بکم مطالو
 فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینانی بفضل الله
 تعالی **جلت** قدرته و برکت خاندان **نبوی** علیه السلام
 موجب شکر است الحمد لله علی ذلك غرض **صحیقه** مینایی
 بر آنکه **غزل** مستان جام عشق که لاف لغازند **کجان** مید
 بند خیمه بلکه بقا زنده **هر** ساعیتی که از دل شوریده عشق

لیتیک در حرم کبیر یا زنده **جامی** زد دست ساقی چه بکشند
 جامه دریره نعره قالو ابلا زنده **کرو** بیان بنا در آیند
 نیم شب **چون** پی دلان ز دروغش ز بنان زنده **تویی**
 که هر دو کون بیکجو نهی خرنند **ایشان** دم از محبت دینا
 کجا زنده **آنها** که دل بملکت فانی نمی زنند **مینجی** عمل بد
 سیهمت چه از زنده **آنها** که روز خانه ندارند بر زمین
 شبهه بانو عشق قدم بر سازند **عشاق** خسته خاطر دل
 دل را بهر زمان **از** هر چه ماسواست بچاروب لاز
 نند **مردان** راه فقیر زمیخانه است **جامی** چه در کشند
 دم از مصطفی زنده **آنها** که سوز عشق ندارند و شوق
 بار **در** حشر نعره و احسرتا زنده **با** عاشقان ملک
 سلیمان کخن مگو **ایشان** دم از عالم لامنتای زنده

مشاطنا محمداً نور رویی او قل و سیان سده ترا مجازند

المقصود ای محبوب سکر و جبروت در طایفه اهل سلوک

برسه و جاست شکر محبت و شکر مهابت و شکر حمیت

و هر کلمه که ازین مقام ازستان بر آید در شریعت مقبول

باشد از ان کلمه برایشان مواخره و عتاب نباشد

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُؤَاخِذُ الْعَشَاقَ بِمَا يَهْدُونَ

سُؤْمَهُمْ وَقَوْلُ سَنَاحٍ نِزْمٌ بَرِينٌ قَابِلٌ اسْتِ كَرِ الْعَشَاقِ

لَا يُؤَاخِذُونَ بِمَا يَقُولُونَ وَيَفْعَلُونَ بِسِ اِيْ مَجْبُوبِ

بر حکم حدیث نبوی علیه السلام و یقول متابعان مصطفی

قدس الله او واحم برستان بهد و رکلمات مسیتی بکنند

که حکم خطاب نجواب ساقط است و مسیتی چون خواب

اما ای محبوب مسیتی بر دو وجهت یکی آنست که حواس

پیکار باشند و میل رو نبودند مثل خواب و دروم آنست که

حواس کشاده باشد مثل مسیتی پس ای محبوب شکر مجرب

مرحبت مرحبت جلیل **ابراہیم** خلیل صلوات الله علیه را

بود یعنی در ان روز که بازار او کرم بود او را جانب نشین

نمزد که امتحان **حرف** و در وی بود در منجیق بلا کرد

و فرستادند سنوز او در موا بود که غلغل در ملکوت غیبی

و سماوی وارضی افتاد اما در عالم انسانی خوش انشا

زیرا که ای محبوب آن روز که در عالم سرا پرده سرادقات

لازیب ندا امانت برای تسلیم در دادند انا عرضنا لانا **نشر**

عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا

وَاسْتَقْفْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ **یعنی** کل موجود آقا

نحمل بار امانت در **حضرت** صمدیت جلوت قدرت نشند

زیر آنجمل را بجمل باید و آن تجمل مرخانی راست بخد باز
عرش تا فرسش بچاره روح تو که خلعت انسانی یافته است
دست فقیر از آسین محنت کشید بارید که تجمل کل موجود
نبودند دست خود امانت را گرفت و خاموش گشت
اکنون امروز کجا که میری و آنکه که بزبان شوئی خطاب کنند
این المقصد بچاره **ابراهم** علیه السلام کجا که نزد در
محنت متفرق بود بعد ملائکه نخواستند و همه یکبارگی
بناله درآمدند که ای اسرار دان اشکارا و نهان این چه
حالت است که خلیل خود را بردست ذلیل گرفتاری
دادی و آنشکره را فرارگاه او می بینم بچاره ملائکه ظاهرین
چه دانند که **ابراهم** در چه مسیتی و سکه محبت در سردارد
اگر چه شراب نمودار نیست و بنویس **طلو** شراب را تو ز پنی

دست را پنی **د** بد بختی بر نعمت هر نعیم و سرود **د** دل خسان
جو بسوزد چه بوی طین آید **د** دل نرمان جو بسوزد چه بوی
عبر و عود **د** نوشته بر رخ هر مست برو که جان بروی **د** نوشته
بر لب نشاغر که عاقبت محمود **د** بیس کر ز شراب خدای
مست بودی **د** بهد کنه نشدی هیچ طاعتش مردود **د** پس ای
محبوب ظاهرین را چه بهره ناکاه ندای بر پیک اهل رسالت
چیزیل امین در رسید که ای که پیک **حضرت** مجبان ما بران
خلیل **حضرت** ما زاد رهوا بروا که از تو حاجتی تنها کند فریاد
او را پرس ناکاه بهرست در رهوا چیزیل در رسید و گفت

یا **ابراهم** هَلْكَ مِنِّي حَاجَةٌ فَعَالَ أَمَا أَلَيْكَ فَلَا مَعْنَى كَقْتِ يَ اِبْرَ
از من حاجت
داری پس **ابراهم** گفت حاجت بستوندارم اینک ای محبوب
شیربوعت میگوید باستانی که از چیزیل حاجت خواستی تا **د** خل

وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ **وَشَدِيدٍ** **أَمَّا إِبْرَاهِيمَ** **دَر**

سکه محبت بود موافقت نکردند که این الله لا یؤاخذ العتق

بما یصدرونهم وکلمه باریک دیگر است چون ای محبوب که

خدمت کاری را جت بندی برای وصلت آن **حضرت**

چهار مرتبه است یکی عالم ناسوت و دوم عالم ملکوت و

سوم عالم جبروت و چهارم عالم لاموت و هر چهار را در

مکتوب پائی شایسته ایست اما درین مکتوب تجلی

دیگر است پس ای محبوب اول مرتبه ناسوت مبداء مقام

سناکت اما ای محبوب هر که خواهد که در طریقی سلوک گوشش

نماید اول ناسوت است یعنی تا در خرابات ظاهری نفس را

ترند و گوهرهای جفاست نفسانی ظهور نکند و چون ظهور کند

هر یک از آنها را که در هر یک تیرا گیرد و آنکه بخرابات ظاهری

نفس را زین پس نفس را ندانی که منزه عن نقسه چه

اصلاح است **بیت** هر کوی خرابات نشدین دین است

زیرا که خرابات اصول دین است چون از ناسوت

منزور بر اکبری بعه در پایه ملکوت رسی و مقام منکور

تبیح و تهلیل است درین عالم ملائکه است که **سبحون**

اللیل والنهار لا یفترون بعه چون از مقام ملائکه

تقرقی کنی بعالم جبروت رسی و عالم جبروت عالم **انبیا**

علیهم السلام و عالم **انبیا** محبت و عشق و شوق و ذوق

و آس و نشاط چون ازین عالم **انبیا** ترقی کنی بمقام لا

هوت رسی این مقام مخصوص **حضرت** رسالت علیه السلام

داشت بعضی جزء نوشتن او که بر قلب **حضرت** رسالت

اند اما المقصود ای محبوب جبرئیل عالم ملکوت و **ابراهم**

خلیل عالم جبروتی و مرتبه ملکوت فرودتر از مرتبه جبروت است
 پس اعلیٰ را التجار با سفل روان باشد از سبب این
 بود که **ابراہیم** خلیل گفت **أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا** پس ای محبوب
نظم که ساعتی بهر یکی ز اندیشه‌ها چه باشد غوطه خورگی
 چو ماهی در بحر ما چو باشد آخر تو برک کاهی ماکه با دولت
 از کاهدان بهرین تاکه با چه باشد تو که بی زلفه درگاه
 و کل که فتنه که رخ ز جمل شوی ای خویش لقا چه باشد
 از پشت پادشاهی مسجود جبرئیلی ملک بدرخوبی ای
 پی نوا چه باشد پس آئین محبوب مخلوقات بر سر
 نوع است لیکن دلیل کزیده چون ملائکه و دوم دلیل چون
 حیوانات یوم دلیل کزیده چون ایشان و دلیل اشک
 این صفت بالاتر است زیرا که در انسان صفت ملائکه است

و در ملائکه صفت انسانیت که **وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ**
وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا المقصود ای محبوب هم منجین زده
 الوده در دشکم **حضرت** رسالت علیه السلام اثر نکره در بر
 در روز **پیغمبر** در سکه محبت پر بود و هم منجین ابو طیب حجام
 چون **حضرت** رسالت علیه السلام را حجت کرد و هم خود
حضرت رسالت علیه السلام را بیانش امید و ای محبوب
 میدانی که شرب خون مطلق حرام است ثبت تر که بولیل
قَطْعِي لَا تَشْبَهْتُمْ فِيهِ قَوْلَ تَعَالَى وَاللَّامِ وَبِئْسَ الْخَبِيرُ پس
 پس ای محبوب ابو طیب حجام را چه مواخذه نکره در زیر
 در روز او سکه محبت پر بود **إِنَّ الْكَلْبَةَ الْيَاؤُاخِذَةَ الْعَشَقُ**
بِمَا يَصْدُرُ مِنْهُمْ مَعَ هَذَا ای محبوب رسول علیه السلام
 ابو طیب حجام را شتر بغلی فرمود که **حَرَّمَ اللَّهُ جَسَدِي فِي النَّاسِ**

وای محبوب **سکروم** مهابت است چنانکه عمر رضی الله
 عنه ردای مبارک **حضرت** رسالت علیه السلام را گرفته
 بر روی می کشید و مانع میشد و میگفت که یا رسول الله بر
 جنازه عبد الله ای که او از منافقان بود نماز مکن و او
 حضرت رسالت علیه السلام بر عمر حج مواخذه نکرد یعنی عمر
 ادبی محکم کرده بود از بسبب آنکه در روز عمر رضی الله عنه **سکر**
 مهابت بر بود **سکر سیوم** حمیت است چنانکه موسی
 علیه السلام یا تو ام خویش و عده کرده و برای تو را بیت آورد
 در طور رفت که **وَأَعْتَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً** یعنی سی
 شب و عده کرده بود ازین شب روز مراد است پس روز
 برای چه نگفت از بسبب آنکه راز کفایت با دوست نسبت
 خوبی آید از روز چنانکه خطاب بر حبیب نیز شده است

که **قَسَمَ اللَّيْلُ** یعنی **بِسْمِ تَجْدِي فِي سَوَادِ اللَّيْلِ**
قَدِيمًا مِنْكَ فَاطْلُبْنِي تَجْدِي وای محبوب تجلی نور
 در ظلمت ظهور است زیرا که سواد نور اصل است که
 مظهر جمیع نور است چنانکه خاک نعمت داشت مظهر
 نور ذات و صفات شده است که **إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا**
جَهْلًا لَا نِعْتَ یافته است **بِئْت** از کف کل کان و
 جو و آدمیت **انچنان** خورشید پنهان کی شود **المقصود**
 ای محبوب سی روز روزه است اما برادر خود مارون
 علیه السلام را در قوم خویش خلیف گذاشت که **هَارُونَ**
أَخْلَقَنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلَحَ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمَفْسِدِ وَبَيْنَ
بَعْدَازِ سَبْعِي رُوزِ فَرْمَانِ شَدَّ وَأَتَمَّنَّا هَا بَعِثِرْ یعنی ده روز
 دیگرین سی روز فرمان شد و قوم و قوم **موسی** علیه السلام

گفتند که موسیٰ خلاف وعده کرد و بکشید موسیٰ را در کوه گردد
 خورده هارون را از میان خویش پرون کردند و خود کا و پرست
 شدند چون موسیٰ علیه السلام بعد از چهل روز تورات را
 آورد دید که هارون علیه السلام از قوم پرون آمده است
و قوم او کا و می پرسند و آخذ بوا س اخیه یخره الیه
 یعنی موسیٰ علیه السلام سروریش هارون علیه السلام
 گرفته میکشید و هارون علیه السلام عجز نیکفت که یا ابن ام
لا تاخذ بلحمتی ولا بوا سنی ای محبوب این فعل سفر
 مرسل در حق سفر مرسل چگونه کند اما از سب اینانی بر موسیٰ
علیه السلام هیچ مواخره نکردند از جهت آنکه در روز مهر موسیٰ
علیه السلام حمت پر بود که ان الله لا یؤاخذ العشاق
بما یفقدون پس ای محبوب علمای ظاهر که ایشان از

عالم جبروت که عالم انبیاست علیه السلام محرومند گویند
 که انجین سکر و اینا جایز نیست زیرا که ایشان مکلف اند
 عوت و پان احکام سریعت انجین سکر مانع است و
 شاید که کین از امت بد ایشان افتد کن پس ای محبوب
 بچاره علمای ظاهر که بج المعانی محرومند پس بدانکه سکر مجت
 قاطع است و مهابت و حمت بمقام انراف است این
 معنی بود که چون عمر رضی الله عنه و از موسیٰ علیه السلام سکر
مهابت و حمت صادر شد پس عمر گفت یا رسول الله قال
الله تعالیٰ و العافین عن الناس قال عمر عفوت و عذبت
هم انجین چون موسیٰ علیه السلام انجین فعل با هارون علیه السلام
یکدیگر بگفت رب اغفر لی و لا خبی پس ای محبوب
سکر مجت بمنزل غفلت است و خیرت چنانکه در مسقی خرو

ای مجبوب در خوردن خمر مراد مسیبت نیست بلکه مقصود
 شارب انس و نشاط و ذوق است پس انبیا علیہ السلام
 را علی التواتر و التوائلی وارد است و حاصل است
 که از مسیبتی معصوم اند که بچو یا شنند اما ذوق و انس و
 نشاط از پختگی نیست بلکه کرامت من الله است پس آبی
 محبوب سکر اولیا قدس الله ارواحهم نیز هم برین طریق است
 که اولیا در مقام افتد او متابعت اند و انبیا علیہ السلام
 در مقام مسند مقفد او امانند پس بدانکه آبی محبوب سکر
 شارب محبت با نشانیات و ذوقیات بر انبیا نیز علیہ السلام
 جایز است پی هیچ قیل پس اگر انجمن سکر در اولیا
 قدس الله ارواحهم صادر نشود انکار نباید کرد پس این
 محبوب میان صحو و سکر اختلاف عمل تحقیق راست که

الصحو و السکر صفات العبد و مادام العبد محو با عن
 سربختی یعنی او صاف اما ای محبوب حاصل این فتور
 است تا درویش زهره و صفت خارج نشود در زمره
 مادر نیابد و راه نیابد زیرا که ای محبوب سکر از غلبه عبادت
 ارباب معانی گفته اند که غلبه محبت است با حق تعالی
 و صحو عبارتست از حصول مرادات یعنی ای محبوب
 محبت حق تعالی و حصول مرادات امانند یک این فتور
 مرد و حجاب اند زیرا که عبارت سکر نقی است از کل
 محبوبان غیر محبوب نامتناهی و مقام صحو عبارت از
 اثبات هوای محبوب ازین عبارت همی محبوب صفت
 آمدند اما ای محبوب مراد ترا سودایی است که
 بیرون ازین مرد و بزرگوار افتاده است سودای نارا

در بازار ما که نون فروشایم سود ابر کرده سودی خواهی
دید انشاء الله تعالی جمال رباعی این فقر را بران محبوب
تجلی کند **رباعی** از نغمی ز انبیات برون صحرا نیست
کین طایفه را در آن میان سودانیت عاشق چو بد
جایی رسد محو شود **مثنوی** نغمی ز انبیات نه او را جای
اگر ای محبوب این ارباب معانی امروز زنده بو
دندی می گفتی آنچه درین راه میباشد **در نغمیت**
ای درینا چکس را نیست تاب **مثنوی** کور و چهره
پراقتاب **الله تعالی** آن محبوب را آنچه من از
حضرت عزت جلالت قدریته برای دریا منت کج المعانی
و در قایق المعانی خواسته ام **الله تعالی** آن محبوبی
را بچین مدرک خواهد کرد **مثنوی** اما گردانیده است آنگاه

در قلم آید منویات نغمی این **فقر غزل** من زنجی ز خو
روه ام جایی **مثنوی** که ز منرا هم مانند نیامی **مست** کشتیم از
و جام شکست **مثنوی** تا بگیرد دیگر کم جایی **عاشق** و عشق
کشت خود معنوق **مثنوی** خاص پسند چنان نه هر جایی **مستم**
معنی کساده شد یقین **مثنوی** کردم این نکته را از آن
نغمین **مثنوی** که همه اوست هر چه است یقین **مثنوی** جانوجا
نان و دلبر و دل و دین **مثنوی** که هست هذا الکتوب الشریف

بسم الله الرحمن الرحیم
فی الیوم السابع من ذی الحجه سنه اربع و عشرين و
بسم الله الرحمن الرحیم
فی الوصول هو المعانی محبوبم اغر محترم بک
محمود شیخ دام غره سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مط
فرمانید اعمار و سنای و احوال مقام یقینی بفضل الله جلالت

قدرت و برکت خاندان بنوی علیه السلام موجب شکر است

الحمد علی ذلك غرض صحیفه مینایی بر آنکه ای محبوب

غزل که ز سوز عشق او دارم خیر **جان** بده در عشق و

در جانان **نکر** چون کسب از عشق هر که جان نبرد **کرتو**

هم از عاشقانی جان **مهر** عشق در یانیت **تعرش**

ناپدید **آب** دریا آتش و موجش **کهر** سرکش از درو

عالم همچو موی **که** سر موی از آن باخیر **کوهر** اسرار هر سیر

از **سو**ی آنحضرت دامن را **مهر** المعصود آبی

محبوب راههای طالبان درگاه حضرت **صمدیت** جلالت

قدرت بجناب بارگاه احدیت **پیتر** از آنست که آزا

مکن بیان نیست که الطَّرَفُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى أَفْعَا

بِسِ الْخَلْدِ لِقِ اِمَا اِي محبوب همه طرقتها **بید** قسم مجمل کرده

قسم اول راه ارباب معاملات است و آن بید

نماز و روزه و تلاوت قرآن و حج و غیر آنست و این

راه عالم مسلمانانست و موجب خلاص ایشان از غدا

ابدی و لیکن وصول حقیقی از رهگذر این نوع عبادت

متعدراست و قسم دوم راه اصحاب مجاهدانست

و آن آنست که تبدیل اخلاف و تزکیه نفس و تصوف

قلب یعنی در آنچه تعلق باشد و این راه ابرارانست

و این قوم نیکان است اند و طایفه دیگر ای محبوب

مقصود اند و اصلان این گروه اند ای محبوب قسم

سیوم سایر آن حضرت صمدیت اند که در قضای معاکر

لاهویت و جزایات عنایت حضرت لا یزال سیر میکنند

اما قدم ایشان در یک محل نشسته در کرده و عالم در طیارند

ما غزل ما چشم بسته صورت جانان را نظر کنیم یکجا
نشسته کرد و در عالم سفر کنیم بی اب و خال و بنات است
در روز بر پیش ما زین رو بوقت نظره در خاک زر کنیم
بر دست ما چو باده پاری عمل شود در پیش ما چو زر
پاری شکر کنیم جزویم هیچ در دو جهان نیست غیر دوست
زین زمن عشق نچرا خبر کنیم در اسرار عاشقان چو محمد
پهرون دیم این عشق و معرفت همه ز بروز بر کنیم
المقصود ای محبوب وصول این قوم ثالث در بوا
امر پیش از دیگر است و در نهایت کار این راه اشرف
طرف و این مبنی بر موت است که موتوا قبل ان
تموتوا و ظهور آثار این سعادت برده منازل بنا کرد
منزل اول ای محبوب آنست که ترا باید که توبه کنی و

حقیقت توبه آن باشد که بسوی آنحضرت بازگردی با خیر
پیش آن موت چنانکه بعد از موسی باز خواهی گشت
با نظر روان رفتن بجزرت دوست ضروریت کائن
عند الله محبوب نیست و معانی توبه ای محبوب پهرون
آمده است از هر چه ترا از حق تعالی باز دارد از مراتب
دینی و عقایی که آن کنه است از همه پهرون ای کائنات
اللہ تعالی توبوا الی اللہ جمیعاً ایها المؤمنون
لعلکم تفلحون **سنوی** که کلاه فیتو خواهی سر بسره از خود
و جمله جهان یکسر بسره این کلاه بی سر آنست ای پسر
کی دهنده است تا توبی نمانی بسره ای محبوب **منزل دوم**
آنست که بعد از توبه زود کنی و حقیقت تو بد آنست که پهرون
ای از خود و از مقصود خود پیش از موت با خیر چنانکه

بعد از موت با نظر طار پیرون خواهی آمد و آن خروج
ضروری عند الله محسوب نیست پس آیی محبوب از
جمع درجات باقی و ذلالت دنیوی بکزری و اگر
جمع را در پیش چشم تو عرض دهند بگو شده چشم نیاری که
الدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَىٰ أَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ
عَلَىٰ أَهْلِ الدُّنْيَا وَحَرَامَانِ عَلَىٰ أَهْلِ اللَّهِ پس
ای محبوب ازین حرام چند چیز حرام است یعنی محبت
لذایز دنیا و عقبایی و ذلالت خدمت کاری دنیا و عقبی
و بر خدمت کار محبت نیست غیر خدمت یعنی ای
محبوب این دو خدمت کار را محبوب ازلی برای
خدمت مجبان خویش ظهور کرده است پس آیی
محبوب است همی باشد که بر غیر محبوب و خدمت

کاران محبوب ازلی محبت و رزد ازین حرام مرا
انیت و خلق برین اند و مفاسد شویم و محتاج کردیم
بچ فهم نوارند پس آیی محبوب ازین حرام هماین
محبت باطن است که در باطن خود دنیا و عقبی بر تو
حرام است اما اگر در ظاهر هزار در هزار در خدمت
باشد آن حرام نیست نیکو تامل و تفکر کنی **بیت** هر کون
در بنا زد هر دو عالم نکرد و در حریم خاص محرم ازین
باختن مراد حب باطن است که در باطن محبت این
هر دو نگیری و هم لا خرامان علی اهل الله کل
و من مثل بیوم ای محبوب توکل است و حقیقت تو
کل آن باشد که پیرون ایی از رویت و صابط
و اسباب پیش از موت با خطر اب از از همه تعلق است

واسباب بیرون خواهی آمد و آن خروج عند الله
محبوب نیست یعنی خروجی که با اختیار تو باشد باقی
حضرت صمدیت جلت قدرته موجب رضای خدا
و نداست کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَإِنْ تَوَلَّوْا فَعَلَّ
حَبِيبِي اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ
رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ **منزل چهارم** ای محبوب
قناعت است و حقیقت قناعت آنست که از
جمع اغیار که از یار باز میدارد نیز آگینی یعنی محبت
باطن که ذره میل اغیار که درون یارند در باطن نیکن
اما محبت ظاهر ریبا زنان و فرزندان و غیر ایشان
که عبارت نیست عند الله محبوب نیست یعنی در باطن
جز یار غیر پناه ندی پیش از موت با اختیار چنانکه

بعد از موت با نظر از قناعت خواهی کرد و آن عند الله
محبوب نیست **قول** معاذ الله که منزه بر آنکه این پس بر
اغیار نبشتم که چون کل بدست آمد چرا با خوار نبشتم چه
باشد به ازین دولت که منزه در خواب می جستم **دومی**
در صحبت یار که پیش اغیار نبشتم **پاسا** فی می اندر
مخدو ایمان کویده **چرا** البته تنه بر دریا جو بو ستمار نبشتم **دوم**
منزل پنجم ای محبوب عزلت آنست که جسکینی با طراز
از غیر محبوب پیش از موت با اختیار چنانکه بعد از موت
جس خواهی کرد با نظر از آن جس طرور کی عند الله
محبوب نیست پس بدان ای محبوب عزلت در وقت
عزت عزلت زنانه و عزلت مردانه اما عزلت زنانه
جس کردن اعضاست و کنج صوم و باطن در باغیر

عزالت است
بحقیقت

محلهاست استعزالت مردانه آمنت که ظاهر میان
خلایق در صحبت پانصد و حکایت با مردان کینه و با
طن را دران **حضرت** داری که این عزلت مردانست
بیت این دوستان تعلق باطن ز منزه برفت **من**
در میان جمع و دل منزه بنوی روزست **اللهم تعالی**
آنمحبوب را عزلت مذکور عطا خواهد کرد پس ای محبوب
مگر در صحبت پیریک از تربیت از و میرسد و ای محبوب
پو تربیت همچون طلب حادق است تا آنکه طلب مرغی
را پر پیر نمی فرماید و در وی اسهال میدهد و چون
پر پیر کنانند بعده در وی ستهیل میدهد بعد از
استهیل حرارت عزای قوت میکرد در وی بجز
می آرد چنان پر پیر عشقان عزلت مذکور است

و در وی استهیل ایشان علی الوو ام در خلا و در ملا
باطن دران **حضرت** بجنورد انشتی که ابد اینهم
فِي الدُّنْيَا وَقَلْوِيهِمْ فِي الْآخِرَةِ **سنوی** زخم خورد
روز شب عمری دراز تا بصد زاری درش کردید
باز تا نیاید و در این کارن پدید **قصه** این درد
نتوانی شنیده که شود این دار و دامن کیر **تقویر**
کناید سپهر بر زنجیر **ششم** ای محبوب ذکر است
و حقیقت ذکر بیرون آمده آمنت از یاد غیر محبوب
از بی پیش از موت با اختیار چنانکه بعد از موت
خروج خواهی شد و اضطرار که ذکر **بگ** اگر
بصیرت و ای محبوب ذکر کیت از تغایی لا اله الا
که مراد فاصده نفس آماره است و مرپی صفات بر پی

شهوة اجزائی و اخلاق ضعیفها ظمانی چون کبر و بخل و عجب
 حسد و حرص و رینا و غیر ذلک در یک از آن صفات
 بندگی از بنده های روحست و پی ماریک دست
 که از خود دور می افکند و هوای قضای میبدان و لبر
 محل بار کا و کبریا و مطلع افتاب فردا نیست است از
 عیار حدوس ظمان پاک میگرداند و بعد بانبات
 ایل الله تحصیل دل و سلامت از اخلاق زمیمه و کسب
 زنده کاین حیات و طیبه میکند و بطوات نور و حوت
 از ظلمات کثرت حدوس منهدم میگردانند تا پادشاه
 روح که از جلیقه حق است بسواهد جمال کمال خود را
 بتوجوه دهد و زمین بدن ترا ای محبوب بنور هدایت
 از جمال کمال منور گرداند و وجود تو ای محبوب در آفتاب

عزت متلاش می گردد و عیار از بار سویی الله از وجود
 باطن تو منضم شود و جمال مذکور در عین باطن و اگر روی
 نماید و اشارت و نحو معکم تا بحق گردد **مشوئی**
 تا که باشد یا غیر بی در حساب ذکر مولا باشد از تو
 در حجاب که همه عالم ثواب تو بود **مانا** تو بانی آن
 عزای تو بود **تا** بود و بگذره از بهیسی نجای **که** تو باشد که
 زبانی در پناهی تا تو با خوشبختی عدد پی چون شوی قانی
 احد پی همه **منزل بنتم** ای محبوب توجه است و حقیقت
 توجه روی آوردن بود بجزرت صمدیت پیش از موت
 با اختیار چنانکه بعد از موت با نظر خواهی کرد آن توجه
 ضروری عند الله محسوب نیست پس ای محبوب عالی مرتبت
 شوی که بگوشه نظر هیچ مطلوب و محبوب غیر حق التقاة

نکنی و اگر مقامت انبیا بر تو عرضه کند بر آن جده نظر نیکنی
 و از حق تعالی بجز آن حق از باطن مشغول نشوی
 الله تعالی آنچه بر اوست بایزید کرد اندک روزی در
 سیر بایزید گفت که ای بایزید ترا محمد رسول الله کرد
 بایزید گفت خداوند محمد تو یکی است فرمان شد که ترا
 در عالم بهرم که در آن عالم آدم و نوح و موسی و عیسی
 مبعوث گم و ختم نبوت گم بایزید گفت مرا جز تو
 هیچ نمی باید فرمان شد که ای بایزید تو باش در جوار
 قرب ما و هم چنین ای محبوب بی در زهوت منتهی
 و نما نماید در بلج بودم و همه جهان از علوی و سفلی بر
 خود کرده بودم ناگاهم شب مذکور در سرم ماند ای شد
 که ای محبوب ترا در مقام نبوت رسانم که ختم نبوت بو

باشد نیزه گفتم خداوند خاتم رسل محمد رسول الله صلی الله
 علیه و آله وسلم است و این نیزه گمترین سکان حضرت او
 ثم قلت انا مشغول بك وانت مقصودي فليس لي
 مقصود سواك فقال الله عز وجل يا محبوب انت
 مشغولي لي وانا مشغول بك الحمد لله لا اله الا انت
 ولا غایت بهن الخطاب پس ای محبوب چون در ریش
 در مقام کبر یا نزول میکند آن در ریش مقامات انبیا و رسل
 می نماید از جهت آنکه او را امتحان میکند که عالی هست یا
 هست اگر هست امت ازین مقامات نظر میکند و در باطن
 تما سیر در فی الحلال این مقام نظر میکند و درین در باطن تما
 میجوئی الحال از آن مقام کبر یا سرنگون باز میگرد و او
 او معکوس میکند الله تعالی آنچه بر او درین مقام رساند

باید که نعمت را عالی داری چنانکه پسر فقیر تو داشت تا بخت

مذکور مخاطب کردی ای محبوب سکان طویل بنیوت

را با مسند بنیوت چکار **رباعی** من از جام محبت مست

گشتم دو عالم پیش من گشفت پیتم ندارم لاف فرزندی

درین راه **منم** خاک درش هستم که **منزل** **منم** ای

محبوب صبر است و حقیقت صبر و خشن بود دیده ظاهر و باطن

از حبس خطوط داری بنیوت قدم بر بساط محبت حضرت

صمدیت جلت قدرت پیش از موت با اختیار چنانکه

بعد از موت صبر خواهی کرد با ضلار و آن صبر ضروری عند ^{الله}

محبوب نیست این مقام ام است پس ای محبوب صبری

پیش گیری که در نور مقدس حضرت او کم شوی چنانکه

پسر فقیر تو درین مقام موید است هویدا است الله تعالی

جمال رباعی این فقیر را بدان رفیق ازل و عتیق ابدی

گذر **رباعی** در نور مقدسش جو گشتم پنهان در حد مکان

کز شتم ای جان جهان در مسند عشق او مغز گشتم اندر

ره من نه این بماند و نه آن **منزل** **منم** ای محبوب مرا

قبه است و حقیقت مراقبه است که دیده ظاهر و باطن را

بدری بخصور مطلوب و محبوب و بیرون ای از حرکات

و سکناات از قوت خود پیش از موت با اختیار چنانکه

بعد از موت خواهی شد با ضلار و آن ضروری عند ^{الله}

محبوب نیست و ای محبوب مراقبه است که آرام گیری

بعد از موت تصفیه قلب و تزکیه نفس در انتظار انقضا ^ح

ابواب مواهب الهی و کین داری از ره گذر نسیم ریاح ^ح

تغاث الطاف نامتناهی و در میدان مودت قدم همتر

بر سر اداست بزین و ذر بجز احدیت غوط خوری و پروا
 نفسی را بر کعبه جلال صمدیت بجز وقت و هی و در ضیاء کعبه مند
 کور منازل فراق را قطع کنی و کلیم اریار حجاب را پس
 اندازی و خود را برو بردازی بساط مجاهدات را طیبی
 کنی و قلب اموات را بانوار مشاهدت جی کنی میست
 نفس را بجنات مبدل کرد این اَوْ لِّلّٰیكَ بِبَدَلُ اللّٰهُ
تِنِیَّاتُمْ حَسَنَاتٍ و بعد خود را در حلقه عصمت او برزی انوار
 آفتاب جمال و جلال را بصحرا ای قدم پستی و از ظلمات افلاک
 و اراضی قانی یکبار زرمیده کردی ای محبوب ذَلِکَ
فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنۢ یَّشَآءُ وَاَللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ
سنوی هر که او با مردم خود هم بر است **یکدم** از ملک دو
 عالم برتر است **با** خدای خویش داریم در حضور **چون**

دلنگ و بان شمع نور که تو خواهی تا شوی از اهل راز
 تا بدست سبوی هیچ باز **زانکه** که جای نظر خواهی فکند
 در گناه خویش سر خواهی فکند **هر که** آینه باشند پادشاه
 کفر باشند که کند در خود نگاه **هر که** گدای او شوی سناست
 کند **ورنه** ای آگاه اکامت کند **ورنه** ای آگاه منزل دم
 ای محبوب رضاست و حقیقت رضا بیرون آمدن
 باشد و بدخلول رضای محبوب پیش از موت باقی
 چنانکه بعد از موت باضطرار پس ای محبوب بودن
 برضای محبوب این مقام اعظم سالکانست زیرا که ای محبوب
 هر مظلوم که از پس پرده طلب حاصل شود آن خطوط
 طالب بود اما سالک مبتدی در مقام مسکنت و حقارت
 پس ای محبوب هر یکی مقصود خود خواهد حقیر بود چون

ای محبوب خواست خود را از میان برداری و کاری عظیم

خود یا عظیم بگذاری تا آشنایی یا پی جز چنان کبریا را نشانی

پس ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام فرمود که

كَيْفَ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى مَنْ شَغَلَ ذِكْرِي عَنْ مَسِيلَتِي

أَعْطَيْتَهُ أَفْضَلَ مَا أُعْطِيَتْهُ النَّسَائِلِينَ يَعْنِي هُنَا حَضْرَتِ صِدِّيقِ

جنت قدرت میفرماید هر که را مشغول کنی یا کردن منرا از

سوال کردن از من او را بهتر دم از سوال کنندگان پس ای

محبوب چگونه برابر بود کسی در و پنا بان طلب کم باشد باین

که راضی باشد بدین او را رسد آنکه خود را در مقام خود بینی

و خود پسندی و خود باشی پس توجبه و خواست تو از که نیک

تامل کنی **منوی** تو نکه دی هیچ کم چیزی مجوی **ا** بلکه جوی

نبست آن چیزی مکوی **ا** آنچه جوی آنچه گوئی هم تویی **ا** خوش

را بشناس صد چندان تویی **ب** منت هذا الكتاب التبريف

فی يوم الاحد الثاني عشر من ذالحج سنة اربع وعشرين ثمانم

الكتاب السابع والعشرون في بيان المفيد

النفس والتعب وهو الجامع محبوب اغفر محترم المو

من الله الودود اعني ملك محمد عرف شيخن دام غره **ب**

و دعای محمد صبی کبرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام

یعنی موجب شکر است الحمد لله علی ذالک عرض صحیفه

منی بر آنکه **غزل** تا خاطر است منو طبع و هوا بود **ا** جانست

اسیر نفس بلا مبتلا بود **ا** هرگز بسوی صحبت پیکانه التقا **ا**

کنند کسی که در ره دین آشنا بود **ا** در پنج روز عمر که بر شاعر

فناست **ا** انکن که در طریق شریعت فنا بود **ا** بر بقطع

نفس پائندی از خواهی ای عزیز **ا** تا بر سر تو سایر لطف

خدا بود **ایمن** مباشش خواج و نو میدم **مباش** که اسلام
در میان خوف و رجاء بود **از نماز بر تو امکان** ای خواج
اعتقاد از بهر آنکه عاقبت او فنا بود **خوف** جان فقیر محمد
بیب رسید تا بازگشت او **بیامت** بجا بود **التقصود** آئی
محبوب حضرت رسالت علیه السلام فرموده است که **بما**
طاعت که مضرست او در حق عابد بیشتر از معصیت بود و **بما**
معصیت که در طالب بیشتر از طاعتست و این معنی ای
محبوب نیز در باب مقر است که هر طاعتی که سبب تعجب
و غرور تو باشد ای محبوب آن طاعت عین معصیت
است و هر معصیت که آن معصیت تر در مقام اعتراف
و عذر کند در حقیقت آن معصیت بر طاعت مقید است
یعنی ای محبوب چون ترا بر آثار و اختیار در اعمال و ائمان

سبب اخلاق بشری و اوصاف دمیعی و سباعی و شیطانی
نظر افتد از آنیک تا مل کینی تا ترا ای محبوب معلوم شود
که بیشتر عبادت و طاعات که شرح این و اعمه در هر از کتب
گرفته اند و این همه علامات بی سعادت است اگر چه بهوش
دنیوی میفاید که این جمله را در دنیا ز عدل خواهد نهادان
سبب گرفتاری ایشان خواهد بود **إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ**
تعالی چون ای محبوب این آیه نازل شد که **وَبَرَأَ**
لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ یعنی ظاهر گشت
ایشانرا از حضرت جباری در مجمع قضای محشر آنچه در کمان
ایشان بنود و صحابه نیز حضرت علیه السلام تفسیر این
آیت پرسیدند و معنی آن تفسیر سید کونین علیه السلام
اینست که عملها کنند و تصور کرده باشند که این طاعتت

چون روز قیامت نظر کنند آنچه ایشان طاعت می
پنداشتند همه معصیت بپند پس ای محبوب زهی کاری
مشکل و زهد ای عمر تصور کرده اند که بجز دکلاهی که برهنه
اند و بگذر کلمات عادی و مشغول عبادتی و چند حکایت
سلوک محصلی که این همه علامات بی سعادت و
پند و نیت کاری پنداشته اند و ازین عبادات عادی
هیچ فایده و بهره ایشان را نیست اما سبب روزگار
ایشانست پس ای محبوب ترا وصل ^{شعخ} عمر را چاره نیست
از صحبت برکنی که راه رفته باشد و منازل شریعت و
طریقت بدیده بود و جام اسرار حقیقت چشیده باشد
در دامن آن صاحب دولت دست در آورند تا توقف
اعمال نفسانی و شیطانی از اعمال قلبی ^{دکند} لفظ بلطف از نشا

زیرا که ای محبوب خدمت پادشاهان جز مقربان پادشا
ند و بر دقایق اسرار راه قرب حضرت صمدیت جلالت ^{قدرت}
جز روزنندگان اطلاع نیابند پس ای محبوب هر که طلب
قرب سلاطین کند تا در حمایت یکی ازین مقربان پاد
شاه ^{شاه}
نرود و بر او نرسد همچنان هر که طلب رضای محبت حضرت
صمدیت جلالت ^{قدرت} کند تا دست در دامن صاحب راه
پن وحدت نرزد مقصود هرگز نیاید و بگذر کلمات نماز
که نمازی نیست که در لوث تعجب و غرور ملوث است
بگذر حکایت سلوک مردان که در لسان نقشان جا
کی راست اند چنانکه ای محبوب مردی در خانه خود چراغ
نداشت و ندیده بود قضا را آن مرد در خانه اهل چراغ
رسید که ضیاء چراغ ظلمت حیره را روشن کرده است آن

۵۱۰
مرد صاحب چراغ را پرسید که ضیاء چراغ از چه چیز است صاحب
چراغ یکدانه چراغ را و یا صد دانه بگنجد بدان محبوب چراغ
منود و گفت که ازین دانه‌ها روغنی بیرون می آید ضیاء
چراغ از آن است آن پجاره محبوب یکمشت بگنجد روغنی
بکش و بده تا چراغ در کیرانم گرفت چو از زهی نادان از
یکمشت بگنجد روغن نشود تا آنکه نوال اجواز و مینایی نباشد
پس ای محبوب درین راه مردم مجموع باید تا کار بر آید چن
رکعت و بچند حکایت چو دست اید پس ای محبوب
چون عنایت ازین یار مرید مقبول کرده و آن مرید مقبول
را حضرت پروردگار جلت قدرته بصحت پیری رساند که
ظاهران پر معلوم شریعت از آسته باشد و باطن او
بحقیقت و معرفت کمال پر آسته بود و دیده تجب و ریاب ^{کنده}

بود و سنگ و ناعت در دهن افکنده بود معنی ظاهر آن پیر
بر جاده شریعت تعدیب یافته باشد و باطن او در بوی ^{ضت}
مخفی صفا یافته بود و سیر او در عالم حقیقت سیمات امرا
توحید مروج گشته باشد تا در لحظه تخم لطافت در مزرعه
دل مرید مقبول میکار و در هر روز آن تخم را آن راسته ^{کی}
باب و قایق آداب تلفیذ حقایق سیر آب میگرداند تا
بواسطه حسن رعایت و قبول نصیحت و عنایت حضرت
صمدیت جلت قدرت و مرید مقبول اعمال صالحه و افعال
مرضیه و احوال شریفه و مقامات سینه مزید گردد و ریاحان
و اودیات غنای درستان دل مرید مقبول و میدان
گیرد و باطن مرید مقبول را بانواع صفا و اسرار محبت و وفا
منور و مصفا گرداند پس ای محبوب این نشانی ^{سور} مذ

مربود مقبول است اما نشان مرید سپید و ملت و مدبر آمنت
که او در پیش شیخ جاهل نباید و خود را در دامن ان اجهل
ظلمانی که او مشهور است در صف حیوانی که در باب او
کلام ربانی کلام انهم عن ربهم یومئذ لیسوا بیا ویزد
اگرچه این آیه در نشان اهل کفر است اما چون در
طریقت در ای صد هزار کفر در پیش آید بعهده هر روز
شیخ ضیال بظلمات تقلیدات اسمی و عبادات ربی
بند بر بند آن مریدی افزاید و تسویلات باطله و برفا
فاسده راه حق را مسدود کرد و اندوخت بدعت و ضلالت در
راه آن بچاره مرید و هر ساعت تخم خناسمت و خناست در کفن
دل او میکار و باطن او را بخیاست حرص و خمد ملوث
میکرد اندوختی محبوب نیست الخیر کالمعانیة یعنی آبی محبوب

نظر در حال پیران و مریدان زمانه باید کرد که چگونه با دم دنیا
طین و تلبس ابلیس موصوف گشته اند و اکم فقیر را بر
خود اصافت کرده اند و مشیبه اشقیای جامه اولیا پوشیده
اند و مردودان بر تک مقبولان برآمده اند و ضلالت درین خود
را بصورت اهل یقین ظاهر کرده اند و شعارا ایشان زنده
و بازی و آداب صحبت ایشان بدعت و پی نمازی و وح
و حالت ایشان رقص هوای که السماع حرام للعوام
لبقاء نفوسهم و مجلس ایشان تحصیل حرام و کدائی و سیا
حات ایشان بقیاحت و پی حیاتی و جمععی از چهار
عوام و آن موجود پی معنی کالانعام و آن مردودان
ظالمند و خود را ن دعای نفس و هوا ساختن و اباحت
کفر مذموم در اطرقت نام کرده اند و از حقایق احکام اسلام

بیکانه شده اند و میدان باین کماهی در طبعی ضلالت
گمراه گشته اند پس ای محبوب حضرت صمدیت جلالت قدر
در مجمع قیامت از حکام و قضات و از علماء دین که بر
جاده شریعت و سجاده حقیقت عالمند از بدعت و
ضلالت که بر درویشان کفر و ایشان در دین احدی
و در ملت احمدی منبیه است خواهد پرسیدن فاما ای محبوب
چون در دین عصر آموز سلطنت و فرمان دهی ملک گیسوی
را مسلم است که اسرار علوم هیچ بهره ندارند و اهل علم نیز
از علم خود نیافته اند و بر خود اری از علم خود ندیدند و علم
برای جاه دنیا خورنده اند و روایت و حدیث را واسطه
قوت خود ساختند و روزگار خود را در عالم ظاهر ضایع
کردند و همگی همت خود را در قال و سجال گزرا نیدن و حق

نخورا منزه خود کرده اند و اهل دنیا را حیل گساختند و مکرش
کردی شیطان را در میان جان پرستند و ابواب قضا و قدر
فتوی و منافشات خلافتی و مجادلات کزانی و حیل عالم
دعای باطل را علم نام کردند و خرافات منطقی را شهرت
در میان حال بدعت ساختند و از حقایق علوم دینی که آن
معرفت و وقایع اسرار کتاب و سنت اعراض کردند
جم کرانان مبتدع در جهان منتشر شدند و اغوایی و نیایشی تو
گرفته و انوار احکام و حدود اسلام منتقی شده چون ای
محبوب این اصحاب ضلالت و ارباب بدعت منتشر شدند
اهل الله و ارباب قلوب از تنگ این تردمانان مسلمانان
نام و این اولیا صورتان کافر کام از نظر ایشان متواری
شده اند و خود را اظهار نمیکند و ایشانرا بنحو دراه نمی و مندو

دوئی غیرت در دیوار عزلت آورده اند **قطره** چو یک آزاده

دانشده دل نیست **چو** سودا رجان پر از گفتار دارم **چو** یک

مدم نمی بینم در آفاق **سزد** که روی در دیوار دارم **یعنی**

ای محبوب ایشان روزگار خود را در ماتم این مصیبت می

برند تا مل در رباعی این غیر بکنی **رباعی** آن بار کز د

بوی صفا آید کو **انکس** که از و رای جفا ناید که **اسلام** شد

فسوس این مشتی دیو **مردی** که از و بوی وفا آید کو **چو**

الله تعالی از محبوب او این غیر را جای بخشد تا این علوم

حقانی را در قلم آورده شود پس ای محبوب صفای احوال

مسلمانی از جانت اوصاف انسانی دور است و عیوی

اسلام با فعال کریمه و اعمال ردمیه غرور است ای محبوب

تا آینه دل از او نامنه اوصاف بشری پاک نکند در انوار ایمان

و اسلام بادل العنت نکیرد و هر که را ای محبوب و در انفعال

اعمال معقرون با خلاص نبود و مطیع فرمان نفس باشد هرگز

روی و بخت و فلاح نه پسند زیرا که ای محبوب ثمره ایمان

و فلاح نتیجہ اسلام و حقیقت اسلام امتثال فرمان بود اما

مخالفت نفس از جمل فرمانست اَوْحِيَ اللَّهُ تَعَالَى مَوْسَى

فَقَالَ يَا مَوْسَى إِنَّ أَرَادَتْ رِضَائِي مَخَافَتُكَ فَتَسْكُ

أَيْ لَمْ أَخْلُقْ خَلْقًا يَنَازِعِي غَيْرَهَا پس ای محبوب

فرمان داشت من نفس سر همه گزاف است و موافقت نفس

سری همه معصیههاست و مخالفت نفس اصل هر طاعت

تاست در خیر است از غضنفر الله **وَسَأَلُوا كَرِيمًا اللَّهُ** ^{جبر}

که او گفت که چون بجزرت رسالت علیه السلام از غزوه

خبر بازگشت فقال **يَا أَصْحَابِي غَزَوْنَا دَالِ الْأَصْغَرُ وَبَعَثْنَا**

جِهَادُ الْكَبِيرِ قَلْبًا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا الْجِهَادُ الْكَبِيرُ

قَالَ جِهَادُ النَّفْسِ الَّتِي بَيْنَ جَنبَيْهِ بِسِوَى الْمَجْبُوبِ عَزْوِ

الْكَبْرِ نَفْسٌ أَسْتَكْرَهُنَّ أَنْ تَكُونَ دَسْمِيئَةً أَسْتَكْرَهُنَّ أَنْ تَكُونَ نَهْوَةً

وَنَبِيغَ عَضْبٍ حَمَلَهُ بِرِجَالِ دِينِ تَوْمِيئَةٍ آتَتْ دُونَ أَسْوَاسِ دِينِ تَرَا

از پیرزین میگرداند و خانه بخت ترا ویران میکند و در افتاد

هر لوی بستره الافات و هلاک ابدی و شقاوت سرمدی بر تو

گشاده میکند و اندک اری محبوب در دفع این دشمن غزوه

میتوانی کرد و سرمواد است این مکار گرفته میی توانی داشت

بعده ای محبوب کوی سعادت از میدان محبت بچوگان

عشق ربودیدی و در صف عاشقان آن گاه راه یافتی و هر

ای محبوب از دولت این جهاد اکبر محروم ماند که او را عالم

دین خود بهار و دعوی مسلمانان بگذار و جانت شرک را ایمان

مخوان و تپشات نفس و هوار اسلام میدان و نام پاک

حق را بر زبان پدید مران و الله یعلم المفسد من المصلح

منوی مردمی باید تمام این راه را جان فشانی باید این

درگاه را صالحی بردند مردان انتظار تا یکی را یار بود احمد

هزار کار اسان نیست با درگاه او خاک می باید شدن در

راه او پس ای محبوب دینان بازار تجارت حجامان ^{ست} حق

و سرمایه این تجارت عمر است پس ای محبوب قدر باز

آرد دنیا مخلصان دانند و قیمت جوهر عمر عارفان شناسند که

بتو یقین دانسته اند و یقین دانسته اند و بعین یقین

مشاهده کرده اند که هر که اینجا کسب سعادت نکرد اینجا محرم و هر

مجت که اینجا خلعت نبوت که علماء امتی کائنات نبی ^{صلی} سرایه

نبوشید و جرعه جام احمدی نبوشید اینجا معذور است و هر که

ایجاد دیده دل بکنج عرفان روشن نیکو دایجا کور است و منزه کان
فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی **قطعه** هر که دلش دیده پند
نیافت دیده و محرم و دیدار نیست **ب** هر که سزاوار دو کر کلخن است
در حرم شاه سزاوار نیست **ب** تا بر جانا اگر است آرزوست **ب**
در کار از حق رده بسیار نیست **ب** بس ای محبوب هر چیزی
علامت و علامت صدق محب معرفت قیمت خود است
و قیمت تو ای محبوب بقدر همت تست اما خلق درین معنی
متفادند یعنی همت زنان رنگ و بوی بود و همت کودکان
خرد خوی بود و همت اهل دنیا گفت و گوئی بود و همت را
عبان دنیا جست و جوی بود و همت مجبان و سالکان **شسته**
شوی بود و ای محبوب راغب آنست که آخر ترا بر ترک
دینا گوید و این مقام است همانست که بزرگ دنیا فرغت

چونید و سالک آنست که هر دو را اطلاق گوید و محب آنست که در
راه قرب از رویت ما و لو فات بقدم اعراض پوید و عارف
آنست که آخر نفس هستی اغیار را از لوح وجودش پدید پس ای
محبوب هر که این سعادت روی نمود ابواب مواهب غیبی
بروی کشود و ازیم و امید ارباب و اقبال دنیا و آخرت آسود
اما ای محبوب حضرت صدیق جلت قدرته را در روی زمین
مبایند که قواعد خط دین با قدم صدق ایشان معمور است
و سر آدم و ادمیت بجال احوال ایشان میرو و راست سلاطین
عرضه ولایت اند و اساتین بارکاهی عنایت اند که همای
ایشان جزیر قله قاف قرب نشینند و عتقایی دولت ایشان
جز بر سر دره گبر یا قرار نگیرد و شاه بازان وحدت اند که کبر
همت ایشان سر وجود مردودان با دیده جهالت را چون

صاف سازد و پاکبازان چنان حضرت عزت اند که از
انفاس مایون ایشان محذولان ضلالت و جفاراوی
اینسا قبول و بوفایلی مقبول آرد الله تعالی آن محبوب
را در خط مذکور معمور خواهد کرد ایند و ای محبوب شاهبازان
حضرت لایزال خیمه در صحرائی بخت زده اند اما پندکارا
دیده نیست که محرم حضرت ایشان کردند **قطعه** شاه کشارو
دیده شده پس کراست **۱** باده کلکون شده برکل و نرین
کراست **۲** شاه که پاره بزم پای طرب در نهاد **۳** بر سر زانو
شده تکیه و بالین کراست **۴** از آن روی شاه هر نفسی شا
هداست **۵** سر کشد از لامکان گوید کاپین کراست **۶** و ای
محبوب خواص انسان دو طایفه اند طالبان کمال عقبی
و مظلومان حضرت جلال موی و مظلومان در مکتوبات

دیگر مذاکره شدند اما دست قوت طالبان چنان بیخ قدر
سرمدت نفس زنده و ای محبوب کفار قصد جان کنند و این
نفس کاره قصد ایمان کند یعنی دشمن است که همه زخم بر
رفیق راند و کافرست که همه است بر شفیق دو اند هر کرای
محبوب درد و سیتی نفس بیشتر کوشند زهر مملال ابدی بیشتر
نوشد و هر که بعشوه نفس بغیرت همه آب روی دین
خود بر بخت پس ای محبوب شرط آنست که قریب نفس عذا
تخوری و تبلیس او مغرور نشد و چراغ بصیرت بدست
عزیمت گیری و در خانه خود کز رکنی اگر نپی طلعت نوحین
تعالی را رفیق خود کرد اینده و ذوق مناجات در
اوقات طاعات بکام جان رسانیده و از چب خطوط
نفسانی بتر کرده جوارح و اعضا را از نایسته و نابایسته ^{شا}

باز داشته و از مملکت مرض کیر و پنج و حرص و بخل و حسد
خلاص یافته و جان خود را هدف اوقات ساخته و ذکر
دوست را مونس جان روزگار خود گردانیده و این دوست
ابدی را غنیمت داری و بشکر این نعمت قیام تمام نمایی تا
این سعادت مواهب حضرت غزت جلت قدرت زیبا
شود که لین شکرتم لانیل تکلم و آنکه ای محبوب درویشی
را که پنی که فرمان نفس آماره را گرفته است و در آن معبود
خود ساخته است و شنا کردی عشوه در میان جان بسته است
و بالذت جسمانی و شهوات نفسانی انفس گرفته است
و دنیا را قبله جان خود گردانیده است بگوی او را که این
هفت را بدار و ببنیه غفلت از کوشش موشش خود بردارد
و بحال این مرض موی مشغول شود و با این همه از کثرت

لوث از درگاه کرم تو میرویشوی که دست عنایت پست
کنه کار و میاه کار را بریاء عفوشته است و دست قدر
پست چند هزار عابد و زاهد را یک عجب لباس اسلام از
ایشان گرفته بسک سلاسل و اغلال منسک گردانیده که
کار او بقیاس نیاید و چون چاشنی قطره اسیر چون
و چایی بکار پست قطره و لیکن کار خدا را نه چون بود نه چرا
میان پشته پی علیتی چرا مطلب قطره که آن ستور بود کوفت شود
چرا قطره ای محبوب این آنچه درین فقره در آن محبوب بود
در قلم آورده بناید که شیوخ غنفر بر خود گیرند اگر عاقلند خود
ذلت را ازین قطره عشاق تو مقبلند و مردود قطره زین
زین هر دو مرا کدام گیرند قطره صیاد مرا یکی پیاموز قطره دولت بکدام
دام گیرند قطره هر چه بنشته ایم دام دولتت قطره و این دام دولت برای

ان مرغ محبوب است چون مرغ شوی در دام دولت ما
و رای اسیر باز کردی یعنی مرغی که اسیر باز شود باز کرد
والله تعالی جمال این رباعی بران محبوب جانم و مطلوب
روزگارم تجلی دهد **قطعه** هر که دردم باغمت **ک** انبار شود صد
ز رطل بر دل من باز شود **ک** به از آن نبود که جان فدای
تو کنم **ک** مرغی که فدای باز شد باز شود **ک** الله تعالی طالبان
مطالب جناب حضرت صمدیت جلت قدرت را نور روح
صفا منور دارد و ریاض قلوب سالکان بارگاه احدیت
را با لطف ربانی مزین گردانند بنده و کمالی که در بالینی والد
از قریب بحیث تمت هذا المکتوت الشریف فی الیوم
الثلاثاء العشرین من رجب سنه اربع و ثمان مائة هو الخلاق
المکتوب الثامن والعشرون فی بیان اسرار المذا

از قریب
سیتم در بیان

محبوبم اعز محترم الموعود من الله العود اعنی ملک محمود شیخ
دام غزه سلام و دعا از محمد حسینی بکم مطالع فرماید اعمال دینی
و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرت و برکت
خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است الحمد لله علی
ذلک غرض صحیفه منتهی بر آنکه ای محبوب **غزل** تا تو بیستی
خود زیر و زبر نکردی در پرده ز دنیا پی تا در نکردی در
تو بهتر زین در و درم ران هر دو عالم مان تا بدفع کردن کرد سپهر
نکردی که عاقل جهانی کس عاقلت نکوید تا تو عشق
هر دم دیوانه تر نکردی که تو کبود پوشینی همچون فلک درین
ره پس چون فلک چرا دایم بسز نکردی المقصود ای
محبوب این فیقر در سیر عالم چندان مذا مبد دیده است
که اگر عدد آن در قلم آرم و یا هر منزهایی که مباحثه علمیه و عیار
غیاث

کرده ام ازین نیز در قلم آرم خود بجز المعانی را از جهت کرای
شتران باید که حامل باز شوند اما با اختصار بران محبوب
درین مکتوب در قلم آرم که تا حقیقت مزهیب بحقیقت بران
محبوب روشن شود پس این محبوب روشن باد اول
کروبی را در بلاد مغرب دریافته ام ایشان در مزهیب
ظلمات مستغرق اند ایشان را هر چه از طبیعت مختلف اجسام
ظاهر می شود هم از طبیعت خود میدانند زیرا که این محبوب
ایشان را معرفی و ادراکی و خیری نیست نه از خود و نه از کسی
که از طبیعت خلق است و دوش گروه دیگر است که ایشان
نیز بظلمت محض اند که عیش ایشان مجموع عیش بهایم است
یعنی ایشان متغرف شهوات نفسانی و لذات حیوانی
و باشغال نفسانی مانده از جب حق تعالی بعید گشته اند

تکمیل

النَّفْسُ حَوَالِ الصَّمِّ الْأَكْبَرِ هیچ ظلمت محض تر از نفس نیست
أَفْرَأَيْتَ مَنِ اخْتَذَ اللَّهُ حِوَاهُ و روشهای مذاهیب مذکور
بر انواع است و این انواع در تمام جهان منشر اند که ان محبوب
نیز مشاهده و معاینه میکند که بودند و هستند و خواهند بود پس ای
محبوب کروبی از ایشان روشن دارند و میدانند که غایت
مطلوب و نهایت مقصود مرادات نفسانی و ادراکی و لذات
حیوانیست این گروه بندگان کذات و شهوات اند یعنی ایشان
سَهْوَتِ پَرَسَانِدْبَنَدِ لَهَبَايْمِ اند که أُولَئِكَ كَالْإِبْنَانِ بِلْ حَمَمِ
أَصْلَ ایشان نیز در ظلمت عظیم اند و گروه دیگر روشن دارند
و می پسندارند که غایت مطلوب بخشم و ظلم کردنست پس این
محبوب ایشان بظلمت صفات بساعی اند بلکه ایشان خمیس
تر و در غضب حضرت جباری نزدیکتر که إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ

کشید ایشان نیز بظلمت عظیم و بی‌مهالت منقسم اند و گوی
دیگر روشن دارند و می‌پندارند که غایت مطلوب و نهایت
مقصود بگذشت مال و اسبابست زیرا که و مال و اسباب است
قضای ثنواست و بسبب وصول بلذات است که از مال برآید
حاجات است و اغراض بر این بسبب وصول بلذات است که از
مال بسیاری و قار که رفتار که زین للناس حب الثنواست
من النساء و البنین **قطره** دولت از مال و اسبب و جامه مدان
ای برادر در پنجمان ز نماز دولت آن دان که کردار دل
در سیر پرده قبولت بار پس ای محبوب ایشان عبد الله
اعظم اند بظلمت عظیم و بی‌مهالت قدیم اند ای محبوب زرو
نقره هر دو سنگ اند و ارزشش و مقدارش این دو سنگ از
پرستیدن است یعنی حب باطن و اگر حب باطن صورت

خیر و سیرت اشهر از برترین شیخ و از درون فاسق ظاهر پیک
و باطن مردار تیک خود را ز بدن او بسته فرق ناگرده نور را از تار
در گذر زین خزان صوف لباس بر کز زین عوام بی نیجایان
دان که بی خدای ترا در دو عالم نمی برآید کار عزت جواز اهل عزت
چو تا نمایی بهر دو عالم خوار عجب آید مرا ز مردم عصر دل بگیرد
ترا زین رفتار ای مجید که گفتی از سر سوز گفته‌ها را تو بکن
استغفای محبوب چند گره و دیگر رامشاده کرده ام بعضی
از ایشان حسن پرستانند یعنی هر که با حسن و زینت بلندند
فی الحال سجده میکنند و میگویند که این معبودت را مست
اما ای محبوب ایشان را با اهل جمیله نظر قصدی دیگر نیست
زیرا که ایشان را جنبش نیست عالم روحانیت پس ای
محبوب ایشان جمال مطبوع را فهم منزه فهم خواهی دانست

وخواهی کرد آن اللَّهُ تَعَالَى جَبَّارٌ وَجَبَّ الْجَبَّالِ این رموز است

که برای کار کار ناپسند و نماند بدان ای محبوب اللَّهُ تَعَالَى

در کلام خود و رموزی تمام بیرون داده است که ذَلِكَ عَالَمُ

لَمْ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ

شَيْءٍ خَلَقَهُ غَزَلُ شکن زلف جوز نجیر تم پیدا شد پیرما

خرفه خود چاک زرد و ترسنا شد عقل از طره او نعره زنان

مجنون شد روح از حلقه او رقص کنان رسوا شد و ای

محبوب جمع مذاهب و ادیان این فخر در سیر معاینه کرد

است که حضرت صمدیت جلت قدرته بچندین هزار نوع دین

و مذاهب در عالم ظهور کرده است که هر یکی ظهور میکنند در دین

ما داریم و مذمم نیست و کلام نیز هم برین فکرهای ایشان

ناطق است وَكُلِّ حَزْبٍ بِمَا لَوْ يَهُمْ فِرْحُونَ پلست

هر کسین بکسین است بسته خود را مازان توایم هر چه هستیم

در حلقه عاشقان چالاک ما بعد نشین زیر دستیم و آن

محبوب این فخر گروهی را در زمین جابلقا و جابلسا دیده است

و این زمین جابلقا و جابلسان شب ندارد همه روز است

مسلمانان آن زمین چهار وقت نماز میکنند و در وقت

خفتن نیست مجرد غروب طلوع است و در زمین هر چنان

علم شهرت دارد که آن محبوب در مکتوبی التماس نموده

بودیم کیمیا و هم سیمیا و هم لیمیا و هم همیمیا کیمیا و سیمیا

مشهور است اما لیمیا است که اسمی است از اسماء

حضرت صمدیت جلت قدرته چند سال مواظبت بشروط

کثیری نمایند چون آشنای این ام می شود پس قدرت

آن قدرت آن میکرد و که بجز خواندن از قالب خود بیرون

می آیند و بقالب مرده در می آیند و حرکت میکنند و باز در
قالب خود می روند این را عالم لیمیا گویند آنچه با کم اعظم قدس
حاصل میکنند این عارضیت اما غیر عارضی است که ولی
در ترقی درجات این مقام تمام می باید اما تهر ف جاز
نیست اگر نوعی درین عالم توقف شود از قربت برافتد
از سبب آن معنی از باب عالم کبریا متصرف نیستند چون
آن محبوب در مقام خواهد رسید روشن خواهد شد اما عالم
بیمیا است که آن نیز اسمی است از اکماء اعظم بمواظیب
کثیر و بنیاط کثیر مرده رازنده میکنند این را عالم بیمیا میگویند
اما این نیز عارضی است و غیر عارضی ولی در ترقی درجات
این مقام تمام می باید آنرا شیخ نجفی میگویند چون آن محبوب
برسد بدان پس ای محبوب لیمیا و بیمیا اینست المقصود ان

کرده بد بعضی انوار که مقرون بظلمت و خیال است رویتها
دارند اما ای محبوب این گروه از عالم حسن بجا و ذکرده اند
اما ایشان را ممکن نیست که از عالم چنان بجا و ذکر کنند ^{ولی} موجود
رای برستند که قاعد بر عرش است این قوم در مذنب
مجوسید اند و از عوارض ذات پاک حق تعالی را تهنیه
میگویند مگر جهت تخصیص میکنند بجهت فوقیت زیرا که چیزی
که منسوب بجهات نباشد نزدیک ایشان محالست یعنی
نه آنچه خارج عالم و نه داخل عالم نزدیک ایشان موجود است
این قوم مجوسید را این فقیر جو ابرهائی با صواب بسیار گفته
و ملزم کرده است اما ممکن باز گشت ندارند این قوم نیز
بظلمت عظیم و بجهل قدیم قاصرند نمیدانند و گروهی دیگر را
در یافته ام که ایشان را اعتقاد است بنورهای الهی و او را

جلت قدرت چون نسبت بقمر است در انوار محسوسات
اما ایشان می پندارند که حق تعالی متحرک کلاست بطریق
امروزه بطریق فعل و ای محبوب در تفهم امر و ما بهیت آن
افهام قاصر اند و این هر سه گروه محجوبند بانوار مقرون بظلمت
اما ای محبوب میان فریب اهل عین الیقین لا و مشاهده
الیقین و مشاهده الیقین بستند از سبب فریب مختلط و
در اخلاط اخلاص نیست ایشانرا علم حق الیقین نیز مشنا
بره نیست پس هم از معقولات بقیاس فراموش و تقلید
خور یافته اند و بیج نیافته اند و بیج نیافته اند چنانکه ابوعلی سینا
در میده حال استخراج افلاک از ملعانی معقولات در کتابی
بنامه بود ناگاه اهل مشاهده علوی و سفلی در رویشی بر وقت
اورسید آن چند ورق بوعلی سینا را در آب انداخت چون

بوعلی سینا را در آب انداخت چون بوعلی را خبر شد از فوس
کردن گرفت و گفت چهل سال در معقولات خون خورده
بنوادم نگاه استخراج کرده بودم و تو ای درویش چو کردی
درویش گفت که ای بوعلی من در ان دیار علوی سفلی
بسیار کرده ام و مشاهده مرا شده است و تو هم دروغ بنشین
بودی اما چون وقت بوعلی رسیده بود از ان درویش
همه عالم علوی و ما و رای علوی بوعلی را مشاهده شد چون
دید که ایچ از معقولات بنشیند بود یکی از ان بنور پس ای
محبوب این فقیر نیز این سیه کزوه من گوید را انزوی مشاهده
و معاینه جو ابرها گفته و از ایشان هیچ یکی محجوب بوعلی نیافته
آن محبوب را الله تعالی چون درین مشاهدات خواهد
رسانند خواهد دید المقصود گروه چهارم ایشانرا تحقیق شده

است که این مطاع نیز موصوفت بصفتی که منافی و اجزانت
 محض حکا بالعتت که نسبت این مطاع نسبت انوار حضرت
 صمدیت جلالت قدرت چون نسبت افتاب نسبت در انوار
 محسوسات **پلت** روزم تو بر فروز و ششم را تو نور بخش
 کین کارست کارمه و آفتاب نیست پس ای محبوب
 این کرده رابع توجه کرده انداز کسی که متحرک کماست
 که قوله تعالی اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجَّهَیْ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ
وَ الْاَرْضِ حَیْثُ فَا مَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ پس ای محبوب
 متحرک اجرام علوی نفس کل است و آبر تحریک نفس کل
وَ فَا طَرِ السَّمٰوٰتِ حق تعالی پس ای محبوب این کزو
 رابع رسیده اند بموجودی که او منزه است از کل و کل محتا
 جت بدو و این معنی وصول بمنشأه است یا محبوبی

زرقل الله تعالی بهمة المشاهدات آمین آمین ای محبوب
 درین راه که شو اگر خود را در خود جویی در خودم نیایی زیر ک
 درین راه همین تویی تو حجاب اعظم است **غزل** هر شبی
 وقت سحر در کوی جانان میروم زانکه بس نامحرم از خوش
 پنهان میروم چون حجاب مشکل آمد عشق و جاد در کوی او
 لاجرم در کوی او پی عشق و پی جان میروم هر سحر غنچه فنا
 زلف غنچه بوی او من بران آموختم وقت سحر آن میروم
 تا بدیدم زلف جوکان او بر روی ماه در خم جوکان او چون
 کرد آن میروم ماه رویان در من مسکین نگر که عشق تو
 بادل پر خون بزر خاک پنهان میروم ذره ذره زان شکا
 تا پیش خورشید رخت همچو ذره پی سرو پی پای کربان و
 میروم چون بیابانی زنی پیش محمد شبی پس من آن

شوریده دل سر در بیابان میزوم تمت هذا المكتوب

الشریف فی یوم الجموع الثالث والعشرون من ذی الحجة

اربع وعشرون وثمانیة المكتوب التاسع والعشرون

فی بیان الوجوه والایالات الانبیاء والاولیاء

محبوبم اعز محترم المذموم من الله الودود اعنی ملک محمود

شیخن دام غزه سلام ودعا از محمد حینی بکم مطالع فرمایند

اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرت

ویرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است لله

المهدو المذموم صحیفه منی بر آنکه ای محبوب **غزل** که هر وقت

توان یافت بیازار کماع کل مقصود توان جید ز کلام کماع

قیصت نغمه چو دانند ازین مرد میان اهل دل جمله بیا نند گرفتار

کماع متجانی چون شود از کل یقین چشم دلت **تا** خواجر آنکه

تا بشن انوار کماع عاشق سوخته خوش گفت که در باطن مرد

هر چه جز دست نشود سوخته در تار کماع در بندید بر اغیار عمر

یار اند جز بدان دل شده با ما که بود که یار کماع **بای** میکی

دور ازین جمع می می نابی **که** عزت سر خدا نیست در انوار کماع

المقصود ای محبوب قال الله تعالی انتم واز و اجکم تجزوه

ای محبوب ازین تجرون کماع مراد است یعنی در بهشت

مردان و زنان را کماع شنونند که **و لو ان ما فی الارض من**

شجرة اقلام و البحر میده من سبعة اجز ما نفدت کلمات الله

پس ای محبوب تجرون کماع پیواسط است کوبنده حضرت

صدیت جلت قدرت باشد و شونده بندگان خاص و انحص

باشند که قال الله تعالی فی الانجیل غینا کم فلم تطوبوا و

زمر تا کم فلم ترقصوا یعنی فرمود سرود ها کفتم مخاطب نکردید

و فرامیرحانو اینتم بیج رقص نکر دید ای محبوب کما معراج

انبیا و اولیاست کما قال النبئی علیه السلام دائم معراجی

رفنی و جدی یعنی گفت دوام معراج من در وجود من است

کما قال النبئی علیه السلام معراج الروح السَّمَاءِ وَ معراج القلب

الصَّلَوَاتِ یعنی گفت معراج روح کما عست و معراج دل نماز

کما قال علی علیه السلام انَّ لِمُؤْمِنٍ مِعْرَاجًا بَيْنَ السَّمَاءِ

وَ الصَّلَوَاتِ یعنی مومن را دو معراجست یکی کما و دوام

نماز ای محبوب در معراج کما و در پیش را وقتی است

که هیچ یکی را از خاص و عام کنجایش نیست کما قال النبئی

علیه السلام لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْتَعِينِي فِيهِ مَلَكٌ

مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُؤَمِّلٌ و ازین وقت کما و وجود حالت

است یعنی انس و مشا و ذوق حضرت رسالت

علیه السلام مراد است پس ای محبوب کما بر دو نوع است

کما و اسطر و کما و اسطر اما کما و اسطر کلام بی نهایت

حضرت صمدیت جلت قدرت است که در بالام درین مکتوب

در قلم رفته است یعنی در جنت خدای بیواسطه شنوده شود

که **خواجه** عالم علیه السلام فرمود انَّ اللَّهَ تَعَالَى جَسَدٌ لَا فِيهَا

خَوْرٌ وَلَا قُصُورٌ وَلَا لَهْبَانٌ وَلَا خَمْرٌ إِلَّا لِقَاءَ اللَّهِ وَ كَلَامُ اللَّهِ

تَعَالَى یعنی ای محبوب درین جنت جز کما و موانست لقا

دیگر نباشد و کما و اسطر در پنجهان است که مقام مفارقت

لا محال بیواسطه باشد اما و اسطر را بشنود و کوشش دار که این

نیز بیواسطه است کما قال موسی الی الا شعری رضی الله عنه

سمعت عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انه

قال صوت الحسين ریح من نفیس الرحمن ثم قال علی السلام

اقْرَأُوا الْقُرْآنَ بِمِثْقَلِهِ الصَّوْتِ لِأَنَّ الصَّوْتِ رِيحٌ مِنْ

نَفْسِ الرَّحْمَنِ وَكَأَنَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ

الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ أَي صَوْتُ الْيَمَنِ يَعْنِي بِهِ

یمن آن محبوب شنیده باشد که چه او از سبب که در هند او

بهار ریقاله یعنی راک نسبت کم ازین پرده یمن نرم کشیده

اند که عالمی در دام این او از بهار شفته و مبتلاست پس

ای محبوب خواجه عالم علیه السلام کما ع خویش را از سبب

ظاهر بنیان بکنایت گفت که إِنِّي أَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ

جَانِبِ الْيَمَنِ ای صورت یمن و ای محبوب اهل ظلم^و

علمایی نادان چه دانند که چه می نویسم در ریقا کینی نیست که

با او بگویم آنجوب را و این فیه را حیاتی باشد که از علم خود

که آن علم خدا نیست چیزی چیزی در قلم آرم انشاء الله تعالی

درین کلمات مایهنگ تامل کنی و تفکر نمایی پس ای محبوب

این را که در زمین هند نرم کرده اندم از پرده مایهنگی بالانرم

کرده اند و لطیف و نازک کرده اند که عالمی اسیر است و این

آتش کما ع که در هند در داده اند با جازت حضرت رسالت

علیه السلام است که چون قطب عالم شیخ قطب الدین نجفی

و ای قدس الله سوره العزیز از اجمیر با جازت شیخ کبار

معین الحق و الدین حسن شجری قدس الله سوره العزیز

در دین آمدند و مسکن بشدند و آن روز سید مبارک

عزیز قدس الله سوره العزیز معتقد در شهر دهبلی استیسا

بودند روز جمعه در مسجد دهبلی که بعد از نماز هر دو بزر

گوار ملاقات کردند قطب عالم بخدمت سید مبارک گفتند

ای محترم زاده گویند میخواهم درین شهر کما عی بشوم شما

حاضر شدید خدمت سید فرمودند تا آنکه مرا اجازت خیره

رسالت علیه السلام بشود حاضر شوم حضرت قطب عالم

فرمودند که امشب شما را اجازت خواهد شد قضا را بگذران

و آن شب حضرت رسالت علیه السلام خدمت سید

مبارک را در خواب فرمودند که ای فرزند ما قطب

کماع خواهد شنید تو ای فرزند باید که حاضر شوی

خدمت سید مبارک روز شنبه حاضر شدند و اول

کماع در دادند پس ای محبوب هر چه با اجازت حضرت

رسالت علیه السلام آمست پان که این آتش روز

بروز افزونست و افزون باد امین اکنون بدان ای

محبوب السماع بجز کلوب المتعین و یوقد نار

التوق فی صدور المشاقین این آتش خدای کارز

نار الله الموالیتی در روزه است اهل کماع میدانند که برین

آتش جوش میکنند و در خروشن می آیند **قطر** دانی اگر

دست در میخی بر مراد جان با صوابت خوب آنکه در گوش

میکند چون در کماع هست محمد بن صفت عودی بر

آشت که آن جوش میکند در روشن این فیکر است

همی نمود دیدم نشسته ساغری نوش میکند پس

ای محبوب السماع حرام للعوام لبقاء نفوسهم و

مباح للعاشقین حیوة قلوبهم و مشرب الاضحا بهم

بمنا بقره اکنون بدان که فیض در کماع بر دو نوعست یکی

فیض مطلق است و دوم فیض مقید فیض مطلق آشت

که بجز او از در کبر و هیچ معنی نباشد و فیض مقید بعد از

او را که معانی کبر و یعنی در ابیات عربی و پارسی

یا هندوی و بهر زبانی که و قوف او را حاصل باشند

و ای محبوب این فیض مطلق یا مفید که حضرت محمد است

جلت قدرت بواسطه منتهو عات که بر سامع وارد است

این نیز دو نوع است یک نوع واردی است که کمتر از

قوت بشریت دارد میگرد و قوت بشری غالب است

باید که سامع حرکت نکند یعنی انجمن حال را خود متصرف

باشی و نگذاری که این چنین حال در تو متصرف نشود و

دست و پا بکیو باند اندک حالی وارد شود که آن تویی تراز قوت

بشری باشد و بر قوت بشری غالب آید و قوت بشری

را مغلوب کند و حال مذکور متصرف در تو گردد و هر حرکتی که

کنی مواخذ مگردی كما قال علیه السلام إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى

لَا يُولُؤُا أَخْزُ الْعَشَاقِ بِمَا يَصْدُرُ مِنْهُمْ كَمَا إِنَّ مَرْدُوكِمْ

جماعت اما شکر و لا جماع سید جز است زمان و مکان و انوار

زمان آنست که جمیع حضار مجلس را شاید که در آن زمان

توجه همه بسوی حق تعالی باشند یعنی بجز در نواخت بنظر

تخریم است در آن زمان حضار مجلس جماع همه را بخود

حرام کند و مکان خانه محفوظ باید که نامحرمی در نیاید و ^{خون}

آنست که همه میدان از یک پیر باشند و یا از یک طایفه بودند

اما ای محبوب درین عصر در حالت جماع یکدیگر میکنند که

انیمانی از حالت و وقت نیست این فعل در حالت جماع

شاید چنانکه روزی در خانه ملک یوسف توریست خان

حضرت قطب عالم قدس الله سره العزیز طلبنده بودند ^{مست}

قطب عالم اجابت کردند و این فقیر در کباب ایشان رفته

بود صوفی بحضور قطب عالم در جماع برخاست و میرفت

بر بار که نزدیک قطب عالم میگذشتت تواضع مینمود در خلا

او را مانع نمیشدند اگر در حالت بودی ازین درویش

ترا چه خبر ز زمار در انجمن کما عمامه وید یکی دیگر کنه که

میکند که در حالت کما دست دیگری میکند و در کما در می

ایند و آن نادان نیز در کما بی وقت در می آید آن تو

نیز خوب نیست و اهل کما نباشد و داخل درین است

میشوند و لمن الناس من يشترى أمواله فيث يضل عن

سبيل الله اما شرط دیگر آنست که اهل کما را باید که بمقدار

وقت قدم زند و چون وقت منقطع شود هیچ حرکت نکنند

ران محل که منقطع وقت شده باشد فی الحال بنشیند که اگر بعد

منقطع وقت یکقدم بیوقت زنده بلای از آسمانزل شود که

هلاکی آن دیار باشد اما در ویش صاحب حال و وقت را

این حکم است پس ای محبوب در وقت که مانند بیابان

بهار ماند که در وقت ماندن یکبار ماند که قطره در آسمان نیست

این بر حکم مشاهده نبشته ام اما بیان مقام انقطاع وقت

حالت رادن رساله کما خواهم بنیشت از انجا تمام مقدمات

دروشن شود و تو هم مشاهده خواهی کرد که در وقت همین

نوعست اما پی حال او بیوقت آن کرده روز قدم نامبارک

بزنند جز و بار ایستازا حاصل نیست چنانکه ای محبوب و

زیر قطب حقیقت شیخ نظام الحق و الشرع و الدین قدس الله

سره العزیز در کما تواجد میکند و وقت منقطع شده بود یک

قدم بغیر وقت زدن از بام فرود می آمدند که پای مبارک

مجرع شد چون پای مبارک بستند صحبت یافت اما شکر

لنگ شد خلق در پای تابان میگفتند شیخ نظام الدین اگر بزرگ

بودی پای مبارکش مجروح شدی و آنکه شد امارت

شدی و این گفتار خلق نادان در کعب خدمت شیخ الدین

قدس الله سره العزیز رسید فرمودند که زبانی نادانان و گفت

این برادر مایک قدم بغیر وقت زده بودیم بملای منزل

شده بود که اگر ایشان بیای میبارک نمیکرد فتندی تمام

دهائی و در یار دهلای هلاک شدی بس بلای که بهلا کی

دهائی رسید بر پای بگیرند آن پای چکونه راست شود

پس ای محبوب زهی کار مشک و خلق این سماع را چه

طریق کرده اند و چه نوع می شنوند المقصود ای محبوب

که سماع فیض مطلق در فنای خود است یعنی اگر چیزی

از نواخت مقاومت شنوند در زبان حالت پدید آرد

و انس ازلی را تازه کرد اندک تا که سماع الله بویکم می

شنوند و از غیر محبوب چیزی شنوند چنانکه لایحه مهر مجری

که یوسف علیه السلام را دیدند خود را فراموش کرده ندو

دستها را بر میدند که فلما رأینا الکبره و قطعنا ابویهم

كما قال القعیر الشوق يتولون من المحبة از لیه قطر مطبا

اسرار ما را باز گو قصه های جانفرا را باز گو ماجرا ای

رفت ما را در است باز گو آن ماجرا را باز گو مخزن

انا تمخا بر کشا سر جان مصطفی را باز گو پس ای

محبوب الشوق نوعان شوق الاینبیاء و شوق الاینبیاء

شوق الاینبیاء بلا واسطه و شوق الاینبیاء بواسطه

وهو المسموعات بصوت الحسن و بهذه الصوت

داعی الی الله تعالی و این آواز از روی شرع مقبول

نیست پس ای محبوب اهل ظواهر گویی نادان که شکر

عمل نفس حضرت رسالت علیه السلام و کماع عمل روح
حضرت رسالت علیه السلام است پس عمل نفس را مقبول
داشتند و عمل روح را غیر مقبول میدانند و آنچه در جامع
الصغیر آورده است که غنا حرام است اگر من امیر است
یعنی بفریب نیز حرام است و ای محبوب ثبوت حرمت
بدان شده است که عوام به هوای نفس می شوند که داعی
است به هوای و تشویق کننده است به هو و لعب اما نیند
اولیا ایستاد اعمیت الی الله تعالی و تشویق
کننده بحضور و بمشاهده کعبه است از آنحضرت بردارم
و ایشان حرام است **قطر** اگر چه بام بلند است بام عرش
مجید که نشسته است از آن بام نردبان کماع بزیر پای بگو
بم هر آنچه غیر حق است کماع از این شیخ و دشمنان از آن کماع

بیا که صورت عشق است این کماع دلم **دلم** بر قصه در ایم در
میان کماع پس این محبوب هر که امیل سماع نیست او
از اهل غرور است و از مذنب اهل عرفان دور است
اما ای محبوب اهل کماع کسی را که چون در سماع در آید
چون نظر بالا کند تا عرش به بند که او را هیچ حجاب نبود
و چون نظر فرو کند کا و مایی را بیند این کماع اهل بتجایی
صفانت اما سماع اهل بتجایی ذمت آنت که از عرش تا
شرعی و آنچه در شش جهت است مراد را مشغول نکند **بیت**
من از خوبی ساقی انجان مست **مست** نمیدانم که در مجلس **جما**
پس ای محبوب اگر در ویشی را در سماع بینی تصور کنی که
این درویش شاید که ازین سه حاله که در یکی خواهد بود
اگر چه از درویش در هیچ مقامی نباشد اما از برکت اعتقاد

خوب فیض حالها مذکور بتو رسد ولیکن این محبوب
امید دارم که آن محبوب را نظر بجدی رسد که هر یکی ازین
حاله مذکور را مشاهده کند چنانکه ای محبوب در شب پنجم
الثانی من ذی الحجه سنه ثلث و عشرين و ثمانمائه این فخر
نیست ملاقات بود بر بندگی شیخ یعقوب جمالی که در شهر
سواس ساکن اند و این سواس شهومیست در ولایت
کردم و خدمت شیخ درین عصر قطب عالم اند در شب مکر
این فخر در عالم طیر شده از شهر سواس رسید و نماز خوان
با جماعت قطب عالم شیخ یعقوب جمالی سلمه الله تعالی
که آردم و بعد از نماز سماع در داد شیخ محی الدین یمنی
و شیخ نور الدین کلبرکی هم در آن شب در طرد جماعتی خوان
ایشان رسیده بودند قطب عالم شیخ یعقوب جمالی

یعنی و شیخ نور الدین کلبرکی هر سه در جماعت سماع برخواستند
و تو اجد میزبان بودند و در خلعت میرفتند و این فخر ایستاده بود
در تو اجد و عقیق و جالین که درین سه بزرگوار و ارده بودند
قوت بشری ایشان بود و ایشانرا در حرکت در آورده
بود و اینچنان ایشان درین فخر کمتر از قوت بشری بود
یعنی این فخر حالت ایشانرا متصرف بود اما مقامات
ایشانرا مشاهده میکردم که حضرت قطب عالم شیخ یعقوب
و شیخ محی الدین یمنی در تو اجد چون نظر در عالم علوی تا
میدیدند و چون در سفلی میدیدند تا تری مشاهده ایشان
بود اما نزد حقیقت شیخ نور الدین کلبرکی از عرض تا فرس
در خود مشاهده میکردند تا آنکه حال این فخر قوی تر از قوت
بشری برین فخر غالب آمد از احوال ایشان خارج گشتم و این

مقام نیست که تخریر دست ندهد چون آن محبوب برسد بدانند

درین حال این ترکیب احوال من نبسته بودند که ادب ذی

ت الله تعالی بلا حجت و وصلت بذات بعد از انقطاع

وقت شیخ نورالدین سوگند یاد کردند که والله ما کمون

و ما را بنا بر و تیک و و صالک و ما الله ما کمون و ما را اینها

بر و تیک و و صالک بعد از آن وقت این رباعی نیز

بر زبان این فقیر رفت **رباعی** در وصف عقل خرف

طامات پین **ب** بر سدره بر آویس خرابات پین **ب**

بکثر صفات او و ز خود منکر **ب** پیوا سطر تجلی ذات پین **ب**

الله تعالی تجلی مژگور را و حالت این فقیر را بر آن مجبور

حالی از حضرت لم نیلی خویش از زانی خواهد داشت وای

محبوب حالی که کونین صاحب جمال را متفول بکنند آن احوال

حضرت رسالت است علیه السلام چنانکه فرمودند رایت برپی

فخی کلبه المعراج فی آحسین صوره صحابه کرام ازین حدیث

پرسیدند از حضرت سید کونین علیه السلام فرمودند بعبارت

دیگر رایت صوره حسنیه تلك اللیله لم یتغلی عن رؤیة

تعالی این محبوب حضرت رسالت علیه السلام را این حال

در شب قرب و کرامت و ضیانت بود سبحان الزی انیری

بعیده لیل درین شب حضرت رسالت علیه السلام با کمالیت

و جلا و عظمت نبوت همان خورشید عظمت عظیم قدیم شد

حضرت صمدیت جلالت قدرت در آینه قاب تو پین او

ادینی تجلی کرد و او را مخصوص و مخلوقا بدو صفت گردانید

و آن رو صفت یکی جمالی ذات لکنون این محبوب از پیر

فیقر خود بشنوا از رویی مشاهده و نه از روی حکایت و روایت

که جلال و جمال بجز قسم است پس این محبوب جلال منقسم
 به پنج قسم است جلال ذات و جلال صفات و جلال
 اسما و جلال افعال و جلال آثار و در تحت هر جلالی صد
 هزاران هزاران هزار اند و جلال نامتها همی است و جمال
 نیز منقسم به پنج قسم است جمال ذات و جمال صفات و با
 جمال اسما و جمال افعال و جمال آثار و در تحت هر جمالی صد هزاران
 هزارند تا متنها همی است و صد هزاران هزاران جلالو
 جمال که در تحت هر جلالی و جمال اند که فیض ربانی است
 بر صاحب تجلیات انوار حقانی از جلال و جمال است
 و حضرت رسالت علیه السلام را بچندین هزاران هزاران
 هزار اند عظمت و رویت جلال و جمال به شریف و جد و جاست
 مشرف گردانید و بعضی اولیا نیز که در مشارب خواجگان

علیه السلام اند بیشتر نیفات مذکور میرسنند یا محبوبی رزق الله
 تعالی فی شرفیات المذكورات آمین آمین این محبوب عبا
 و معراج کما کار کسی نیامد چنانکه روزی حضرت شیخ کبیر بهادری
 ذکر یا قدس الله روحه العزیز در میان مریدان خویش اهل
 کما و اهل وجد را مزار که میکردند و درین محل سخن میرفت که فر
 مودند که ما جو بها میکنیم و میگویم اما چشتیان آب را برده اند
 زیرا که ایشان را در یک کما چیزی حاصل میشود که ما را چهل
 روز نیست بعضی میریدان یکبار عرض داشت کردند که شما چرا
 نمی شنوید فرمودند که این معراجیست که ما محرومیم پس ای
 محبوب صوفیان تا صوفی و درویشان بیوانی کما را
 و حالت را چه نوع کرده میروند و این کاری مشکل است چنانکه
 روزی حضرت شیخ فیض بن عیاض قدس الله روحه العزیز در

در کماع برخواست در ویشی نیز پیوست و پی حالت چنانکه

بعضی صوفیان درین عصر نیز نذبا خواجہ قدس اللہ سره العزیز

برخواست چون نظر خواجہ بران در ویش پی خال افتاد خواجہ

قدس اللہ العزیز در مقام لشد و گفت اللہ تعالیٰ یرئنی

حین تقوّم در ویش را بهتایی زد و کوشه گرفت چنانکه ای

محبوب معراج دل که نماز است پیوست در دست نیست کفر

ضیت آن بوقت ثابت است که ان الصلوة کانت

علی المؤمنین کتابا موقوتا پس ای محبوب معراج روح

که کماست پیوست چون درست آید کما قال النبی صلی اللہ

علیه وآله وسلم معراج الروح السماع و معراج القلب الصلوة

ای محبوب تاملی و افرو تفکر مگاشد در کلمات من بزمانی

در هر کلمه رساله باید تا شرح کلمات شود اما ای محبوب پر چند

که بر حکم نصوص و اجادیت علم کما عرا شرح کرده ام چون اهل

شریعت دران کار این سخن بگویند با ایشان بحت کینی

و بگوئی که با بتلای شنوم هیچ مشغول نشوی این تا

راجع مشایخ کبار نیک نگاه داشته اند و همه همین گفته اند که

با بتلای شنوم اگر چه حالات ایشان حالات مذکور بود

درین قایده همدار شش کینی و بعد از کماع این دعا بخوانی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ

اَللّٰهُمَّ جَعَلْنَا مِنْ الذّٰلِیْنَ عِمَاتٍ فِیْهِمْ خَيْرٌ اَفَا سَمِعْتَهُمْ

مِنْ الذّٰلِیْنَ یَسْتَمِعُوْنَ الْقَوْلَ فَبِعَوْنِ مَا اَحْسَنَهُ اللّٰهُمَّ

نُوِّرْ قُلُوْبَنَا بِاَنْوَارِ قُدْسِكَ يَا نُوْرُ يَا نُوْرُ يَا نُوْرُ اللّٰهُمَّ

اَنْزِلْ عَلَيْنَا مِنْ بَرَکَاتِ حَالَاتِ الْاَنْبِیَاءِ وَّ الْاَوْلِیَاءِ

وَّ صَلِّ عَلٰی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِهِ وَاَهْلِ بَلَدِهِ الْاَصْفِیَاءِ

بدرتجرتك يا ارحم الراحمين که پرفقیه تو بعد از کسای همان
دعا بخواند غزل بیابیا که تویی جان جان جان کسای که نزار
شمع منور بخاندان کسای که بیا چو صد هزار ستاره زنت روشن
دل بیای که ماه تمای بر آسمان کسای که بیا که پتو بیاز عشق
نقدی نیست که چون توج زرین را ندیدگان کسای که بیا
بر در تو نشسته اند مشتاقان که ز بام خویش فرو کن تو برد
بان کسای که بیا که رونق با زار عشق از لب است که کشا
هدیست نهانی درین دکان کسای که تست **هذا المکتوب التبریر**
فی یوم الاثنين السادس والعشرون من شهر
ذی الحجه سنه اربع و عشرين و ثمان مائه فصل بالشوق
روزی ای محبوب جانم و ای مطلوب روزگارم این
رباعی خویش را در حضرت **طلب عالم** پیر کبیر خود بهمدید کرد

چون رفتم حضرت پیر کبیر از ضمیر منیر خود فرمودند که ای شهبار
چه آورده در نیاز فی الحاک رویی خود بر خاک مالیدم و از دل
کدام از خواندم **رباعی** خونم همه آب گشت و چشم بگریست
در عشق تو پی چشم همهی خواهم زبست از من آنزایی نماند
این عشق از چیست که چون منزه معشوق شدم عاشق
کیت تا آنکه حضرت **مخدومی** درین عالم بودند بگردی که
این فقیر را میداند این رباعی را بزبان مبارک میخوانند **تعالی**
میراندند الله تعالی جمال این رباعی را بر آنجوب تجلی
در خواندن این رباعی دل گذار باشی **المکتوب الثالثون**
فی الرویا وهو العلی محبوبکم اعز محترم المدعون من الله
الودود اعینی ملک محمود عرف شیخ دام عز سلام و دعا از
محمد حسینی بکرم **مطالعو** فرماید اعمال دینی و احوال مقام بقینی

بفضل ربانی جلت قدرت و بپرکت خاندان نبوی

علیه السلام موجب شکر است لله الحمد والممنه غرض محققه امینی

بر آنکه ای محبوب الغزل خوشی آخر مگو ای یار جونی **ک**

ازین یاران ناموار جونی **ک** بر وز شب مرا اندر شیده اینت

کزین روز و شب خونخوار جونی **ک** ازین آتش که در عالم

افتاده است **ک** زد و دلشکرتا تا ر جونی **ک** درین دریای بی

رنگی دو صد موج **ک** تواند ر کشتی بر یار جونی **ک** مگر راجو جان

دل خرابست دلادیکر مگو بسیار جونی **ک** المقصود ای محبوب

الروایا تالت رو یا من الرحمن نیتة و رو یا من الشیطانیة

و رو یا من النفسانیة پس ای محبوب قوت وضعف

آثار و اسرار ملکوتی که در عالم مثال متجایی میکند در حالت

حواس در آینه خیال معین مشاهده کردن اسپانست و قوی

ترین سببی که موجب اطلاع نیام است بر معانی عالم مثال

احدیت و احمدیت توجه ساکت است بمقصود و جمیع امور

م از تصاریف کثرت احکام و تعطیل خاطر از تعصب موم

متنوعست پس ای محبوب **ک** هرگاه که شعور نفسانی از پس

پرده حجاب ملمع بر صور محسوسات متفرقه مجرد از معانی

مطلع کنند پس مراد صور که مصاحب او کشته باشد از عالم

حسیتی در حالت نوم پیش قوت خیال جلوه کری کند چنانکه

شاخل روحست در پیداری از دلاله اسرار روحانی

بواسطه حواس ظاهره در حالت نوم هم شاخل او گردد و

ابواب عالمها بغیض الهی بروی مسدود گرداند پس ای

محبوب **ک** رو یا انجمن کسبی دلالت بر هیچ معانی نباشد و

صورت پی روح باشد که آنرا هیچ اثر نبود ای محبوب **ک** بدانکه

میان عالم ارواح و در میان عالم اجسام دیگر عالم است
و آن عالم نمود از هر دو عالم است ای محبوب فیض که
از عالم ارواح بعالم اجسام میرسد بواسطه عالم اوسط
مذکور میرسد زیرا که ای محبوب فیض روحانی که از عالم ارواح
و اح تنزل میکند مجراست از مناسبت و الفت با عالم
اجسام و چون ای محبوب در عالم مثال مطلق میرسد آن
کریم الطرفین است پس ای محبوب آن عالم با عالم ارواح
و اجسام نشا بهی تمام دارد هم چنین ای محبوب
چون از آن عالم فیض و از دست پس در مقام غربت
نسیم آشنائی میدهد بعده اشتیاق و طن اصلی غالب
میکرد و با آن اثر روحانی مالوف حال او خود جلوه میدهد
و با آن آثار روحانی مالوف حال او خود منزوج میکرد ای

محبوب این عالم متوسط را دو مرتبه است مرتبه نقید یعنی برکت
متجانی صحیح است و اما درین مرتبه از اخیال مقید خوانند بهر تبار اطلاق
و درین مرتبه از اتمال مطلق گویند که معانی این عالم در مرتبه
اطلاق این عالم مطابق اصل بود یکی ریب اما ای محبوب تیر
نقید گاه مطابق باشد و گاه غیر مطلق بود بحسب صحت شکل و مانع
و اختلافی آن و اعتدال و انحراف مزاج و قوت و ضعف مصوره
پس ای محبوب بدانکه سبب خیال مقیده است اما مردم را با عالم
مثال مطلق نسبت جدا اول وجودی ای خود راست که از بزرگ اعظم
متفرع میگردد و هر یک را اطراف متصل است یعنی مرتبه اطلاق
که مطابق اصل بود پی ریب بعالم مثال و ظرفی دیگر منشعب میشود
در تا مملات عوارض و لواحق و لوازم و عواقب امور اقسام
و اصناف محسوسات پس ای محبوب خیال مقید بنابر جاسوس

در شهر بدن و در ایما کار او تجسس اخبار است و گاه توجه سیر او
در مجازاتی تضاریف امور و کیفیات عواقب و وقایع و حوا^{دش}
عالم حسی بود و گاه توجه ظرافت او متصل بعالم منکر شود و از بزرگ
اعظم منکر مطلق اعتراف معانی و اسرار او کند و گاه باشد که در ^{ظلمت}
مجازی احکام کثرت چنانک شود که به رجع اصلیتی خود باز نیاید و در
جوع او بمعترف علوم معانی ممکن نکرد و هر چه در حالت خیال ^{سط} بخواهد
ادراک حواس ظاهره از مختلفات امور مستصحب او شده باشد
در آنوقت حواس و همه اشیا بمعادنت مصوره در پرده خیال نمایند
کی کنند و ای محبوب انجمن رو یا را نیز هیچ اثر نباشد خواب
انکساضغات و احلام باشد و این حال اکثر خلق است الا اما
شاه الله پس ای محبوب چون قاعده مرتب گشت بدان ای
محبوب موجب صحت خیال رو یا انسان چند چیز است بعضی از ^{ان}

داخل مزاج و بعضی خارج از مزاج اما ای محبوب آنچه داخل
مزاج است آن صحت بیته دماغ است و اعتدال مزاج و قوت تصرف
مصوره است و آنچه خارج مزاج است و آن اتصال و قرب خیال معبد شخص
که مقتضی اتحاد است بعالم منکر و ان از قلت و سایطت از تعلقات
لذات نفسانی و افطار فاسده و تصورات باطله و تصعب محسوس
نامور متفرقه و صدق اقوال سینه و احوال مرضیه است پس ای
محبوب از پنجاه است که معبر کامل باید که صاحب بصیرت بود که بقوت
کشف سریکی روحی بر مدارج ارواح و مراتب تمثلات عالم
اطلاع یافته باشد چون رو یا صاحب مزاج مستقیم نشود بحسب
معترف و بمواقع مقام منام و موطن خیال تشخیص آن رو یا را با
معانی که مناسب آن باشد که در آن عالم نسبت دهد بلکه معبر ^{دفع}
باشد به مراتب علویات دهد و در عالم منکر توقف نکند و ترقی کرد ^{ان}

بعالم ارواح و از آنجا بعالم جبروت منتهی شود و از مراتب استعداد
عین ثابتة اشخاص مشتاقه کند که اصل آن رویا بمقتضای استعداد
حالا و نموده ارجحیت و حقیقت آن در عالم شهادت در کدام وقت
پدید آید و بک صورت ظاهر شود و بعد از مطالعه خود آن نیز اگر مصلحت
گفتن نباشد شرح نکوید و آنکه مصلحت گفتن باشد از مضمون آن خبر
دهد پس ای محبوب آن خبر را تعبیر گویند و این خبر را معجزه خوانند
و خلل که در رویا واقع شود از عدم مطابق میان معنی مصور
و میان صورت از آنرا که در ورت باطن و انحراف مزاج و فساد
همیشه دماغ و اختلال احوال حیاتی صاحب رویا بود چون کذب
در اقوال و سیرت نامرضی و خوف اوقات چنانکه ای محبوب
بقه آثار صفات حمیده در ضمن آن مستهکک گردد و الا مراد اکان
بالعکس لایستهکک و ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام

فرمود احدی که رویا احدی که حدیثا اشارت مبدین معنی است
چون ای محبوب این معانی مفهوم شد اکنون بدانکه ای محبوب
خطوط طبقات اصناف نوع انسانی از ادراک اسرار و معانی
عالم ارواح و غیره بواسطه خیال متعین در حالت نوم بر چند نوع است
بعضی آنانند که روح با ایشان بر تعبیر محتاج است و بعضی آنانند
که رویا ایشان قابل تعبیر نیست و این طایفه بر دو نوع اند
اول محبوبانند که صفات تعبدیه و احکام و انحراف خلقیه بر نفوس
ایشان غالب گشته و کدورات نفسانی و فساد میات قوای
روحانی مرغ خیار را که آن متصل است بعالم مثال مسدود کرده و با
ستیلای ظلمت قوای خبیثه از مطالعه اسرار دور افتاده و از
خلعت کرامات تعریفات الهی محروم گشته پیداری آن قوم
عین خواب است و خواب ایشان عبت است نه پنداری ایشان

را شکره و ز در خواب ایشان نیچو قول تعالی سَعَادٌ مَحِيضَةٌ

مَكْرَهُمُ و طایفه دوم متوسطان اهل سلوک اند که ایشان آینه

دل خود را مستعید قبول قبض معانی و اسرار عالم مثالی ساخته اما

از قرب مرغ خیال حکم انقطاع از علایق بجا و زنگنه اند پس اینی محبوب

در حالت نوم آنچه از اسرار عالم عکس بر آینه دل ایشان زند عکس

آن دل بر دماغ زند و چون آینه محبوب عکس ظاهر بصورت اصل است

پس محتاج به تعبیر نباشد اما آینه محبوب آن نوع رویا ایشان

که به تعبیر محتاج است ایشان نیز دو طایفه اند اول متوسطان

و دوم کاملان اما متوسطان آنانند که بعضی اوقات جمع هم

از تعلقات جسمانی میکند و کسب فراغ از شواغل آینه دل

ایشان اندک صفات می پذیرد و بعضی معانی از عالم مثالی

در وی بر عکس میکند و عکس آن عکس بر دماغ زند پس آینه

محبوب بواسطه آثار او صاف زمیمه اثر حدیث نفس با آن محبوب

میشود و قوت مصوره آن معنی متمنخ را در در کسوت خیال عرض

مید و امثال اینچنین رویا را معبر کامل باید که در معانی نظر کرده اثر

احدیست نفس را از معنی مجرد تمیز کند نگاه خبری دهد طایفه دوم که

ملا نند که ذمب نفس ایشان در توبه بجایده صاف گردانیده

و آینه دل را از زنگار طبیعت پاک کرده و قدم صمت در سیرالی الله

برکنگه افج کبر یا زده و در میدان نمود از کرویسان و روحانیان

ملاء اعلی سابق برده و بساط از زمان و مکان را طیبی کرده و کلیم ادبار

امکان پس پشت انداخته اسرار ازل بر لوح ابد خوانده از روز بن

ازلی نظاره صحرائی ابدی دیده و بر مدارج احوال و صفات عالم چو

ترقی نموده و از مشرق هویت آفتاب غیب طلوع کرده و عرضش

دل زمستوری حضرت آلهی جلت قدرت پس اینی محبوب چون

دل این کاملان خزانه اسرار حضرت عزت جلالت قدرت گشته است
 و در حالت نوم بعضی ازان اسرار خزانه دل ایشان متولنت
 بزریع زنده و قوت مصوره انرا در کسوت خیال معبده عرضه دهد
 و چون عکس بصورت اصل نیت لاجرم بتغییر محتاج باشد و این
 نوع خواب اهل کمال است از انبیا و رسل و خواص اولیا و چون
 ای محبوب این را معلوم کردی اکنون بدانکه در ظهور نتیجی بعضی
 مقامات تاخیری افتد و حکم بعضی سریع الظهورین باشد و ای
 محبوب تاخیر ظهور نتیجی دو یا نزد ارباب تحقیق دلست بر علوم برتر
 نفس صاحب رو یا زیر اگر قوت عروج نفس ادراک بکمال رسد
 و بحسب عالمها علوی کند و در محل اعلی که خزانه علم قدیمست ^{مطابق}
 آن امر قریب الوقوع کند و الا بعد از اطلاع ابن اسرار ساکن
 از امر اوزان حضرت بهر عالم از عالمهای عالی که نزول میکند لا

مدین مکث است و حکم تصرف استغنی که بوبران عالمست ^{نظیر}
 میگردد و از آنجا بحالم دیگر نزول میکند و از پنجاه است که گفته اند که
 نتیجی بعضی رو یا و اهل کمال بعد از جهل سال ظاهر شود و خواب
 متریوسف علیه السلام ازین قبیل بود که ازان روز که گفت
ای رایت اهل عشر کو کبا و الشمس والقمر را میترسم ای
ساجدین تا آنروز که هدا تا و ذیل رو یا من قبل قد جعلها
رپی حقا ای محبوب جهل سال بوده سرعت و ظهور حکم رو یا
 دلیل است بر ضعف حال نفس را ای که قوت ترقی و عروج
 ندارد که کیفیت صور امور و حقایق کنز این مقدار از عالم عالی
 اخف کند و غایت ترقی در حالت اعراض از تعلقات جسمانی
 و شواغل نفسانی است که آنچه از فلک القمر بعضا و جسمانی
 منزول کرده بود بقدر نفس ادراک بعضی ازان کند و از آنجا ^{وز}

نشان کرد و قوت عروج بحالم علوی نداد و لاجرم بسبب قرب

آن امر مدرک ظهور اثر و نتیجه رویا در تاخیر بقیه پس ای

محبوب هر دو شبی را که وقف مکتوب سیدی ام نباشد نیز از خوا

خود نشان کرد و در خواب مریدان خود جواب نشان گفت در

غلط نوم افتد از دعای خطرات انفاس سالکان مسالک

منازل اعلی و قاصدان مقاصد افضلی را از آفات عوارض

صد و در و انار شوائب موانع محال شود در پناه عصمت محفوظان

بمنه و کارگر مه بالنبی و آله **پیت** معبر و دش پایش را بخواب اندر

همی **ب** بوم چنین خواب مایون را یکی بر کوی تعمری **ک** است بند

المکتوب الشریف فی یوم الاعد الثانی من المحرم سنه تس و

عشرین و ثمانیة المکتوب الجاری و المکتوب فی الاستزار

المصیبات حوالی **ع** محبوب اعظم محمد المدعون من الله الودود **ع**

ملک محمود عرف سخن دادم عزه سلام و دعا از محمد حسینی مکرم مطالع

فرغند اظهار و سخن و احوال مقام یقینی بفضل الله تبارک و تعالی

جلت قدرت و بهر کت خاندان نبوی علیہ السلام موجب

شکر است لله الحمد والمزید ایما عرض صحیفه منی بر آنکه ای محبوب

الغزل تا که خاک کوی تو بار بی صبا گزشت **ک** مار ای صبح

بسی ما جگر گزشت **ک** در دل رسید تیر غم ناوک خراف **ک** بچار

دل به بین که بجانش جهان گزشت **ک** که چه بلا است تیغ فراق و از

صالح **ک** لیکن ازین بلا بهرم بار گزشت **ک** در جیر تم زلف

شب تیره روز تو **ک** که بر رخسار رسید ز رویت چرا گزشت **ک**

مرا م جویت لعل لب او بکام ما **ک** بر خیز ای طیب که در داز

روا گزشت **ک** و ایم پناه سر در و دم کرم زنده ایم **ک** حیف از جانت

تا که بیاد هوا گزشت **ک** تیغ بلا و در محمد بخود گرفت **ک** ظلمی که

بر حسین بران کربلا گزشت **المقصود** ای محبوب مصیبتی را
اسرار صلوات از تکبیر اولی تا سلام آخر شغلی باطن باید تا
آن صلوات در آن حضرت شاید و لا محاله مقبول آید اکنون
بدان ای محبوب چون در نماز تکبیر اولی کوی بعد از تکبیر اولی
بخوانی **بِسْمِ اللَّهِ** یعنی ای خداوند همه پاک و دوری
از وصفها و نامها و کلمات و نامها و احوال است چون دوری
از همه گفتار دشمنان و گمان همه دوستان بعد بگویی **وَبِحَوْلِكَ**
و همه سپاس و شتایش تو نماز میکنم و خدمت و پرستش تو
یعنی شکر تو فنیق تو بر من فاصل است بعد بگویی **وَبِسْمِ اللَّهِ**
اِسْمُكَ یعنی افزونی و برکت است یاد تو و نجسته و مبارک است
نام تو یعنی برای افزونی تمام و سود خود میکنم یاد تو و برای
بخشگی ایام خود میکنم نام تو بعد بگویی **وَسْتَغْفِرُكَ** یعنی

برتری تو و ملک داری تو بعد بگویی **وَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ** یعنی
نیست بجز تو و هیچ چیز سزا ای پرستیدن پرستندگان و نگاه داشت
ترسندگان و ستایش ستایندها و بخش خواهندگان و بخشش
جاویدگان و تدارک حال ستم رسید و دستگیری افتادگان و فر
یادرس در ماندگان جز تو نیست پس چون این دعا بخوانی
و این اسرار معانی در دل بگزار ای بعد بدانی بدین حال
لطیف تر احاسد ریت کینه دار و درین کار شریف تر اقا صد
و مکار ریت کفری الحاکم بر جای نماز ترا و حال ترا بشوراند و گوا
تو بچاند پس بر تو لازم آید که نخت بگویی **اعُوذُ بِاللَّهِ**
یعنی باز داشت میجویم بدان خدای که عصمت او پناه مظلوما
و رحمت او امیدگاه محرومانست **مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** یعنی
از شر دیو دشمن روی بدگویی که دور مانده است از رحمت او

و هلاک شده است بعقوبت او بعهده ای محبوب بالیقین دان
 که از دام دشمن نتوان رست جز بنام دوست پس لازم و واجب
 راه است که بگویی **بِسْمِ اللَّهِ** یعنی آغاز میکنم بنام خدای تعالی
 که لطف کننده است بر دوستان و قهر کننده است بر دشمنان
 و قیل در است بقدرت پعلت که دوستان را که دعوی دوستی
 و یگانگی می در زنده بیک تیج در سلک دشمنان در آورده شد
 یک عز در سلک مجان منسلک گرداند و آنکه بوالفضولی و ظا
 یعنی زبان چون و چرا در از کند چاوشش **لَا يَسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ**
 کردنش جدا کند و لطیف دیگر را پیش داشت او کند که **فَعَالًا**
لَمَّا بَرِيذُ قَطْوِ اسیر چون و چرایی زکار پعلت که او ستور
 بود که فروشنش چرا بدان خدای که در آفتاب معرفتش **بِذَرُهُ**
 نزد عقل جمله عقلا که بچکان ره و کاملان موی شکاف

و یک کار خارا به گنیزه بود چرا
 خداوند است عاقله و مظلوم

چو طغیان بشیر اند در طریق خدا کرد **لِيلِ** جو خورشید بایست
 بنکه که بر خدای او دست دزد دزد گوا **و** در آدم تا این زمان
 نیافت کیست **نظرا** این که اندر خزان شعرا **بشعر** جان محمد چو است
 عینی دم **ز** آنکه است چو موشش درید **بشعر** از در کت بنما
 دلم رسان بکرم **ب** دست پیک صبا و کوسیم صبا **در** ان زمان
 بر شویم رسان که می سوزم **میان** بکده بجان ربی **الاعلی**
المقصود الرحمن یعنی آن بخشنا نیده بی بهما و بهماز که دشمن بخو
 دوست پرورده نعمت او است و پکار چو آشنا چو کرده
 رحمت او است **الرحیم** یعنی آن بخشنا نیده ز لتهای بندگان
 و کشنا نیده عقده های ایشان که رحمت خاص است بر مومنان
 بدادن ایمان و امان بهشت بارویت حاویدان بعد بدانی
 که ازین حال سپاس و شکر گزارین ترا لازم آید پس بخوانی **اللهم**

الحمد لله یعنی سپاس و شتایش و مدحت از میان زبان
منه و منت از میان جانمن مرخدائی تعالی را است انکه معبود
بناست و منعم بی همتاست پس چون همه آدمیان را ای محبوب
پنی که در ترتیب عبودیت با تو شریک اند و اجناس عالمیان را
پنی که در نعمت او عریق اند پس بگوئی رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ
یعنی آن خداوند پروردگار همه خلق است و روزی بخش همه
جهانیانست و بخشاینده نعمتها بر جوی را جنس رزق دیگر پس
ای محبوب چون جهانی را پنی شوریده یکی بد کرده و دیگر بد
کشیده و یکی بد گفته و دیگر بد شنیده و هر یکی همه از روی خود
را نده و دیگر بر امید فردا مانده و یکی ظالم و دیگری مظلوم و یکی
روزی مند و دیگری محروم پس بالیقین دانی که این حالها
شوریده از و تدارک پذیرد و این کارهای پریشان بلفظ او

نظام گیرد پس بخوانی مَبَالِكُ يُعْوِمُ الدِّينَ یعنی پادشاه و پرورد
دگار و او در روزگار شمار که همه کردن کنان در آن روز کردن
بهند و همه بی انصافان ضرورت از روز انصاف دهند پس
ای محبوب چون قبول تنایابی دل از فکر دارین برداری
و از عیب بجزت درائی و از مقام شنا گفتن بر از گفتن آئی
و بر نشادی امید جواب زبان خطاب یکشایی و بخوین آیا
تَعْبُدُ یعنی من ترا پیکانگی پرستم چنانچه پیکانکیت می شناسی
بهمه دل ترا باشم و همه تن بندگی ترا کنم و در بندگی کردن همه
آن کنم که تو پسندی و در بنده بودن همه آنکم که تو پذیرگی پس
این محبوب تو یقین بدانی که بنده نتواند بود جز بتوفیق و عظمت
او و ز بندگی توان کردن جز بوعون و قنوت او پس بخوانی
و آیا که تَسْتَعِينُ و هم از تو میخواهم باری طاعت تو و سزاوار

خدمت تو و نه جز تو را کی امید و اری دارم و نه پی تو را کی
سزا و اری شناسم چون ای محبوب نیکختی خویش و غزل
عت بی پای و خستگی و نیک اختر می خود در شرف خدمت او پستی
طالب دوام نعمت کردی و نظام آن دولت شوئی و نجوایی
اِحْرَانَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ یعنی قدم های ما را بدین راه راست
نشان ده و دل های ما را پیش گاه یاری بخش یعنی آنچه نمود
بران ما را نگاهدار و آنچه ندیده ایم بما بظرفه العین بنمای پس
ای محبوب بر یقین دانی که رونده راه را دلیل پای بد و رفتن
ز راهی که پیش رو راست نیاید بزرگمراهان سابق و راه بران
مشفق نشاط زیادت پذیرد و نام ایشان از افال سعادت
کبری پس نجوایی صِبْرًا وَالَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ راه انگشان بخوانم
که تمام کرده نعمت هدایت خویش بر ایشان و نگاه داشته باشان

را در حمایت خویش بعهده از کل پی رضایان تیرا کبری و بر دشمنان
دشمنان و وفاء دوستی دوستان ظهور کنی و نجوایی عِزِّ الْمُغْضُوبِ
عَلَيْهِمْ یعنی جز راه آنانی که رضای تو نگزیده اند و پیش رو چشم تر
گشته اند وَلَا الضَّالِّينَ و نه نیز راه آنانی که به نشان هوا راه بران
راه نمونسا رگشتند پس ای محبوب شنا و دعا را مفر کنی بلطف
و معنی آمین آنت که بار خدا کی منر بپذیرشنا و من و اجابت
کن دعا من و در خیر است از حضرت رسالت علیه السلام
که او گفت آمین مهر اجابت است و توفیق قبول خداوند است
که آفرید کار جهانیا است بر دعا و شنا و مومنان و ای محبوب
حضرت صمدیت جلت قدرت فاکر را که فرستاده است
بد و قسم فرمان میشود بِمَتَا حَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ شنا حضرت
و نیزه و بگرد دعا و عذمت از إِيَّاكَ تَعْبُدُونَ و لا الظالمین یعنی

فاتح را که فرستادم میان خود و میان بنده خود و آنچه شنایی
مست به چنانست که بنده من را میخواند و آنچه دعای بنده منست
پنهان کنم که بنده من خواسته است و میخواهد بگوید است ای
محبوب ختم سوره را خوانی و این اسرار معانی چنانچه در فاتحه
بیانی کرده شده است در باطن نگذارنی و ای محبوب باید که
در حالت قیام در معانی اسرار مذکور مستغرق باشی تا
حرکت باطل التفات فاسده نیفتد تا جمل حال ترا نبرد و فایده
کار ترا باطل نکند پس ای محبوب لازم حضور یابی و این
معنی بر مستعبدان عام و بر عام کالانعام دشوار است **قطعه دوم**
از معصیت خویش و چون کند استغفار **طاعت مأموم مستوجب استغفار**
چون نبی دل بتمام که ز راه تحقیق **بهر احتش رنج و سرورش خون**
و کل خار است **پای بر روی زمین از سر عبرت که نه آنرا کفایت**

زیر قدمت جلا کل رخسار است **کشف اسرار معانی ز محبت تو**
بجویی که رموزی بخشش کاشف این اسرار است **المقصود**
ای محبوب بعد از قیام و قرات نماز فارغ شوی چنان دانی
که از حساب قیامت فارغ شوی که خواجرا عالم علیه السلام
فرموده است **حَابِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَحَابِبُوا آمِينَ** مراد است
زیرا که ای محبوب حال قرات نماز اهل حضور را نموده مقام حجاب
پس ای محبوب در رکوع روی جانینی که در حساب قیامت
بهشت بشکست از کرائی بار و حاصل حساب که بر تو در حالت
قیام و قرات بگذشت پشت و و تا کنی چون دال و پین و بندگی
ای محبوب رکوع صورت حضورت زیرا که شکستگی ظاهر
عنوان باطن است و صورت رکوع اشارت بدان دارد که
سر بهشت باید که زیرا که بار شماره پس بهر آب یکوم سر کرت

و یا کثرت ازین بجان پرپی العظیم یعنی پاکتی از همه عیبها و در

ری از همه صفتها یکی ناستزای خداوند مراست و خدای عزوجل

بصفات خویش بزرگوار است و بر نعمت خویش پروردگار

راست بعده ای محبوب سر برداری برای تو امده و سر بردار

اشارت بدان دارد که بدانی خداوند تعالی بر شکستگی منجزت

کرده است و بخشیده است و در وقت سر بردارده ن بگوئی

سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ و یعنی پسندید خدای عزوجل و پسندید

و نشود مهربان که او را ستور و قیل معنی سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ

و قَبَلَهُ باشد و ای محبوب این کلمات منقاضی است

بجاضری که غیبت بر حضرت صمدیت جلت قدرت و ایزت

در حالت راز گفتن بنده را و او را عاقل بودن سزا نیست

ای محبوب بجاضری نگوئی رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ یعنی ای خداوند

و پروردگار ما ستایش می سر بریز است و پیاس داری مرا

رواست که مرا از پس آنکه فرو داشته بودم بگویم خویش بر او بودی

و ناکس و نکو نسا رود و داشته بودم بزرگوارم کردی پس ای

محبوب بمناجات بدل بگوئی که بفضل تو یس مرا بر آوردی

و بملطف خود مرا نگاه داشتی اینک بر آمدم و اگرم فرو میدارستی

و کارم بمن سپارنش میکردی ذلیل دو جهان بگشتم پس بگوئی

اللَّهُ أَكْبَرُ یعنی خداوند تعالی بزرگ تر و بزرگوار تر از تو و یک اوقه آن بنده عزیزتر

نزدیک خود خوارتر آنکس که نزد کشیده تر آن نکو نسا تر و بگوید

گفتن در هر انتقال از کینی بر کینی رفتن اشارت بدان داد که

خداوند بزرگوار و منزله است از کدش حال و هر چه درون و بیست

بر عرض استعفا که زوال است پس ای محبوب بجو و تر بیست

جزئی خود است یعنی سجده کردن از همه وجود پر و داشتن است

و همه مراد خود یا فتن است و آفت هوا بزرگ میسیتی است
 چون سبزه بروی هر سرکشی که در سرداشتی از سر بهادی
 و در بندگی را بهادی اما ای محبوب جهان سر بر خاک نهی
 که هر چه در سرداری همه را پاک نهی که لا کبوع مع المسجود
 و در سجده سه مرتبه بگوئی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 ای محبوب دوری از عیبها و پاکی از همه وصفها و ما
 سزا خداوند همست و بزرگتر از همه شنا و ستایشهاست
 و این شاه منبر ما را سزا است باز سر برداری برای
 جلبه و در سجده دوم روی سجده دوم شکر است که چون
 ملائک توفیق سجده یافتند دوم سجده شکر توفیق اول
 که چون بعد از ای محبوب چنانکه کعبت اول را جمع اسرا
 بیانی داده ام باید که دوم رکعت نیز و سیوم و چهارم نیز

بدین خطور باطن بگماری در عراج قلب مشرق شوئی که
الصَّلوة معراج المؤمن و معراج القلب الصَّلوة مکر ای محبوب
 و عادت قنوت در و ترا از نیت عبودیت شب است چنانکه
 نماز شام خاتمت عبودیت خدمت و راست آما ای
 محبوب رکعات دو کانی و چهار کانی بر نسبت صفات
 و حالات خلقت یعنی همه صفات خلق جفت آمده است
 یعنی چون بقا و فنا علم و جهل غر و ذل قدرت و عجز و
 غنا و فقر پس ای محبوب در و ترا تمام عبودیت خدمت
 روز و اتمام خدمت شب آن یک رکعت فردا است بر نسبت
 صفات حضرت صدیقت قدرت یعنی چون بقا و فنا
 علم بی جهل غنی بی ذل و قدرت بی عجز غنی فقر جانی
 در بعد از اداء این یک رکعت بنده را از حال خدمت عبودیت

مخلوت حاجت می آید و آیی محبوب نیک تا مل کینی علم
خدا بر اینکو فهم کینی اکنون بدانی که سر تکبیر قنوت است
که بعد از اخلاص میگوید چست است که چنانکه تکبیر اولی
از خلق تجزیم بسته و گفت و شنود ایشان بر خود فرآورده
و دست از همه ایشان افشانده و بجزت صمدیت جلت قدره
بجسور آمده همچنان آیی محبوب تکبیر قنوت از خود نیز
تخریمه بندی و دیدن خود بر خرد حرام کینی و از همه چیز باواز
مراد هادارین دست بیفشانی چون از مراد کونین دست
شهی بمای باحوال در ماندگی و بزبان چکارگی بگوید اللهم
اناشئک یعنی بار خدا یا همه خلق و نامه عون و یاری
منه تو میخواهم بر طاعت تو که سخت چاره ایم و توفیق از تو
از تو میخواهم در خدمت تو که ما خود بخورد در مانده ایم و منتظر

و امرزش و پوشش از تو میخواهم بعبودت تو که از من
خود سخت بر من آیم یعنی در غم غیر خود در مانده ایم از توفیق تو
بخشش میخواهم و بر تقصیر که گذشته از عفو تو پوشش میخواهم
و نوسه یک و میگردیم بسیار خدائی تو و بنده نوازی تو که گناه
گذشته ما جز تو کسی نیامرزد و کار پیش مانده ما جز تو کسی
نسازد و نتوکل علیک یعنی کار خود به تومی سپاریم و اختیار
خود به تو میگذاریم چون استواری و اعتماد بتو داریم شفی
علیک الخیر یعنی همیشه شاکت تومی سرانجام و بر همه شایه نیکوتری
ستایم شرک که یعنی سپاس داری ترا کنیم همه نعمتها و فریاد
برادری ترا کنیم بر همه طاعت و لاکفرک یعنی چون دخلت
آشنائی تویم کار شناسان نکنیم خلغ و نترک یعنی هر
رومانی تو پیرایمی کند و در عهد و پیمان تو تباهی کند او را

گذاریم و خود را از عهده عهد او سپردن کردیم یعنی نیتاً
که فرمان تو نیست در فرمان او بنشینیم و نفس ما که در پیمان
تو نیست در پیمان او بنشینیم اللهم آئی بار خدایم
ایاک نعبد یعنی مر ترا پرستیم و بظواهر بندگی ترا کنیم و بیاطن
ترا بنده باشیم یعنی بر همه تن آن کنیم که تو پسندی و بهر دل
آن پسندیم که تو کنی و بک نصیبی سجده یعنی نماز و سجده برای
تو کنیم یعنی قدر خویش پیش هر دهن تو خشم ندیم و در
خویش را پیش چکس بر زمین ننسیم والیک نسعی مخفد
و بز جور حرکت یعنی براه هر فرمان که رویم رضایت و جویم و بر آید
هر تان که رویم بسویت و جویم و از بخشایس و رحمت تو آید
و اگریم اگر چه بد کردیم و خشتی عذابک و از عذاب و عقوبت
تو ترساریم زیرا که بگردد خود که فنازیم ان عذابک بالکفار

ملحوظ

ملحوظ ای احق یعنی بر آست است که عذاب تر بر دشمنان تو بنده
است و دوستان ترا همی فراق دنیا پسندد آئی محبوب آخر
چیزی که با اتفاق رکن آخر است در نماز قعدۀ آخر است
و بعد کاه ساز و نیار است و قعدۀ اول واجبست بر طریق
تحقیق و رحمت برای استراحت و قعدۀ اخیرۀ فرصت
بر طریق تکبیر و کرامت برای کشادن راز و حاجت و آئی
محبوب در هیچ رکعتی در نماز ششم و خجالت بر بنده چنان لازم
نشود که در قعدۀ زیرا که آئی محبوب چون بنده مادر حالت
خدمت دستوری نشستن شود فروتبی و خجالت و نرم
ببفراید و آئی محبوب اصل در قعدۀ است که چون حضرت
رسالت علیه السلام در شب بتحان الذی استسبح
نعبد لیلک بر رسید نهایت آنجا که رسید فرمان شد که جلس

يا حبيبي وقل ثنائي يعني بنشین و نماند من بگو بعد حضرت

رسالت علیه السلام باعتراف عجز و محترق شد بعد از خزان

لطف در دهان او چنبری چکید و لسان فصیح او شریقی

چشید بعد تلقین الْحَيَاتُ لِلَّهِ و ای محبوب تحت ملک

باشد و بقای یعنی پادشاهی پی منازعت و عهدشکی پی

غایت مر خدا بر است غر و جل و آی محبوب الْحَيَاتُ بلفظ

جمیع آزان آمد ملک همه پادشاهان داده او است و بقا

بندگان نهاده او است و الصَّلَاةُ یعنی همه شناها میشد

و پیوسته و الطیبات یعنی همه سخن خوش و پاکیزه و است

ایشها پسندیده همه مر خدا بر است غر و جل چون حضرت

رحمالت علیه السلام شنا گفت از حضرت عزت جلت

قدرت عطا یافت سلام و رحمت و برکات خطاب شد

که اسلام ملک ایها آئینی یعنی سلام از حضرت مابعدی

امین از خشم ما و از عقوبت ما بر تو آئی خبر دهنده خلق ما زو

حدانیت ما و ای بلند همت بر آمده و در تربیت مای ما و رحمت ^{الله}

و رحمت ما و نجشایش ما مر ترا و برکات و نعمت ما پاینده و

افزاینده از بخش ما بعد مر عالم علیه السلام مر مری و ^{رحمت}

که تر پروری بران داشت دل بستگان و دولت خود را زو

نگذاشت یعنی یاد خادمان و چاکران از مستقدمان و مسا

خان یاد آورد و هدیه که از حضرت محمدیت جلت قدرت

رسیده بود منتر کرد و گفت اسلام علینا و علی عباد ^{الله}

الصَّالِحِينَ بعد ملائک آسمانها و زمینها الهام یافتند تا

یکبار بگفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا

عبد و رسول پس ای محبوب باید که در وقت تشهد ^{دل}

را در معراج دارین و دیده همت را آنگاه کشائی و چنان
دینی که نشاء الحیات لله بر حضرت بجزت جلت قدرت
میگویی و تشریف اجابت السلام علیک پی و اسطامینینو
زیرا که حضرت رسالت را علیه السلام معراج شخص بود چا
حیران او را معراج دلت که الصلوة معراج القلب زرقو الله
تعالی هذه الحضورات المذكورات امین امین آمان
بحرمت النبوی وآله الغزالی فقد طاعت کریمیت بغایت
بدلت **ب** با چنین نقد که ما راست مقام نجل است **ب**
نفس خویش بغفلت میرا ورین **ب** ای برادر که نفس
کوهر پس پی بدل است **ب** ذکر انکشت بشیرینی دینا بزنی **ب**
فعل او زهر بود ارچه بصورت عملت **ب** سعد و نفس
از انحرکم خدادان و مگو **ب** که ز خاصیت تاثیر کو که بز خلد

مهر چینی تواز و پین او مریخ از ذکران **ب** از انکه نیکی و بدی جمله
بحکم از لآ است **ب** چونکه محمد کند فکر درین نکته که گفت **ب**
اندیشه و ریخ دلاورین **ب** است **ب** تمت هذا المکتوب التزینی
الخامس من المحرم المکرم سنة خمس وعشرين وثمانماية
هو العالی **المکتوب الثاني والثلاثون فی بیان**
النور والجنون محبوبم اغر محترم المدعو من الله الو
دود اعانی ملک محمود و عرف شیخن دام شوقه سلام و دعا از
محمد حنی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام
یعنی بفضل ربانی جلت قدرت و برکت خاندان
نبوی علیه السلام موجب شکر است غرض صحیفه منبئی
بر آنکه **الغزالی** نیست بخیزی بهتر از دیوانگی یکسند صدق کرات
دیوانگی ای بر کافر شده از عقل خود هیچ دیدی کافرازی دیوانگی

و چه محرومند از عرفان او **اعمال** ظاهر از دیوانگی منبر برای

شیخ از باطن ز سر **بر کشاد** صد دراز دیوانگی چون کند

بجنون محمد از دم **زودستان** سنا از دیوانگی **المقصود**

ای محبوب الجنون نور من جوهر السموات والعشق

نور من جوهر العقل والعقل نور من جوهر السموات **والسموات**

نور من جوهر الکوسمی والکوسمی نور من جوهر العرش

والعرش نور من جوهر القلب والقلب نور من جوهر الروح

نور من جوهر السر الهدی جلت قدرت والسر نور من نور محمد

والنور جوهر من ذات الله تعالی كما قال النبي علیه السلام

حاکیا عن الله تعالی الانسان سری وبنیانی **سنت**

عن قطب العالم قدس الله سره العزیز ما الانسان قال

قدس الله سره العزیز الانسان نور كما قال **علیه السلام**

سمعت من رسول الله صلی الله علیه السلام انه قال **الذات**

نور فهو ذات البشیر فذاته نور من ذاتی وذاتی نور

من ذات الله تعالی **س** ای محبوب جنون نور است

که برین نور وصول بجزت **است** گفت دیوانه لایق این

خانه نه رفیم و دیوانه شدم لایق این خانه شدم و ای محبوب

تا آنکه دیوانه عند الناس نشوی **مشیا** عند الله نکر دیوان

بجنون شدی نور کتیح المومن نور و الجنون نور خلعت نور

علی نور نور پوشیدی **پوشید** بن بوالعجبی نکر که از باده عشق

بشیا که ای شور که سرست شوی **ای** محبوب الله تعالی

در کلام مجید جمیع نورها **مذکور** را بر سیل مجمل در بیان آور

الله نور السموات والارض **اکم** الله وذات محمد مصدر

بجوهرات است و نور کناست از اول ما خلق الله تعالی

نوریت ای اظہر الله نور محمد فطهر به السموات والارض

وما بينهما من العرش الی الثری کشف کما فیها

مضیح المصباح فی زجاجة المزجاجة کأنها کونج

دری یوقد من شجرة مبارکة زینونہ لاشرفیة

ولا عزیة یکادزیتها یعنی ای محبوب این حمد را الله

تعالی صفت موجود مبارک حضرت رسالت علیه السلام

بدین نشانها بیان کرده است پچاره علماء ظاهر ازین آیه

چما فهم کرده اند از بس انکه از علم خدا محرومند علم الای

انکه بود موجب وصول و در وی نگر خوض کس الاولیا کبریا

قاف قرب شود در فناء قدس این مومعت بهر که خدا کند

عطا کرد در چون نور ذات بدار البقایی وصل اندم که از صفات

خودی میشود فنا کردی جو آفتا از انوار نور ذات است محبوب

مشتری تو بیازار این منا المقصود ای محبوب نور بر سه وجہ

مرتبه اول نور حقیقی مطلق و دوم ظلمت و سیوم ظلمات

اتار ویت بر نور اما رویت بر نور مطلق که آزان روی که

مجرد است و اضافات آن متعذر است زیرا که ای محبوب

از عین هویت مطلقیت و ای محبوب عیب بارگاه جناب

حضرت صمدیت رفیعتر از است که طایر افهام عقول بیج

مخلوق به پر امون سر اوقات جلال انحضرت نتواند رسید

که لا تشکر که الانبصار اما ای محبوب رویت آن نور در

حالت شکر آن در مظاهر یقین در حجاب بیان مراتب

نیسبت و اضافات ممکن است و دوم مرتبه کلمت

که در مقابل نور است و آن نیز ای محبوب بر سه نوع است

اول نوع ظلمت حقیقت که رویت آن بهیچ وجه ممکن نیست

وآن عدم محض است نوع دوم ظلمت جهل است که
رویت آن اگر چه بی حس ممکن است اما ای محسوسیت
بنور بعیرت آثار فتح آن هویدا است نوع سیوم ظلمت
محسوسیت چون ظلمت شب و تاریکی منازل مظلمه
که بحس ادراک توان کرد و آن نور مطلقست بسبب
تنزلات در مراتب ظلمات امکان و اتصال آن بانوار
حقیقتست و مرتبه سیوم ضیاست و آن حضرت جمعیت
نور و ظلمتست و حقیقت آن گشته است از طرفین بیابان
وجود و عدم زیرا که نور صفت وجود است و ظلمت صفت
عدم و هم ازین جهت که اصل ممکن را بظلمت وصف
کنند که آن مقدار نور است که ممکن را حاصلست و آن
بسبب وجود است بواسطه آن از کم بظهور کرده است

ای محبوب ظلمت و یی از جهت عدمیت اوست چنانکه گو
اینست او از سبب استفاضة نور وجود است و در تعقیب
که ممکنات ملحقات میشود از احکام بسبب عدمیت اوست
و آنکه ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام فرموده است
که ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة رشح علیهم من
نوره اشاره مبرین معنی است و من ای محبوب برادر
این حدیث را درین محل بمعنی نقد برداشته ام بمعنی
تقدیر سابق سر ایجاد و روشن نور کنایت از افاضت
نور وجود از خزاین جوهر ممکنات چون ای محبوب
این معانی مقرر گشت پس بدانکه عدم حقیقی که در مقابل
وجود مطلق است متحقق نیست الا بوسطه تعقل مثال
نیست که قابل تجلیات انوار وجود است و متعین

از طرفین ضیافت که حقیقت آن عالم مثال است و جمال نور
 مطلق درین عالم ادراک توان کرد زیرا که ای محبوب عالم
 ارواح و آنچه ماورای آست که از ملکوت و جبروت در
 غایت نور است و عالم اجسام متصف بظلمت کدر
 رست و عالم ضیامیان عالم اجسام و میان عالم ارواح
 یعنی متوسط بین المعالین است و با هر یکی ازین دو
 عالم مناسبتی و تشبیهی دارد و هر عینی از عیان و افراد مرا
 عالم اجسام و ارواح بواسطه مناسبتی که با این عالم دارند
 قوه و ضعف درین عالم جولان میکنند و حقایق اسرار
 عالم خود در میدان خیال میدهد و در مرآت وجود مشاهده
 اسرار میکند چون ای محبوب هویت غیب مطلق نور
 حقیقی است و کمال رویت نور موقوفست بر سوی

ای محبوب کمال است پس موجب تعلق ارادت حق
 تعالی ایجاد عالمها مختلف چه کمال رویت آثار عظمت
 و احکام قدرتت از رویتی وحدت و از رویتی ظهور آو
 در مراتب نشان و نشان محصول زینورت الان ظهور
 در مرتبه و بروز ثب در نشانی از مراتب و نشان در جو
 بحسب استعداد و قابلیت هر مرتبه معین و نشان مقید پس
ای محبوب کمال رویت موقوفست گشت بظهور در جمیع مرا
 و نشان و چون ای محبوب اختلاف نشان و مراتب عیان
 و استعداد و قابلیت ان در مراتب و تعیین و تقید
 و تفاوت ذاتها خصوصیات هر یک غیر مشابه افتاد
 لاجرم ای محبوب عدم انحصار مستلزم دوام تنوع ظهور است
 و در عالمها مختلفه پس ای محبوب اگر چه مراتب

اعیان و کثرت شان از روی افراد و اشتیاق تعیناً
غیر متناهی است اما از وجه کلی محصور است در دو عالم
ظاهر و باطن و نمایش بر جمیع مراتب ظهور و بطلون
مبتنی بر اعتدال و انحرافست و ظهور مظهر تناسیح و
اعتدال است و انحرافات بواسطه سیر در منازل عالمها
چهارگانه بکمال میرسد اول معنوی و دوم روحانی و سوم
شکلی و چهارم حسی تا تکامل امواج دریایی وحدت
نور حقیقی در جدا اول مراتب جبروت و ملکوت بشیخ
صحرائی عالم مثال مطلق نرسد پس آبی محبوب مستقیماً
و مغازه محبت و متعطلشان فیانی مودت را نور
حیاض زلال اسرار حضرت صمدیت مخطوطاً مکرر دوتا
سوات آفتاب هویت از وج فلک حکیم یا در منازل

وجود عزوب نکند خفایش اعیان مقید است فاضله انوار
هدایت از نجوم آسمان و صفات نتواند کرد ای محبوب
ضیاء بر دو نوعست یکی نور محسوس که ظاهر نفسی است
و مظهر بغیره است از اشکال و الوان و نوع دوم نور
لطیف است که آن مظهر اسرار غیب است در کسوت
خیال و آن عالم مطلق است و عالم مثال مطلق را در چه است
و جبهی عام از روی ذات خود و وجهی خاص بمقیدات
عالم خیال و هرخیل از نوع انسان و غیره و جلا یق درخا
لات مقیده و اکتساب علوم ملکوتی و اقتباس
اسرار جبروتی بواسطه سیر و خیال مقید در عالم مثال و
درجات و ضعف و قوه آن بر اقسام اند که ممکن بیان
نشد و آن محبوب را همه در مشاهده معاینه خواهد شد

که عالم این نور و تجلیات و تمثلات نهایت کار این
طایفه است که **خواج** عالم علیه السلام فرموده که الناس
علی ثلثة اقسام قسم شیبهون الالهائم و قسم شیبهون
الملائک و قسم شیبهون الملائک و قسم شیبهون الا
نیای یعنی قسم اول اهل دنیا اند و اهل تمتع دنیا بهواء
نفس اند و قسم دوم اهل جنت اند که به بتغم بقامتغول
شوند و قسم ثالث اهل رویت اند که جز رویت ایشان
هیچ معامله دیگر نباشد **قدح** چون دور منز آید
به شیاران مجلس ده نمره بجزارتا حیران به نام چشم
بر ساقی و ای **محبوب** مجنونان این احوال بر انواع
اند بعضی مجنونان ساقی و بعضی مجنونان بیاله و
بعضی مجنونان قرابه و بعضی مجنونان راه عشق **بیاغنی**

مست مستکر پاده نوشینی جرعه بر منبر بریزد در دوام خود برین
رسوایی تروانه بریز خلعت رنگین آست واجب گشتم
نیمی سبونیله دیگر برین دستار و پیراهن بریزد پس ای **مجنون**
نیمی سبوعبارت از سرایت نصف خاک باطنست و نیمه
دیگر سرایت احوال ظاهر است و ای **محبوب** جام
جنون بعضی را بطریق عین الیقین مشاهده است
و بعضی را جام جنون بحق الیقین مشاهده است **ذلك**
فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم
پس ای **محبوب** هر چند پیش می نویسم اشکال پیش
در پیش می آید الله تعالی این فقیر را و آن **محبوب**
را حیاتی بخشد تا بحر المعانی و دقایق المعانی بران
محبوب مرتب کرد و بگرمت النبوی و آله اجمعین **الغزل**

ای صورت توجیهان معنی **۱** بدل صورت تست جان
معنی **۲** یکشاخ کلی نه بسته صورت **۳** مثل تو بهستان
معنی **۴** از صورت تست خاطرنا **۵** منزل که کاروان
معنی **۶** هر جا که کن صورتت را **۷** بنیند در و نشان
معنی **۸** هر عضو کند بصورت زبان پیش **۹** از صورت
تو حال منظر کن بیان معنی **۱۰** در صورت وصف تو
محمد تا خشنما ده خوان معنی **۱۱** در صورت حال منظر
کن **۱۲** آئی یاد شده جهان معنی **۱۳** تمت هذا المكتوب
الشریف الحادی عشر من المحرم سنة خمس عشرین
و ثمانمائة هو العلام **المکتوب الثالث والثلاثون**
فی الاسرار محبوبکم اعز محترم المدعو من الله الذی
داعی ملک محمود عرف شیخن دام شرفه سلام و دینا

از محمد حسین بکرم مطالع فرمایند اعمال دینی و مقام یقینی بفضل
ربانی جلت قدرت و بیکت خاندان نبوی علیه السلام
موجب شکر است الحمد لله و المنه عرض صحیفه منبئی بر آنکه
الغزل رو که امروز در آفاق نداری یاری **۱** صد
دل او نخته در زلف تو در هر تار **۲** هر دل از دل عشاق
یکی ناقوسی **۳** هر خمی از خم تو یک زناری **۴** دل بهد بر
جهن را چه محل پیش رخت **۵** آئی ز عکس رخ تو خاک
درت کلزاری **۶** چشم منم که بجزار ریتو در کس نکود **۷**
باد و ریده منم هر مژه چون خاری **۸** صفت جمدنکاران
پر روی چو گل **۹** پیش نفس رخ تو صورت بر دیواری **۱۰**
سود سرمای محمد بزبان نیست بدان **۱۱** کرد سود ای رخت
سود بجزاری **۱۲** هر که آن حسن و جمال تو به بند گوید **۱۳** جز

تمناه وصال تو نوار در کار بی المقصود آئی محبوب عشق
سه حرفت عین و نشین و قاف اما ای محبوب حضرت
صمدیت جلت قدرت صفت لطفی خویش را در روز
قیامت با امامت حضرت رسالت علیه السلام همید
سه حرف تمام رساند یعنی امت حضرت رسالت
علیه السلام در قیامت سه گروه شوند كما قال الله تعالی
فینهم ظالم لنفسه و منهم مقصد و منهم سابق بالخیرات
بأذن الله ذلك هو الفضل الكبير پس ای
گروه اول ظالما مذکره اند در باب ایشان حرف
عین عشق دلالت میکند یعنی رسد کار بی ایشان
بعنائیت و گروه دوم مقصد اند یعنی میان روز
رباب ایشان حرف نشین عشق بشفاعت کن

حضرت رسالت علیه السلام دلالت میکند که فرشتگان
شود میان روز را ای محبوب باشفاعت کن و گروه
سیوم سابق خیرات و طاعات باشند در باب
ایشان حرف قاف عشق دلالت میکند بقربت خدا
و ذرات عز و جل که فی مقصد صدق عند علیک معتد و
درین آیت ای محبوب چند مشکل است اما بواسطه
آن محبوب بر عالمیان حل کنیم مثل اول آنت و قدم
الظالم علی المقصد و المقصد علی السابق فی الذکر
پس ای محبوب تقدیم گروه ظالم از سبب آنت که علماء
ظاهر دلیل تغییر این گروه اند که الظالم ان كان مقدم فی
الذکر فهو موخر فی الحقیقه لان الله تعالی
و علم انهم للجنة و السابق اقرب الیهافی الذکر

من الظالم الاتزان قال ومنهم سابق بالخيرات با
ذن الله تعالى ذلك هو الفصل الكبير ثم قال
جنات عدن يدخلونها فصار الظالم ابعدي
الذکر من الجنة فاليد اية بالذکر لا يوجب
التفصيل كما قال الله تعالى فمنكم كافر ومنكم مؤ
من ومثله في القرآن كثير پس اي محبوب
تفسير فقير از روی سر است که الظالم ان كان مع
في الذکر عن العیاف واقرب في الخطاب
المخصوصة في الکرامته الاتري انه قال ثم او
رتنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا ثم قال
عز وجل فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقصد ومنهم سنا
بق بالخيرات فالظالم في الذکر اقرب الی

الی الخطاب المخصوص وهو من عبادنا والثاني اصطفینا
السابق والمقصد ابعدي ما في الذکر الخطاب المخصوص
السلام
صین واقربها بالجنة لان الجنة مقام البطين كما قال علیه
اکثر اهل الجنة البلیس ای محبوب سیاه رویان از افر
بینی بعذر و پشمانی ما رویان کردن میدانی ای محبوب
که من عبادنا چه تخصیص است چنانکه فردا چون ظالمان
سختن را شیطان بند خویش شود که این گروه ماست که با
خواهند بود الله تعالی فرمان دهد که آن عبادی امیر
علیهم سلطان این نیز خطاب مخصوص است که آن برای
مبالغت و با تقریبست و ای محبوب المثال که صاحب الا
توال چنانکه ای محبوب اگر شخصی را بچاییت عنایت کری
سین دور افضل دی بر کار کنان پی حمایت **پت** آنجا

که عنایت تو باشد یا شد **د** ناکرده چون کرده ناکرده
بس ای محبوب **عجل** درین چون قلم رسید مدارج بسیار
و معارج پشیمان رنمودار شد اگر نبستم هم امروز خود نمیر
اما نزدیک است که خواهند ریخت از سبب آنکه این معنی
قلم زلفت اما امید امید است هم از مطالعہ بحر المعانی مد
سج منکورین مشاهده و معاینه خواهی کرد و این حدیث
نیز تجلی خواهی یافت که قال علیه السلام کما از داد و **چیت**
زاد اعم الله رحمة بچاره علما و ظواهر اهل زاسرار کلام
ربانی و از ضمائر بحر المعانی محروم و محبوب آمدند **تظور** نمایند
بیشما ظاهر هر چه آرند **د** به پیش نکته توجید معدوم **د** همه که خواست
لیکن کوه کانه **د** بنزد ما که در دینهاست بد سوم **د** در آن نزدیکی
که ترک عشق خون ریخت **د** بنا بداد و انجلیج مظلوم **د** بر آن

حرفی که پوشید است معنی **د** ز لوج عارض **د** نباشند **د** مغرور
و کای محبوب **د** فنکم کافر و منکم مومن **د** اهل ظواهر شایده است
شما و رثنا الکتاب الذین اصطفینا کوه **د** است آورده **د** آند
اما ای محبوب ما قبل این آیه **د** هو الذی خلقکم **د** ما
که **د** است نم قال فنکم کافر **د** تقی را مقدم نرا که میکنند **د** انکا
اثبات درست میگرد **د** پست **د** کفر و ایمان قرین یکدیگرند **د** هر کرا
که **د** نیست ایمان نیست **د** اول کفر باید ای در ویس **د** و **د** و **د**
بی کفر کس مسلمان نیست **د** و مشکل دیگر درین آیه است
که نزدیک فاده رضی الله عنه **د** هر جا که در قرآن مزا که ظالما
او میگو ازین ظالمان کافران مراد است اما ای محبوب
حدیثی در مسند یافته ایم که قال علیه السلام السابق والمقصود
خلان **د** بغیر حساب **د** مع ظالم حسابا **د** بسیار **د** نم **د**

خلان الجنة اما اين حديث فقير را نیز مشکل بود در شب

بیت و هفتم ماه مبارک رمضان سزای و نماز نهاره

رسالت علیه السلام در خواب دیدم فی الحال این

حديث را پیش حضرت رسالت علیه السلام بخوانم

وساکت شدم هم بیکبار رسید مختار علیه السلام فرمودند

یا ولدی هذه الحديث من لسانی پس ای محبوب

قول فتاده را تاخیر باید کرد و کما قال عبد الله بن عباس

رضی الله عنهما الظالم هو الکفران من کفران

النعمة لا من الفکر الذی هو ضد الايمان و

المقتصد الذی ینافق فی الدین هو السابق

هو العابد پس ای محبوب مقصود عشق بازیت

و نه بازی و معتباری یکی دانستن و گفتن یا بیت پس

آی محبوب اگر میخواهی که مطلوب شوی فاتبعونی بحبکم

الله یعنی مسکوبید که اتباع جنیب مکن تا در سزای مطلوبی

شنبی و ازین اتباع آنچه اهل ظواهر را تفهیم شده است

از نصیب ایسانست اما نصیب من و توانست اتباع

لی مع الله باید تا کبرم الله در نبوت و ولایت نبی و علی

و ولایت نبی نسلی کرد و روزی نبی ای محبوب ابرار

و موسی علیه السلام هر دو رسالو العزم بودند

یکی گفت ربنا و ابعت فیهم رسولا منهم و دوم گفت

اجعلنی من امت محمد زهی دولت من و تو وزهی

تما و فریادنا یافت رسولان الوالعزم و ای محبوب

موسی علیه السلام را این تما چون افتاد آن بود که

چون از یاد تو نازل شد و بمطالو آن مشغول گشت و فضیلت

وکرامت حضرت رسالت علیه السلام وامت او را در
 تلاوة تورات ووقوف یافت که در تورات او فضل
 حضرت رسالت علیه السلام وفضل است او بود چون
 مطلع شده و مناجات کرد و گفت خداوند در تورات
 صفت آیتی را یافته ام که شب و روز با تو کلیم باشند
 یعنی قرآن و مصحف خوانند و با و نیز بخوانند که امم ما
 را این میر نبود ایشان را امت منی کردن فرمانش که
 ایشان امت محمد اند صلی الله علیه و آله و سلم باز تو
 علیه السلام مناجات کرد و گفت خداوند در تورات
 آیتی را یافته ام که جاهدون بالنها و رهبانینون
 باللیل اللهم اجعلهم من آیتی فقل الله عز وجل هذا
 من امت احمد یحیی قریب هتاد و چند آیه در وصف

فضیلت این امت در تورات بود در فضیلتی مناجات
 کردیر التائبون العابدون الحامدون الساجدون الی
 آخره آیه دیگران المسین و المسلمات الی آخره و دیگر
 قد افلح المؤمنون الی یوتون الفuros و آیات عبادت
 که تخصیص کرامات ایشان است چون بانگ نماز جماعت
 و جوع و رمضان و نزول سیمیه و فاتحه و کفارت قسم و تمیم
 و تکلیل زنان مطلقه و غیر ذلک و این همه برایم ماضی نبود
 چون موسی علیه السلام فضیلتها و کرامتها و این محبوبان
 از بی و مشتاقان کم بزنی مشاهده کرد و حرف عشق ایشان
 محرمیت اهل نبوت و ولایت را معاینه ماکرده آه و در
 دراموس حال خود ساخته **سنوی** هر که در عشق دارد و
 زخم **بشک** کجا دارد قرار و روزم **ک** هر که این حسرتو این درد

خاک بر فرقی که آنکس مردنیت ه بجه ای محبوب

موسیٰ علیه السلام بزبان حال در مقام آمد و گفت ای

اسرار دان غیب و آیی عنایق نوازی ریب باین

نبود و رسالت که مراست پس مرا نیز در سلسله این

محبوبان چلب خود و کلیمان خلیل و خلیلان حضرت

خود منسک کردن که اللهم اجعلنی من امت احمد

فقال الله عز وجل باین عمران انت طالوتی

و هم امت مظلومی چون موسیٰ علیه السلام در حضرت

کداخت درخت هتبی رامه در باخت و در فناء خود

در ساخت و شکسته وارد حضرت پروردگار بیامد

و گفت ای منزله از مکان و آیی مبر از رمار اگر در

میان ایشان منسک نکشم اما صوت آجابت و اطاعت

ایشان بکوش من استماع کم فرمان شد در دشت پست

المقدس بیرون شود و منزه محبوبان امت چیب خود را

صوت مواصلت ندا کنم برین که اجابتها و ایسا با جابتها

انبیا مقرونند بلکه جابت چیب مقرونند چون موسیٰ علیه السلام

بیرون آمد اما در شوق استماع صورت محبوبان حضرت

لم یزال و لایزال طریق مستان پای پیمان در دشت

پیمانند و نداء حضرت لایزال شد که یا امت جیبی ناکا

در سرا پرده غیب و در مسکنهای محبوبان عالم الغیب

جوئی و خروف لیبی پدید آمد که من و تو و انکه بودند و

خوانند بود لب را بجواب که اند که لیک اللهم لا یرک

لک لیک الحمد لا یشر یک لک لیک چون موسیٰ علیه السلام

مجردی که او از محبوبان حضرت لم یزل و لایزال جلت

قدرت شنید از دوق استماع کلام محبوبان پهوشی در
موسی علیه السلام ظهور شد دست و مدوش شده در
دشت افتاد و جام صحرادر کام او چکانند بهوش باز
آمد فرمان شد که موسی لبیک کر بان را شریف کرامت
کنم فقال الله عز وجل یا امّ جیبی فتجب لکم قبل
ان تدعونی و اطیب لکم قبل ان تسألونی و
عفرت لکم قبل ان تبتغونی ای محبوب چون
موسی علیه السلام شریفها مخصوصانه مخلصانه عطاید
فریاد بر آورد اللهم اجعلی من دامتی محمد پس ای
محبوب زهی دولت منی و تو که تمناء منی تو همچو موسی
علیه السلام را بود و انبیاء دیگر را نیز **قطر** نیت لافتم
چونکه فرزندم رسول بادراضی مصطفی و مرتضی **میزم**

در راه او از دل قدم تا تجلی خاص پنم در بقا **وای**
محبوب درین در و مواظبت کثیر نانی که لکل در دهات
بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صلی علی محمد و آل
بعده کل معلوم لک یعنی معلومات صمدیت جلت
قدرت پی نهایت است و تحفه تو که در حضرت بار
گاه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بنسبتی آن
نیز پی نهایت بدسد مواظبت تمام نمایی که اثر هاست
که از ابابت نیت **العزل** ای مقبلان قبله و لها سوکنید
یکبار کوی شاه مظهر کز رکیند **حال** دم بعرض رسانید پیش
او **بهر** خدایرا چه شود کین قدرت کنید **زان** لعل آبد
بیارید جرعه **بهر** خدایرا چه شود کین قدرت کنید **زان**
لعل آبد **بهر** خدایرا چه شود کین قدرت کنید **زان**

حضرت

از روی مهر اگر بناید چو ماه روی **تا** روز حشر طعن نشود

قره کنید **ترسم** که یار زلف پریشان او کم **کان** قصه دراز

نخا محقر کنید **ای** خسروان **ملک** یوم ملاحظت قدم زیند

نادست پیش خسرو ما در که **کنید** احرام راه کعبه وصلش

چو بسته شد **از** لطف و از کرم **محمد** خیر **کنید** **تنت** **بها** **الکتو**

الشریف **اربع** عشر من سنه **محرم** خمس و **عشیرین** و **ثمانه**

هو العلم المكتوب **الرباع** و **الثلاثون** فی **پیان**

المشارب محبوبم اعز محترم المدعو من الله الو

داعینی ملک محمود شیخ **دام** شوق و سلام و دعا از **محمد**

بکر مطالع فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یعنی

بفضل الله ربانی جلت قدرت و برکت خاندان

نبوی علیه اسلام موجب شکر است الله الحمد والذ

عزیز

غرض صحیفه منبئی بر آنکه سابقا درده شراب لارنگ **ک**

آتشینی در زن کبری نام و **تنگ** تا کی از ناموس ناگوش

کوی **تا** کی از سالوس رزق و بوی **رنگ** **هستی** ما

رایجی بتان ز ما **نشسته** ناموس ما بشکن **بشک** **من** خود

از چشم تو پنجه مانده ام **گر** بشوخی **برد** عقلم **را** **بجنگ** **بر** دل

بجروح ما **آید** **هر** **کان** ابرو که **انرا** از **دخ** **تنگ** **یم** جانی

دارم اینک بر سرست **گر** **سپند** **آید** **نشام** **پدر** **نگن** **چون** **چند**

صد هزاران کشته **انده** و **آل** **زلف** و زخمت در روم

رنگ **المقصود** **دای** **محبوب** **ان** **الابرار** **لشیر** **بون** **من**

کایس **کان** **سز** **اجها** **کافور** **ای** **محبوب** **طایفه** **ابرا**

یعنی نیکوکاران را بکاسه کافور شراب دهند از جهت **ایک**

بهر این مقام مقربان **نما** **آید** **و** **طایفه** **مقربان** **بکاسه** **زنجبیل**

مشربه است هرگاه که ایشان از حرارت مقربان غالب

آید برای دفع غیرت مقربان آید چون ابراز از مزاج

کافور یکی دهند از آن حرارت سرد کو داند المقویون

غیبت رون تا غیرت اهل قربت زایل گردد که حسنا

الاجزای سیات المقربین و مشارب طایفه ابرار را غلمان

و ولدان بهشت دهند و مقربان را بکاسه زنجبیل حوران

دهند که و بسقون نیز تا کاسه و هاگان مزاجها زنجبیل

از سبب آنکه محبوب طایفه مقربان را از مقام قربت خویش

تثناء استراحت شود در قصور یا خود چون بکاسه زنجبیل

یا بند حرارت قربت زود یاد مقربان گردد ز می حدیث

نافع سابقا می بده تو مال مال که گرفته است ^{ما} از

خویش ملال که شوم است ^{که} و بخورد غم است چون قریب بود ^{است}

در همه حال ای محبوب شراب ثالث بی مزاج کاسه است

و این شراب عاشقانه است و سقیم ^و و بهر شراب ^{شاد}

ظهور این کرم می نماید بی سروری ^{که} کین آن قدرت

یکی مردی ^{یعنی} ای محبوب شراب عاشقانه مزاج کاسه

ممنوع نیست از جهت آنکه ساقی حضرت صمدیت است

جلت قدرت اینست از جهت آنکه ساقی حضرت صمدیت

است جلت قدرت اینست که حضرت حسنا ^{المقربین}

سیات العاشقین ^{که} از آنکار هم بچوسا قی باشد تا

روز ابد جانش باقی باشد ز می دولت عاشقان

که بغیر او ننوشته پس ای محبوب الشرایف نوعی

شراب الحال و شراب الوصال فنن ^{بیشرب}

شراب الحال فهو ^{بجور} و من ^{بیشرب} شراب

الواصل فهو مسرور لان شراب الجمال للفا

شقين وان شراب الوصال المواصلين والفا

شوق مهبورا لا بد والواصل مسرور لا بد يعنى

اي محبوب شراب بدو نوعت شراب وسار وسرا

وصار وشراب جمال يعنى شراب وجمال مر او اصلا

راست وشراب جمال معاشقان راست پس اي

محبوب عاشق مهبور است وواصل مسرور است

و در شرابي شكري عليحده ظهور شود و در شرابي شوقي

و از ديد شوقي بدان نازه آن پديد آيد و آنهم مستورا

مكشوفات كرده پيت شراب و شاهد و شاقى زمان

نيمانده كه صحیح پرده در ايد همي شود غماز اما اي محبوب

اين مرسه مشربه مذكور شرابان حضرت لايزال جلت

قدرت

قدرت رام در دنيا مشر و بنده و نم انجا بعضي در شراب بعضي در

حال در نوش آيند و در خروشن اند **ابيات** مطربا پرده

ساز و جام رده كه فراقم بدل شده بواصل كشم امروز

عاشق و معشوق بهم آينخته جواب زلال علم توحيل

كشت حق يقين كردم اين مكنه را از ان تضمين كرده

آوست هر چه هست يقين جان و خان و دلبر و دين

اي محبوب ساقى بر دو نوعت ساقى و اسط و شاقى

بواسط اما ساقى و اسط چنانكه انبيا و اوليا و كرويان

و روحلينان و آكا برو پيران تربيت **الشيخ المرطبي**

افضل من شيخ الارادة يعنى اي محبوب پرتريت

مر مريد را فضلست از پير ارادت زيرا كه ساقى و اسط

همين پرتريت است و انكه صاحب دولت از پير ارادت

و تربیت هم همون باشد و ولیتی عظیم اما یک قاعده محکم
است که چون پسر ارادت تربیت نیز میکند از سبب آنکه
میرید را خدمت پذیر میسر میگرد و پسر از نور باطن مقامات
میرید میرد را پی نهایت می پذیرد نعمت خویش عطا میکند
بعده برای نعمتها و ما و راه آن به پسران دیگر حواله تا از
هر یک نعمتی مکل گردد که این احوال کامل میرید است
چنانکه پسر این فیض بر حکم فرمان هما یون قطب عالم قدس
سره العزیز در سفر رفته بودم پس ای محبوب فضل
پسر تربیت از آنست که میرید را که بدین عالم جبروت
و ملکوت و لاموت بواسطه عنایت و رعایت او
میرسد اما ای محبوب میرید او اجبت که اعتقاد
مساوی دارد و ازین هر دو پسر اعتقاد دره بقصور

فکری کند اما این نوع از زبان معاملات در قلم آورده ام
ولیکن اتفاق جمیع مشایخ قدس الله سره العظیم هم برین است
که پسر تربیت پسر است و آنکه میرید از پسر ارادت تربیت
نیافته باشند آن میرید را زائر گویند و نه میرید زیرا که پیش
از آن ارادت و کلام نبود همین تربیت در صحبت بود و
ارادت همین تربیت هر چه در تربیت یافته ام بواسطه عنایت
و عنایت ایشان یافته ام رباعی ای ساتی از آن باز
کلرنگ بده و آن شادی عاشقان دهند بده از رنگ آینه
میشکت سیاه بزد ای بصیقل می یکنک بده چون ای محبوب
فیض محبت حق تعالی که از دل شیخ میرید بدل میرید صاحب
دولت سرایت کند و اندازه اعتقاد و ارادت و محبت
میرید شیخ را که در حال احوال شیخ پس ای محبوب مشاب

مذکور مرید را هم ازین ساقی بواسطه مدد دنیا حاصل است
پیت هر که امروز بمعنی رخ آن یار نذیر **طفل** را مهیت
که او منتظر فردا شد و آیی **محبوب** ساقی روم پیواسطه است
و سقّم **ربّهم** شرک با ظهور **ای** یعنی ای **محبوب** شراب
محبت را گویند و ظهور عبارت از محبت صافست که
در آن هیچ مقصد خود نباشد یعنی پاک بود از محبت غیر و
پاک کننده از اخلاق ذمیه و آن اخلاق ذمیه نزدیک و
صلان است چون زهد و علم و وقار حلم و عبادت و
سیادت و مرتبه شیخی و امانت مقام کشف و کرامت و
مقتدای و پیشوایی و مدرسینی و شوق مفسری و
مکرمی و دیگر ای **محبوب** همه درجات که در پیش ما هم در
کانت **پیت** همه لهواست و لیکر که در کانه بنزد ما که در

دینناست **مرسوم** این همه را اخلاق ذمیه یافته ایم چون
ازین اعمال مذکور که برای طلب حور و قصور باشد چون
پاک کردن از ساقی پیواسطه شراب یا بد زین حدیث
نافع **ربایمی** معاذ الله که من زین پس بهر اغیار نبشتم را
اچون کل بدست آمد چرا با خار نبشتم **ما** چه باشد به ازین
دولت که من در خواب میبستم در می در محبت یاری که
پی اغیار نبشتم پس آیی **محبوب** این هر سه مناسبت
مذکور که بیان کردیم از ان ابرار است و از ان مقربان
و عاشقان است اما ای **محبوب** و اصلان ازین
هر سه مناسبت مذکور محرومند و درین خویش را بدین
مناسبت مذکور نیالایند که حسنات الغائبین میباشد
بت **الواصلین** یعنی ای **محبوب** چون ساقی جواسطه

قد جگر دان کند در لبها و اصلان بخشد و اصلان
 لب را بر لب محکم کنند و قسم رانند که والله ما نوشیتیم و
 بزبان حال گویند سقتم ربهم ما را تمام است شراب
 اظهور خود کدام است **پیت** قدح چون دور میزند
 بهشیاران مجلس ده مرا بگذار تا حیران بمانم چشم دنیا
 قی ای محبوب و آن شوالوصال للواصلین والواصل ^{صل}
 مسرور الاید و ای محبوب این شراب که وصول ذ
 ات الله تعالی است در دقایق المعانی خویم
 بنیشت انشاء الله تعالی پس ای محبوب مقام
 محمود همین شراب وصال است و هذا مقام النبی علیه ^{السلام}
 یا محبوبی زرق الله تعالی هذا المقام المذکور ^{است}
 النبی وآله آمین آمین آمین بدان ای محبوب

عاشقان که در ستراب جمال ذوالجلال جلت قدرت منقاد
 هزار سال بحساب آیام آن جهان که ان یوما عند ربک
 کالف منته مما تعدون باشد که غلام نور در آسمان حقیقت ^{فرما شود}
 برای تجاب آفتاب رویت جلت قدرت ریج موآ ^{صلت}
 پدیدار و خطاب از حضرت و باب بسوی عاشقانی تا
 دور رسد که ای عاشقان بسوی بازار ما روید که آن
 فی الجنة سوقا یباع فیها الصور یعنی تجاب اهل عشق
 رانست اما یکروز تجاب بازار حضرت لایزال مر عشقا
 در هر هفته روز یکشنبه در یکروز تجاب باشند و شش روز
 آخر روی در رویت شراب جمال باشند و تمامه وصال ^{خود}
 ذات الله تعالی کنند و محرم نباشند بچاره اهل عشق اما ^{که}
 راجع ^{است} رویت بجز و وقصور و بنعم و خطوط باشد اما ای

محبوب اهل وصال را در وصال ذات الله تعالی هیچ حاجت
نباشد و ای محبوب این بازار خرابات حقیقت است
یعنی تا آنکه در کلیات نقش نباشد در خرویات ظهور
کی کرد **تقطع** خراباتیت بیرون هر دو عالم در دو عالم در
بر آن کم خرابست **؛** پنهان کر بوی در داند خراب **؛**
فلک را روز و شب چندین شتابست **؛** درین خرابات
حقیقت بر صورت پرستی **؛** نباشد ای محبوب کافر
عشقیم **؛** که قلم میرانم معذورم در این **؛** در حقیقتم خوش کنی که
این فیقره پر توجرم عنایت چنانکه حضرت عزت را عوام بخلقت
آمان و زمین شناخته اند و این پر فیقره را از کلماتم در با
شناختن بقدرت و صفات کار عوام است و شناختن
بکلمات کار خواص است چنانکه امیر مردان شریک حضرت

بسی

سخان علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه گفت که عرفت
رئی برئی و آئی محبوب قلم چون درین محل صورت
پرستی رسید خواست که دیوانگی کند فی الحال شریعت جدم
علیه السلام دامنم زبهر را که فای دیوانه زنجیر شریعت جد
خود را مگسلان بنا بران پوشیدم تا نا محروم مانند همین
که خرابات صورت پرستی را نبسته ام ام ازین دو کلمه نم
ازین دو ام محبوب را بیشتر که کشف شدنی است بازار کو
را و صورت پرستی را یعنی **الیقین** مشاهده خواهی کرد
بعده بحق **الیقین** صورت خواهی شد این همه تجلی ام ازین
مکتوب شدنی هیچ دیوانه مطلع بازار مذکور نشده و باطلاع این
زبان و زبیده بحر و حدیث حضرت رسالت علیه السلام که آن
فی الجحیم سو قایب فیها الصور و ناعی لفظی بر خود دیده اند

قطعه که نشان کرده مردان پیش ازین **۱** اسرارها نیکه آوردم
تثانی **۲** از و رای کزودین **۳** خالق چون برای طالبان
اندر صور **۴** می نماید خویش تن را در میان آب و طین **۵**
و آبی محبوب این طین از آن ارضی و اسعده باشد و
این آب از دریا مسجور باشد که فی البحر المسجور پس آبی
محبوب ازین آب و خاک بقای جمال و لقاء طالع شود
صد هزاران صورتها نقش خیزد **پیت** پر تویی از عکس
رویت گرفت بر روی خاک **۶** کرد از مزاج و پدید آمدن
ران آفتاب **۷** و خرید این صورتها در بازار یعنی
در خرابات حقیقت عاشقان باشند و تسلی عشقان
بدین صورتها باشد اما و اصلان راستی هم بوصول غیر
مقطوع باشد و عاشقان را تا ابد لا با دین صورت پرستی

باشد **پیت** اگر پرستی بر این سوای **۸** چگونه منزه گزینی
صوابست **۹** تمت هذا المکتوب الشریف فی يوم الثلاثاء
الثامن المحرم سنه خمس و عشرين و ثمانمائة هو العلام

المکتوب الخامس والثلاثون فی بیان الشرق

والحقیقت محبوبم اعز محترم المدعو من الله الودود اعنی
ملک محمود عرف شیخن دام شوقه سلام و دعا از محمد حسینی
بکرم مطالعه فرماید اعمال دینی و اتوال یقینی بفضل ربانی
جلت قدرت و ببرکت خاندان حضرت نبوی علیه السلام
موجب شکر است لله الحمد والمنه غرض صحیفه منی بر آن **غزل**
آبی صورت ز پیاست سر تا بدم **۱۰** معنی خود منک تو عالمی **۱۱**
در رصیفی نهو کاین صورت و معنی **۱۲** ز آنکس شاخ سرا
فراز و لیکین نشود **۱۳** طوی با مردم بمعنی نشین کردن بصورت

شمعیت که میداری اندر نظر عینی مجنون حقیقت زود متغی
 مینی شد زان خرم و خوش بود آست از صورت معنی
 مغنوق پی معنی چون صورت خنکی دان در تبکدها خوانند
 این مرید و ان عیبی دل بست به صد جانش محمد چو درین
 صورت که بر سر هر حریفی اظهار شود معنی در صورت محبوبم
 معنی دیگر دیدم هر که که بر مستی کردم غزلی انبی المقصود ای
 محبوب حضرت عزت جلت قدرت صورت ذات
 تو آیی محبوب صورت ذات آدم و آد میان در زنده نرا
 قالب صورت اسما و صفات ترکیب کرده بود بعده در قالب
 صورت آدم علیه السلام و در صورت قالب تو و قالبها
 آد میان بصورت و شکل آکم ذات الله تعالی خود کوان
 اسم الله است مرکب کرد اندک کما قال علی کرم الله وجهه ان

خلق آدم و زریه علی صورت آسما و صفات فخلق علی صو
 رت آکم ذات و هو آکم ذاته و هو آکم الله تعالی یعنی ای
 محبوب حضرت محمدیت جلت قدرت را زنده نرا است
 که آد میان و پریان و فرشتگان بدین نامها او را میخوانند
 ازین جمله شت لک و نود و نه هزار و نه صد و نود و نه نام صفا
 عز وجل و یک نام ذات حضرت عزت جل و علا و آن آکم الله است
 پس ای محبوب حضرت محمدیت جلت قدرت مرشت
 لک و نود و نه هزار و نه صد و نود و نه آدم با فرزند ان از ذکر و
 انبی و مومنان و کافران را که در اصل آن آرا د میان بود
 یعنی من و تو و هر که بودند و خواهند بود هم بصورت و شکل
 آسمی از آسما و صفات خویش مصور کردی بعده نرا اسما
 جمالی نسا که خود را در ان آینه آدم و آد میان که بصورت

آسمی دیگر آدم دیگر را راست کردی **پنجین** چون جمال خود را
 نمودند هزار و در آینه صفات معاینه کردی **بعده** آدم را علیه السلام هم **بشود**
 معاینه کردی و بشکل ام ذات خود مصور کرد اما با جمیع ذریات که اذا
ثُمَّ صَوَّرْتِ اَدَمَ وَ ذَرِیَّتَهُ عَلٰی صُوْرَتِ اِسْمِ ذَاتِهِ
فَقَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ قَبَّلَ رُكَّ اللّٰهُ اَحْسَنَ الْخَالِقِیْنَ
 ای محبوب نظری در خود کن که از جمیع اعضا با حسن تو
 صورت ام ذات نقش است رحمت بر جان **مولانا**
 جلال الدین رومی باد او هم قدری شراب از خجانه
 پیر فقیر تو خورده بود که جنبشی درین محل کرده است
پست نصد هزار سال شد قاقالم را ساختند وین قاقالم
 بلم خود وی بدست منزه عاشق ویرینه ام **یعنی** ای محبوب
 نشانی از عالم قدم ثابت قدم باید تا شبوتی نماید و ازین

عالم قدم جنبشش این **کفیم** درین مجملات است که **مولانا**
 جلال الدین رومی نیز در محل بیرون داده است و خبر این
 مجمل پنداشت رسیدنی خود کاری دور و دراز است و
 مجمل پیر فقیر توانست که تکلم است **پست** پیش از ازوز که
 یاری و میخان نبود **جان** ماسوی خرابات می کرد سجود
 میر خرابات غلام منست که چه من امروز بسو میکشم **اللهم**
 جمال ثنویات این فقیر را بدان محبوب تجلی کند **پست** چون
 تجلی کرد بر کلی صفات **جان** زان تجلی یافتند انسان **پست**
 صورت کرده ز سر خود پدید **مومنین** المرات زانجا شد پدید
 مومنان آینه یکدیگر اند **صیقل** اریا بند در خود بنک اند **نقطه**
 را در حرف خود سپید کنند **کور** مادر زاد را پنا کنند **صوت**
 نشان **پست** پیدا ذات تو **کس** ز پند جز بدان مرار

الا تو رنگ مرآت ترا که زحق نزد و در هر چه باشی خوش
 را پستی تمام منه سخن کوتا کرم و السلام اکنون آری مجبو
 ب الله تعالی انسانز ابره قسم اول بصورت و شکل
 آدم آندا اما از حقیقت آدم و معاین آدم خالی اند حضرت
 عزت جلت قدرت ازین طایفه در کلام خود مزا کرده
 ایشان بدین وجه بیان فرمود که اولیک کمال انعام
بل همتا اصل ای محبوب از سبب آنکه اولیک هم الفا
 لغت دارند ای محبوب ایشان لایق آن بنود کرد
کلام مجید مزا کرده آندا اما برای اهل صورت و معنی
 ایشانز امل کوه کردند که با این اهل صورت و معنی چه
 کرامت و فضل است ولهذا ابا حضرت رسالت علیه
اسلام فرمود که ای حبیب من ترا که فرستادیم برایتی ابوبکر

و علی و جعه نونشان ایشان و نه برای اهل صورت
 بی معنی برای اهل جهل و عتبه و شپه نفرستاده آم قدر هم
یحوضوا و یلعوا حتی یلا قویو مهمم الذی یوعذون
 ای محبوبا حبیب فرما شد که ترا با مدبران چه کار که ایشان
 در عالم حیوانی و خود را مگو که مادرین عالمی آبی و بگو که
 نصیب ما رحمت و دیدار و نصیب ایشان باز ماندن
 و ادا باروان که بگو فقل لی علی و لکم علیکم اتم برین
 مما اعمل و انابوی مما تعملون و فرمان که ای حبیب من
 اگر خواست من بود جمله را در فطرت یکسان خلقت میکند
 و یکسان بود ندی اما خواست ما این بود که چندین گروه
 باختلاف یکدیگر ظهور کرد و هر یکی در وحدت حضرت ما
 کوشش نمایند و مفسدان از مخلصان خارج کردند و گفت

و کوی درین عالم پیدا کرد و چنانکه دای محبوب جمله از خا
 بیرون آمد عالمی و بنال و بودند آفتاد فریاد بر آوردند که چن
 وصال ممکن نبود پس این نمودن چه بود در پرده کفایت که شود
 و غلوه غلوه خلاق خوشی آید خلاق بیرون فریاد بر آوردند
لا معک العوار و لا معک العوار پس آئی محبوب ممدین
 معنی عزلی بر دینی که کس را نیفتاده است این فقیر را
 در حال بقا آمد الغزل تا بدام هجر ما را مبتلا ماندی و رفت
 عاشقان از آرزو مندی لقاماندی و رفت دامنم از
 آتش عشقت بدل سوز و کداری باز داغ هجر بر جانم چرا
 ماندی و رفت ببود دستش دل و جان نم چو کردی
 عزم راه کس نداند این فقیر از کجا ماندی و رفت دل سوز
 دادم مکندی در زرخندان جان من پکنا بس از چو در

چاه بلا ماندی و رفت م ز برای دست بوسیدم چندین
چاه پیمانش در هوای مرجیا مایی و رفت م که برای
 دوستی چشمم دیده باز تو تیا جوید درونش خاک
 پامندی و رفت م پس آئی محبوب در اطل فطرت
 دو عالمت یکی عدم و دوم وجود یعنی ظلمت و ظهور
 شوهر و عفتا قاضای این میکند منوی در عدم کی بود ما
 اختیار تا شویم موجود فعل اریک کار م از عدم آورد ما را
 در وجود م گاه از شوق آمد که بگوید م عالم بود دست در شرت
 ما نخواست م هر چه می آید ز ما تقدیرت م آئی محبوب
 خواست حضرت عزت جلت قدرت بعالم کثر بود
وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ عَاقِبَةَ الْأَلْبَابِ
 و دیگر فرمان شد آئی حبیب رسالت تو ایشان را دباغت

نتواند کرد زیرا که کیمیا کار ادت ما ایشانرا از بوثه نبوت

و هدایت تو محروم گردانیده است که لیس لک من الزمیر

شئی و لوین الون مختلفین یعنی متفاوت آمدند

چه باید کردند و پیش که باید گفتن بچ چون و چرا راستی

آید و قسم دوم ای محبوب طایفه اند که بصورت و هم یعنی

و هم بحقیقت آدم آند و حقیقت آدم دارند **بیت** از پشت

پادشاهی مسجد جبرئیلی ملک پدر نجوایی ای پو اچ

باشند الله تعالی ای محبوب این طایفه دوم بفضل و جنان

در کلام خود با کرده است که نعت و خطبه ایشان انیت

و لقد کرامنا آدم و حملنا هم فی البر و البحر و زرقنا

من الطیبات و فضلنا هم علی اکثر من خلقنا تفصیلا

یعنی ای محبوب تفصیلا این طایفه دوم از بجزیم و زرا

بلکه از جهت معنی و حقیقت ایشان نباید که ای محبوب که کوه حقیقت

کوه حقیقت ایشان بکونین بسخند و کونین بنیم جوم برینا

چنانکه ای محبوب کوه آدم را علیه السلام مزین کرده اند

بروح قدسی که و نقتت فیه من روحی همچنان روح

هر یکی را نیز بروح قدسی مزین گردانید و آید ناه بروح

القدس پس ای محبوب قسم اول هم در دنیا در روز

بودند و مستند یعنی در بعد که کلا بل ران علی قلوبهم

ما کانوا یکسبون کلا انهم عن ربهم یومئذ لخبیرون

یعنی امروز در حجاب و فردر فراق و این قسم دوم

امروز با معرفت و حقیقت و فردا با رویت و قربت کلان

کتاب الابرار لغی علیین و ما ادرایک ما علیون

کتاب مر قوم شیشه المقر بون یعنی بقرب و ریت

۱۵۲

خاصان حضرت باشند اما حضرت رسالت علیه السلام

رمزی ازین طایفه دوم نموده اند که ان الله تعالی اعبا

داخلهم لینافع الناس یعنی در دنیا و در آخرت

منافع خلائق باشند یعنی در دنیا خلائق را ایشان قوتی

و ملبوسی رسد و در آخرت شفاعت مقام ایشان

باشد کما قال علیه السلام یشفع یوم القیامت ثنتا

الانبیاء ثم الاولیا الشهداء **ایست** بر ساعتی که از دل

شوریده عاشقان **بیتک** در حرم کبریا زندگی اما آئی محبوب

قسم سیوم طایفه باشند که خود حقیقت و معنی شد باشند

در حمایت و عنایت آئی باشند که اولیاء تحت قبائی

لا یعرفهم غیرک و ای محبوب حضرت عزت جلت

قدرت رمزی ازین طایفه سیوم در کلام مجید برای

اهل معنی بیرون داده است که در جا صدقوا ما عمل بهدو

الله علیه پس ای محبوب ازین عهد و نبوت و ازین

صدق چه نشان دهم اما چون آن محبوب در اقبالم قدم

عهد و نبوت صدق نزول خواهد کرد و حمله رجولیت خلیعت

خواهد ریانت آن گاه و آن محبوب خود را در طولید جا

ل الله منسلک خواهد دید پس ای محبوب ازین گروه

سیوم ضرورت شد که جز تمثیلی و تشبیهی دیگر نگفتم که وما

یتبع اکثرهم الاظنا وان الظن لا یغنی من الحق شیئاً

و ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام نیز رمزی

ازین طایفه سیوم نموده کما قال علیه السلام ان الله تعالی

عباد اقلوبهم انور من الشمس و فعل هم کفعل الا

نبیاء و هم عنده الله بمنزله الشهداء اء کفتم علیه السلام دل

ایشان از آفتاب منورتر باشد ای محبوب حضرت
 رسالت تمثیلی و تشبیهی نموده است اما ای محبوب
 نور دل ایشان در آن عالم آفتاب باشد و دنیا چنان
 باشد چنانکه چراغ پیش این آفتاب و فعل ایشان
 چون فعل انبیا باشد یعنی پیغمبر نباشد اما کرامت
 بمنزل معجز است دارند و شهید نباشند اما در چه شهید
 دارند و شهید نباشند اینست که اجزاء عند ربهم یوزن
 قون فوحین اما ای محبوب گروه سیوم از رزق مشا
 به و حضور یکمخطه خالی نباشد و کما قال علیه السلام فی
 لا عرف اقواما هم بمنزلی عند الله تعالی ما هم
 بانبیا و لا شهداء لکن یعظموه الانبیاء و الشهداء
 لکانهم عند الله هم المتحابون بروح الله تعالی

یعنی ای محبوب حضرت رسول علیه السلام فرمود که گو
 آرامت من مرا معلوم کردند و منزلت ایشان بنزدیک حضرت
 صمد جلالت قدرت همچون منزلت من باشد پیغامبران
 و شهیدان نباشند بلکه انبیا و شهید را غیظ یعنی آرزوی
 مقام و منزلت ایشان خواهد بود و از بهر خداوند تعالی
 لا یعرفهم غیر کی و اهل نوا هر از این طایفه سیوم و از
 ایشان محروم منده اند زیرا که تصور ایشان اینست که در
 او را جز او را جز او کیست شناسند و این معنی نیست
 بعقل این راه کم روگانند رین راه جهان عقل چون خود
 ز خلاست اکنون بدان ای محبوب این یا غیر یکی یا
 نسبت است یعنی لا یعرفهم غیر کی یعنی حضرت محمد
 جلالت قدرت مجبان خود را نشناسند و مجبان را

نیز شناسند اما ایشانرا غیر مجاز نشناهند مراد از لایعرف همه

غیری است اگر یا نسبت نداریم قول مناجیح کبار خطاب

افتد چنانکه سلطان بایزید قدس الله سره العزیز فرموده است

که من سید اولیا را در یافته ام و قطب عالم شیخ فرید الدین

شکر کنج قدس الله سره العزیز نیز فرموده که من دوست اولیا را

در یافته ام بعد از ادوات بقطب عالم شیخ قطب الدین بخیتا

اوشی قدس الله سره العزیز آورده بودم هم مجانب هر یکی

چنین روایت کرده اند چنانکه این فقیر نیز سید و نشانی

دوای و قطب اقطاب را و افراد کامل و اقطاب حقیقت

را در یافته است و اهل مجد و بان چند اند که در تحریر نیاید

پس ای محبوب یا غیر کی یا نسبت و ای محبوب این

سیوم طالبی مطلوب در غیرت الهی اند و عین حقیقت

شده

شده اند رجال الله خطاب دادند از سبب آنکه ایشان

موت اختیاری اختیاری کرده بودند که موت قبل آن

موت یعنی موت اختیاری هم در حیات اختیار کنند

تا از موت اضطراری مخلص یابند و ای محبوب در مکتوبی

این حدیث را شرح کرده ام اما سرور موز این حدیث دین

مکتوب با تمام رسام یعنی ای محبوب که اگر موت اختیار

را اختیار کنی از موت ضروری خلاص یابی زیرا که موت

یکبار است و دوباره است جایز نیست و آنکه علماء ظاهر

در امتنا انتین گویند یعنی دو موت است علماء ظاهر

یک موت ضروری را نامند و دوم موت بعد از سوال نکو

نکیر را گویند و تفسیر این فقیر ازین دو موت یکی عدم است

که ظهور وجود نمودیم پس آن نیز موت بود و دوم ضرورت

اما کیموت عدم کله مور نبو دیم کز نشت ماند موت ضروری
 برکاه که ای محبوب حکم مو تو اقبل ان تموت و اموات اختیار
 کین یعنی بمیری یعنی منقطع شوئی از حرکات و سکنت
 پیش از موت ضروری پس ای محبوب دوم موت
 ترمین اختیاری باشد از موت ضروری پس ای محبوب
 دوم موت ترمین اختیاری باشد از موت ضروری خلاص
 یافت باشی کما قال الله یعا او منبر کان میتا فاجیناه و کما قال
الله علیه السلام المؤمن حتی فی الدارین پس ای محبوب
 خلاص دانند که در موت ضروری مرده اما حیوت ابدی
 پس ای محبوب صاحب موت اختیار میرا موت اصطلاحی
 درست نیست که موت همان یکی است یعنی خلقت در سببی
 پوشینی در محل مدارج بسیار و معارج پی شمار در کتابی نبا

دارم از دست علماء رهزن و نادان در قلم نیاردم که تصور
 ایشان برین باشد و تناج نمایند باین این نیست تناج سخن و حد
 حضرت که جوشش این رخا بر آمده که شمش فرو شد بخرو
 او زفا شده از برج در آن همه انوار بر آمده کما قال علیه السلام
من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر
الی ابن ابی مخافه چون ای محبوب در موت اختیاری حقیقت
شوی موت با حقیقت چه کار دارد یعنی ای محبوب پور
موت اختیار تو شریعت شده باشد و دل تو طریقت و حقیقت
شده باشد و رو تو حقیقت گشته باشد موت را با شریعت
و طریقت و حقیقت چه نسبت و ملک الموت را با ایشان چه
مناقت یعنی قالب قلب و روح یک رنگ کیر و چنانکه بر روح
موت است این دو چیز دیگر چون رنگ روح شد باشد با و ما

روح مزوج کردند کما قال علیه السلام ان اولیاء الله لا یموتون
 ولكن ینقلبون من دار الی دار یعنی کنایت که معنی صحیح است
 پس ای محبوب هر چه در قلم جاریت سالها علمی میدانستم اما
 نمی‌نیشتم چون یقینی و حقیقی شده در قلم برای ای محبوب میامد
 پس ای محبوب در موت اختیاری حیوت ابدی است
 چنانکه ای محبوب قطب حقیقت و حقیقت قطب شیخ نظام الدین
 بدو اینی قدس الله سره العزیز وصیت با اهل ظواهر کرده
 بودند که بعد از نماز شریعت یعنی نماز جموزه بعد صلوة حقیقت
 در دهد یعنی کما و من تو اجل خواهم کرد چون کما و در اندیش
 رکن الدین ابوالفتح قدس الله سره العزیز معاینه کردند که
 او زنده ابد است تو ابد نیز خواهی بود که کیفیت حیوة ابدی
 بنا بر همان روشن خواهد شد بنا بر آن منع فرمودند پس

موت ضروری اهل اختیار ترانیت یک تامل کنی یا
 محبوبی رزق الله فی موت الاختیار تیه آمین آمین آمین
 بحمد النبئ وآله پس ای محبوب نیز حدیث این بود که خوا
 عالم علیه السلام فرمودند که موتو اختیار کنید تا در موت اضطرار
 ری نمیدید یعنی قبل ان موتو اگر مراد شرح این فقیر باشد
 پس قبل ان موتو هیچ فایده ندهد اکنون ای محبوب
 کوشش داری ازین موت اختیار کنی مراد جمیع اولیا
 و اهل ظواهر انیت که جوارح اعضاء ظاهر باز داشت تن مثل
 مرده است اما مراد پیر فقیر تو ازین مر تو آنست که باطن
 را از حرکات و سکنت از سوی الله باز داری
 چنانکه مرده بهوت ضروری میشود همچنان باطن را از غیر حق
 بمیرایی زیرا که حضرت رسالت علیه السلام در ابوبکر

صدیق رضی الله عنه موت اختیاری را مشاهده

کرده بود که فرمود انظر الی میت یمنی علی وجه الارض

پس جوارح اعضاء ظاهر مثل میت کردن درست و مرا

نیت همین باطن از سوره الله میرانیدن مراد است نیک

تامل کنی عبارت ازین موت پیش از موت ضروری

انیت اگر چه بر حکم مشاهده معاینه در قلم آورده ام اما از

کرده علماء ظاهر شرح بر طریق قواعد کرده ام تا پند از کوشش

خود بکش که ولله اذا سمعون بها پرون آرند و تجلی

کلمات بحر المعانی تجلی کردند المقصود آی محبوب تجلی

صور خرابات حقیقت که ان فی البره سواقیباغ فیها

الصور این بیع کسبی را مسلم است که در موت اظطاری

نموده باشد یعنی بموت اختیاری و اصل کت باشد

و هر که یک جان قناعت کرده باشد او همچو خضر است علیه السلام

پس او چون که موت اظطاری بمیرد باز در شتر زنده

که گفته اگر مومن با عمل صالح آشتی بتعم جنت که مقام ابل

مانست قرار می باید که اکثر اهل الجنة الیه پس آی محبوب

اگر نیم جان را در بازی یعنی موت اختیار کنی انگاه ترا آی

محبوب در محیط ارواح غوطه دهند تا تو همه جان شوی

قطعه اگر مردی بجان در بار جانزه که یکجا ناعوض انجا هزارا

اگر در مردی صد جان دهند **نثارش کن جنها پیمارا**

تو هر وقتی که جانز بر نشانی **هزاران جان جان تو بر تو نشا**

راست **چه خواهی کرد خود را نیم جانی** **چو دیدیم زندگی تو پیا**

راست **کسی که جان بود زنده درین راه** **زجرم خود همیشه خضر**

و انما هت **پس آی محبوب بیاع فیہ الصور یعنی بخل**

که در خرابات حقیقت در آئی چنانها پی نهایت از محظ
 پیغایت دران بازار صورتها صورت کرمی شده جلوه
 کرمی کند و تو خریداری کند و در تجلی موصورتی ^سبزاویسا
 بهوش افتاده باشی بعد حضرت صمدیت جلت قدرت
 خود ندا کند که التشغلت عبدی بالسوق الوتیه و نیت
لقاءنا وانا الی لقاءک لاشوشو قامنکم و چون ای
محبوب نداخالص از خرابات حقیقت بهوش آئی فرما
 شود که دست من کجا بودی فرمان شد که یکساعت برای
 که غیبهات الا موبکوی خداوندانم که یکساعت کجا
 بودم فرمان شد که یکساعت چه باشد اما هزار سال است
 بهوش و مست افتاده بودی و یا خود با صابع قدرت
 خویش زلفنمای پریشان ترا کردی آوردیم زبمی پیش

بناغ

نافع انک ای محبوب گم شرح خرابات حقیقت که از گاه
 آدم تا این دم کلمی قلم در سوق جنت ندانده بود ز می دوست
 ملک محبوب که قلم من در بحر المعانی برای آن یوسف نانی
 و محبوب جانی اجرا یافت پس ای محبوب خرابات جزو
 یات سایه خرابات کلیات و اهل عشق را که در خابا
 میل آت از یب انک از نقش خرابات کلیات آت
 و عاشقان ازین خرابات همان مشاهده میکنند چار
 علماء ظاهر قبیح پنهانند پس قبیحات در نظر ایشان آت
 و اگر خوب پنهان باشند همه حسن پند پیت در ظل آفتاب
 چرخ می زینم کوریت انک گوید ظل از کجود است پس
 ای محبوب جانزاد بر میان پنی یعنی استقبال با اختیار خود
 تابان از اهل جان دست آری پس ای محبوب الغزل

رو در میگذرد زن تکلیف بطاعات مکن **۱** پیش از برین بگذری تا کوی
 مقالا مکن **۲** تو ز اسرار خرابات بوی بجزی **۳** طعنه بر طالت
 مستان خرابات مکن **۴** اگر کنه خانه خارس از مرد روی **۵** جز
 برندان تو درین کوی ملاقات مکن **۶** از در میگذر هاست بیاز
 برای **۷** خلق را جز بخرافات مراعات مکن **۸** در دبا بد کرد ز طاعت
 کنن بدکاری **۹** نگیزه بردلق و مصیبتی و بطاعت مکن **۱۰** چون
 عبادات تو در صومعه از روی **۱۱** دریاست **۱۲** بر در میگذرد
 با بس و عبادات مکن **۱۳** تا کی از زهد جو باره می بنمائی **۱۴**
 باره میخور سخن از مقامات مکن **۱۵** بقیه هستی کن و صورت
 مطلب جان **۱۶** عزیز است پرستی نهانرا بخود انبات مکن **۱۷**
 تا بصد جان بخود از آرد نیایی مکن **۱۸** دعوی بندگی میر از
 خراب مکن **۱۹** حق روحت جو جان بند محمد این راه طاعتی **۲۰** که بگویی

۱۳۷

بهر کفا

بهر کفا مکن **۱** تمکنت هذا لکتوب الشریف فی یوم

الشیخین الرابع أو العشر وین من الحرم سنه خمس و عشرين

و سماجیة المکتوب السادس المثلثون فی بیان العشق

وهو الغلام و ختم الکتاب محبوبم اعز محترم المدعوون

من الله الود و داعی ملک محمود عرف شیخ دایم شوقه

دعا و سلام از محمد حسینی بکرم مطالع فرمائید اعمال دینی و احوال

مقام یقینی بفضل الله تعالی و برکت خاندان محمد علیه السلام

موجب شکر است الحمد لله عالی ذلك غرض صحیفه

بر اندک الغزل در آمد و دلس ترک نیم مستم **۱** بترکی برودین

و دل زدستم **۲** دلم بر خاست دینم رفت از دست **۳** اکنون منم

ببدل و پدین شدم **۴** چو آتش شیشه می بشیم **۵** آور دیشه

توی بگویی شکستم **۶** چو یک روی بخلق من فرو رخت **۷**

۱۳۶

من از رد و قبول خلق رستم **از عشق خرقه بر آن شخص نهادم**
 میان کبرکان ز نار بستم **چو مغز زهد کردن کفر دیدم** **بهد**
 جستم ز کفر زهد رستم **چو گویم تو محمد را که چوینی** **چون فاد**
 ام نه باقی **چو گویم** **چون ز شیارم ز مستم** **چو پرستی تو محمد**
 را که چوینی **مهی مستم چنانکه از عشق مستم** **چو در لاکون افتا**
 بشا **هد** **بلند کون بودم کردسیم** **المقصود ای محبوب حضرت**
صمدیت جلت قدرت صد هزار اندر هزار نقطه نبوت را
 بخلق فرستاده است از سبب آنکه ناپکانشان آشنا کردند
 پس ای محبوب نیک نامل کینی که هیچ پیکانه آشنا نشد
 و اگر یا عترت اض علماء نادان بگویند که چندین پیکانشان آشنا
 یافته اند و الله که یکی پیکانه آشنا حضرت او شد جواب
 اعتراض دانش را بگوئی که هر که آشنا شده است و میشود

همه ترش بلبلان ازل و دیگر نکان اندی **یکانه حضرت**
شدند اند و میسوا پس ای محبوب **پیکانه ای طالب بود و از**
را برایم علیه السلام بود و شام پر منوح علیه السلام **و مانند**
ایشان هزار و برایی یکا کئی **ای طالب بر چپ چنین فرما**
که انکه لاله ی من اجبیت **ولکن الله یهوی من دیشا**
و برایی پیکانگی **از رید را برایم علیه السلام** **فرمانند که فلما**
تبین که انعدو الله **تبرامند و برایی پیکانگی شام پر منوح**
علیه السلام **فرمانند که قال یا نوح ان لیس من اهلک** **پس**
ای محبوب **این پیکانگانند از آشنای بگفت انبا بوی**
بردند که سوا و علیهم انذر تهم ام لم تنر هجر لایومنون
اما ای محبوب **والله و با الله و تا الله** **اگر حضرت صمدیت**
جلت قدرت **دره عشق را بر رسالت بر خلائق فرستادی**

همه پیکانگان آشنایی یافتندی در عالم یک پیکان پر پیکانگی
نماندی و نکته دیگر بر فقیر تو آنست ای محبوب آنکه اینها آمده
بشربت آمده اند همه پیکانگان را دیان خود بودند مگر کشند
که فلما جاءهم ما عرفوا كفروا ابو الله ای محبوب اگر اینها
بحقیقت و محبت و بعشق خلایق را دعوت کننده آمده ^{ند}
همه پیکانگان آشناء حضرت او شدند ای مشتاقان اینها
علیهم السلام کشندی و لیکن خواهست حضرت صمدیت
جلت قدرت برین بود تا جهانی از حقیقت بعید مانند
از سبب این معنی عشق را و اینها را حقیقت نخواستار
نیک تامل کنی کما قال علیه السلام لو اراد الله ان یغفر
لعباده لما خلق الیس یعنی اگر حضرت صمدیت جلت
قدرت خواستی که جمیع ادیان مقرب باشند خود سلطان

و واسط در میان کنیاوردی پیت کوهر و صلت از آن
در همه ماند جهان شایسته انکس نرید پیس ای محبوب
خلایق خاص که عام اند و عام اکا الامتعام پنداسته اند که تحت
و عطاء حضرت صمدیت جلت قدرت که با خلایق دارد از
برای خلایق است و الله همه برای خود است و تو نیز ای
محبوب در خواهی یافت که ذره با خلایق نیست هم ازین
مسنویات این فقیر که واقعی حال است مشاهده خواهی کرد
که در رسم نداشته بود مسنوی شاه گفتا خلوت آمد از
کو ایجنوب خاص ما را باز گو چون بگفتم از کمال لطف نشا
میکنی سوئی من مسکین نگاه در فروغ پر توان یک نظر
مجو میکرد و وجودم سر سبز از شعاع آفتاب قرشاه پاک
بر منیزم آن بساعت ز راه چون تو می بینی بمن از لادگان

نیتیم من هست آن شاه جهان **که** یکی لطفی بود که هر کس می کند
 این خداوندی تو با خود میکند **یعنی** ای محبوب چون
 عاشق به معشوق عطا دهد و یا با معشوق لطفی کند آن
 عطا و لطف زیاده معشوقست زیرا که عاشق هر چه بکند معشوق
 خود میکند گویا که برای خود میکند پس **آی محبوب حضرت**
صمدیت جلالت قدرت را چندان با عشق خود افتاده است
 و هر چه میکند برای خود میکند چنانکه در شب معراج با حضرت
رسالت علیه السلام از نامرادی نغره زد و گفت که
 چرا توقف کنم ندای دیگر رسید ان الله تعالی صلواتی
یصلی خواج عالم علیه السلام فرمود و ما صلواتی قال الله
تعالی صلواتی التنازلاتی اینک جلال عظمت و
 کمال سلطنت هر چه دارد با خود دارد **بجاء** قال الله تعالی

و تعالی صلواتی ان تکفروا انتم ومن فی الارض جمیعاً فان الله
یعنی تمید چنانکه ای محبوب **شبی** در کعبه طواب خلوت
 کردم و در روضه حرم مشغول بودم گفتم چونم زد گفتم که خداوند
 تو گدایی در سرم گفت که هیچ کس را نه بان گفتم که اگر خواهی
 بود گفت چکس را نه از نامرادی نغره زدم پهلوس بشدم
 قربتان که در مکه سلطنت دارند مرا برداشتند و در خانه
 بردند چهار نماز از بامداد تا نماز خفتن و قضای شریعت شد
رباعی گفتم که گدایی تو بدین زپایی **ای** خالق سرور **ای**
 مولایی **که** گفت که چنین **بخت** مانی **من** خود خود را که منم
 یکتایی **ای** محبوب کلامم که در بحر المعانیست در وقت
 قلم آرم راندن حالتی و وقتی که برین مقبره وارد است که
 اگر بتیامی در قلم آرم عالم سلامتی بکلی بر خیزد و از غیرت جدم

علیه السلام بر آسمی دارم یعنی بدانی که در میان دو غیرت

تلم را در کار میدارم که خواججه عالم علیه السلام پیغمبر ماید که آنجا بود

والله اعلم ما فی و یقینم که آن محبوب ازین کلماتم آنچه

در قلم آمده است و آنچه از سبب قصورم علماء نادان در قلم

نمی آرم محروم پی بهره نخواهند بود زیرا که ای محبوب موسیقی

علیه السلام در علم تحمل نبوت و در علم ولایت کامل بود

سه عمل محبوب حضرت علیه السلام تحمل نکرد و اعمال آن نتوانست

و حضرت علیه السلام سرگردان این کلمات منت پس ای محبوب

چون موسیقی علیه السلام حامل سرحرکات اسرار حضرت

برود کار نشد و توانی محبوب جو موسیقی علیه السلام حمل

علیه السلام و در در یوزه همه حرکات کلمات بحر المعانی

حامل کشته پس شکر نعمت پی نهایت و پیغایت بگذارد

دست عالی را بدارتاد قایق المعانی نیز برای آن محبوب

جانی توفیق به یقیم کرد و طلب و روز بوعاد مدبار شنبی تا

حیوتم یاری دهد **پیت** از دعای زیاهدان چون بر نیاید کار

من شاهان را پای میسوم که دکاری کنند ای محبوب

یک تامل کنی که کلمات مرا برای آن محبوب در کرد آقابلی

وقلبی میدارد و بکدام اسرار خانه اطلاع میدهد اکنون کوس

دار که و اذ قال موسیقی لنفسه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین

ای محبوب ازین دو دریا یکی دریا محبت و دوم دریا

بشریت مراد است و مرد و یکجایی جاری اند محبت بشریت

و بشریت با محبت که للبت و البشریت تو امان کما

قال الله تعالی مرج البحرین يلتقیان بینهما بوزخ لل

یبتغیان یعنی الله تعالی یکجا دور دریا را جاری کرد آینه

اگر چه تو امان اندیچ اینجنگی نذارند زیرا که بر دریا بحر میکان
عليه عرش الرحمن للليل وانها لكالما قال الله تعالى كان
عرشه علي الماء اي ماء الحيت وكما قال عليه السلام قلب
المومن عرش الله تعالى مراد ازین عرش و كان عرش
 و عرش قلب است که الرحمن علی العرش استوایی
 نیک تامل کنی کینی اما امید است که مشاهده نیز خواهی کرد که
 عرش قلب تو بر دریا و محبت چگونه قرار می دارد که را
 قلبی ربی بتو نیز جلوه کری کند پس ای محبوب قلوب
 که عرش های رحمن است مرمّت کنی و دل آزاد کن
 از ریگوشش نمایی تا الرحمن علی للعرش استوایی
 را بحقیقه البقین تجلی یابی اما سر الرحمن علی العرش
 استوایی که پجاره علماء ظاهر فرسیده اند در دقایق المعانی

کشف کن و دوم دریای ای محبوب دریای بشریت است
 و این دریای دنیا است یعنی ازین دریا برای بیکدم
 بیرون آئی یعنی محبت دنیا را از دل و دواعی کن تا در ز
مره رجال الله که رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله
 محرومند یعنی ای محبوب دنیا را در خدمت داری و در
 صحبت خود نگذار ای و پایی ممت خود را بر سر محبت باطن نبی
 و این قاعده را محکم گیری که در فوت او نمکین بناشویی
 و دریانت او سروری کنی مجردی که این دست آوردی
رجال الله شديك لا تخزنوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما
اتيكم وحوركات روم حتى اذا كيا في السفينة خرجتها مومي
 علیه السلام اخوفتها اعراض کرد و مجور ماند زیرا که حامل نبود
 اما ای محبوب خضر علیه السلام نیز باور آن سرگردان است

که او نیز حامل نیت و ازین سیفند ای محبوب گشتی هدایت
 مراد است که الوینا بجز عین و سیفینما هدایت سوراخ
 پس ای محبوب در گشتی هدایت سوراخ ضلالت عشق
 باید که خضر حقیقت در گشتی هدایت تو سوراخ ضلالت
 عشق کند که تو در هر دو دریای بشریت و محبت عالمی بخر
 حقیقت اعتراضی درست بنا بدو این سوراخ ضلالت
 عشق از سبب آن میکند که و کان و را و هم ملک یا
خَدَّ كُلِّ سَفِينَةٍ غَضْبًا یعنی مالک دریاه و دنیا شیطانت
 که مملکت و سلطنت بود دریاه بشریت دارد و او غاصب است
 و قصد او هم بر گشتی هدایت است پلت دست از اوطاع
 او کو تا کن تا نباشد چکس را با تو کار پس ای محبوب
 هرگاه که غاصب قصد گشتی هدایت کند چون سوراخ صلالت

عشق بندد و کبیرد که همین نیز عشق خورده است یعنی جز از
 عشق ابلیس را بر اسیبی نیت بعده ای محبوب چون
 از سیفند هدایت با خضر حقیقت فرود این حرکات دیگر حتی
اِذَا الْقِيَامُ غَلَامًا فَعَتَلْتَهُ یعنی ای محبوب ازین غلاما نفس
 مراد است یعنی چون درین راه نفس غلام پیش آید
 لا محال آمد نیت فقط که خضر حقیقت او را کند اعراض
 کنی که فاقتلوا انفسکم امر است چون غلام نفس گشته
 شد بعده حرکات دیگر و اما الجداز فکان لغلامین
یتمین فی المونیه یعنی ای محبوب پس جداز شریعت
 مراد است که نیت الجداز تم انفس اگر قیام جداز شریعت
 کردی و در تحت جداز شریعت کنج حقیقت است وکان
تحتہ کنز لهما یعنی این کنج که در تحت و اما الجدوار است ازین

ورویتیم است یکی یتیم نبوت که الم بجدتک یتما فادوی
 وروم یتیم ولایت پس آئی محبوب کما قال علیه السلام
انا وعلی یتیمان من اصلا ب النبوت و الولایت
 پس آئی محبوب کنج که در تحت جدار شریعت است کنج
نبوت و ولایت است کنج نبوت ختم شد و اما کنج ولایت
 تا ابد الابد در صرف است رحمت بر جان مولانا جللا
 ل الدین رومی باد که هم ازین مقام تمام بیرون داده است
قطعه هارون ولایت که پس از موسی بن عمران **و اولاد**
 که علی بود و علی بوعلی بود **این نیست** تناسخ و حدت
 محض است **تا است علی** باشد و تا بود علی بود **و اولاد**
 یعنی ازین نظم چندین گمراه شده اند و قصد مولانا نمیر
 ازین **علا** ولایت مراد است یعنی تا ابد الابد با ولایت

کار است و تا بود با ولایت کار بود یعنی تنغات جنت
 تا ابد بولایت ظهور است پس تا است علی باشد تا
 بود مرتب رفته است پچاره اهل ظواهر که محروم معانی
 آمده پس آئی محبوب یتیمان فی المدینه ازین مدینه
 کدام مدینه مراد است کما قال علیه السلام انا مدینه العالم
و علی یا ایها انک آئی محبوب کنج نبوت و ولایت در
 تحت جدار شریعت میدان و پچاره علماء نادان معانی
 کلام حضرت صدیقی بقالبی و بقلبی عقیم سپانی کرده اند
خضر علیه السلام خود جوینان کلمات من است اگر موسی
 علیه السلام در عرصم بودی گفته شدی با او آنچه گفتی بودی
 و لهذا در زوایای رضی با خضر علیه السلام گفته شده است
 و او سر کردن کلمات منست ولیکن موسی و قتی آن

محبوب است که حامل هزار در هزار کلمات منفی و لیکن
 موسیقی و قلم آن محبوب است حامل هزار در هزار حرکات
 بحر المعانی شده است از سبب آنست که گدای کوی
 محمدی شده است و کرد تو بجا این کلمات منزه از کجا و نمویی
 ای محبوب که تزکیه نفس میکنم درین راه پیماره نفسم از پهل
 بر پیشه خلعت یافته است از مقام کبریا قلم تکلم است
 اکنون ای محبوب ضلالت عشق را بدان تا هدایت را
 در یابی و وجودک ضال الفهوی پس ای محبوب ضلالت
 حضرت رسالت علیه السلام از عشق بود یعنی عشق
 خدا یعنی را و را حجاب شده بود اما ای محبوب از غیرت
 جدم علیه السلام مینم که در این سخن میگویم اما منزه معلوم
 کنی که حضرت رسالت علیه السلام هر روزی و شبی هفتاد

بسم

میاد که استغفار کفایت این استغفار چه او را کاه بود یعنی
 کنه اول و آخر و آمرزیده شده بود که لیغفرک الله
 ما تقدم من ذنبک و ما تاخو تا این استغفار برای
 رفع حجاب بود زیرا که عشق نیز حجابست پس ضلالت
 نبود همه هدایت بود **پیت** چون حجاب مشکل آمد آمد
 عشق و جان در کوی او **لا** جرم در کوی او و عشق و جان
 میروم باس **آ** ای محبوب و فنی مسامده کنی که در خانه
 بعت راه یابی و در مقام ان الذین یبایعون کک
 انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیم جلوسنی
 کنی پیماره مریدان زمان که بگردی لفظ بعت فاعت
 کرده اند و چیزی و انگری ندارند **پیت** شماعه کی درین
 و ادکی بسر رفتید روز شنب **از** که در کوی او خرم انا بنماید

و ایلی محبوب بران دیگر از قصه یوسف علیه السلام
ایلی یوسف روزگارم بشنو که در نشاء عشق یعقوب
که فرزندانش گفتند مر یعقوب را که انک لینی ضلالک
القدیم یعنی ملامت کردند از ضلالت قدیم پس ازین
ضلالت ایلی محبوب ضلالت عشق مراد است العفو
آبی محبوب باز در حرف خود آمدیم که گفته ایم که حضرت
صمدیت جات قدرت جز عاشق خود نیست هر چه میکند
در عشق خود با خود میکند در عشق خود با خود میکند پس ای
محبوب هم از آنست که میگویم که همه عالم خدا برادارند
اما شناخته و حضرت رسالت علیه السلام ندانند
اند و نیز زره شناخته اند پس ایلی محبوب راهی مشکل
و عقبات بلند رحمت بر جانم خسر و باد که گفت **قطعه**

قطعه ایوان مراد پس بلند است کاجا بهوس رسیدن
نتوان آگین شربت عاشقی است خسر و جز خون چکر چید
نتوان آو آبی محبوب درین راه عاشق را اختیار و خود
رای نیست زیرا که اختیار و رایلی حضرت عزتت جل و علا
و انا اختر تک فاستمع لما یوحی باهو عاشقی درین راه
مهمین خطاب اختیار است **پلت** اختیارم چونیت دا
نتم بعد ازین کوشش ما و حلقه یار پس ایلی محبوب
عاشق را آتش دوزخ همین عشقت که بعشق **قطعه**
ب الله اکبر درین آینه آبی محبوب کوشدار که و این
منکد الا و اردھا ایلی داخلها یعنی فی نار فی القلوب
العشق هو نار الله الموقدة الی کما قال شبلی قد
سئل الله سره العزیز العشق نار فی القلوب فانک

ماسوی محبوب و ازین برهان ترا از کلام مجید بنموی
لند یقینم من العذاب الالذنی دون العذاب
الاکبر یعنی ای محبوب این عذاب جابست و قیتی
که عاشقانرا بجلی جاب شود این بمنزل عذاب جبارینا
سنت اما ای محبوب این جاب فایدها دارد یعنی
چون جاب شود جاب زیادت کننده است مشوق
عاشق را بسوی دارالجمال و الجلال که ذرغبانت و دجبا
چون ای محبوب روز پنجشنبه بیست و نهم ماه محرم سنه
ششم مکتوب می بنشتم و قلم در اسرار عشق میراندم و نام
درین محل که ذرغبانت و دجبار رسید و تم در حالتی
دیگر در آمد نگاه سر بن انزل نهادم حضرت رسالت علیه
را دیدم که در مسجد قبا با کل صحابه کرام و طبقه عظام از امیرالمؤمنین

۷۱۱
۷۰۲
الحکام و عمر و عثمان و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه و با کل
اصحاب کرام و طبقه عظام از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه علیه السلام
تا قطب عالم شیخ فخرالدین محمود رضی الله عنهما حاضرند و منته
نیز در مسجد قبا بلفظ سلام و تواضع و بانگ ر تمام در آمدیم
و همه پاگان نظر پاک انداختند و نظری فرمودند فرمان شد
ببین در حالی نشتم در حلقه عاشقان چالاک ماصدر نشین
زیر دستم و دیدم در هر یکی بستره مبارک همه بسرورگی گویا
میداد می تاگاه حضرت رسالت علیه السلام بلفظ فارسی
فرمودند که ای محبوب فرزندان من حضرت کم نزل و لا
یزال بحر المعانی یسار فی الحلال ملاطفه سی و پنج مکتوب
و سی و هشتم که درین محل ذرغبانت رسید بود بپروم بر
دست مبارک حضرت رسالت علیه السلام دادم خواجه

علیه السلام بصرهت نبوت تمام بخوانند فقال علیه السلام
الحمد لله الذي الهك الله تعالى يا ولدي بعلم الا
سرار الذي صنع الله تعالى في بيان هذا الاسرار
ثم قال ارشيد الله تعالى في زيادت عمك بعده
بلفظ پارسی فرمودند که این باران این مصنف بحر المعانی
مروست که جمیع کلام مجید با معانی حقیقت بیان کند
اگر علم همه روزی زمین شسته شود و یک ورق نمانده باشد
در این شخص قلم بردست گیر و همه علم را از سر نو بسید بعد
فرمان شد ای فرزند مست حضرت لم یزل ولا یزال
پس باشد پس ازین اسرار در صحرا منزه که مور شریعت
در جهان قصور پذیرد و ایل شریعت را در خوا انفور
گیرد و من نیز قبول کردم بحر المعانی را هم با زین مکتوب

سین و ششم با تمام رسانیدم بعده ای محبوب بحر المعانی
حضرت رسالت علیه السلام بردست امیر المؤمنین علی
علیه السلام دادند و ایشان بعد از مطالعه بر خواجه حسن
دادند و ایشان بعد از مطالعه بردست خواجه عبدالواحد
زید دادند و ایشان بعد از مطالعه بردست خواجه فضل
بن عیاض دادند و ایشان نیز بعد از مطالعه بردست خواجه
حذیفه مرعشی دادند و ایشان بعد از مطالعه بردست خواجه
حسبیه بصری دادند و ایشان بعد از مطالعه بردست خواجه
قدوة الدین علی دینوی دادند و ایشان بعد از مطالعه بردست
خواجه احمد حلیتی دادند و ایشان بعد از مطالعه بردست
خواجه ابواسحاق حلیتی دادند و ایشان بعد از مطالعه بردست
خواجه قدوة ابو محمد حلیتی دادند و ایشان بعد از مطالعه بردست

خواجه ابراهیم
 دادند و ایشان
 مطالعه بردست

بر خواجہ ابو یوسف چشتی دادند و ایشان بعد از مطالعه

بر دست خواجہ حاجی شریف زندینی دادند و ایشان

بعد از مطالعه بر دست خواجہ عثمان هارون چشتی دادند

و ایشان بعد از مطالعه بر دست معین الدین حسن بجزی

چشتی دادند ایشان بعد از مطالعه بر دست خواجہ قطب الدین

بختیار اوشینی دادند و ایشان بعد از مطالعه بر دست خواجہ

نظام الدین اولیادادند و ایشان بعد از مطالعه بر دست

قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود دادند قدس الله تعالی

او و احلهم و حضرت قطب عالم بعد از مطالعه بدست

این فقیر تو دادند و من نیز بدست ایم محبوب دوام

زهنهاریا مخرمان نظامه زنانه را ننمائی و مجدیدی پیش

خود طلبنده جلد کن و کس را استوار نزاری که کسی درین

سید شریف
شیخ نصیر الدین محمود
و ایشان بعد از مطالعه بدست

تقریر حاصل این کلمات و حروفات نیت سخن در

پستینکاست بر دارش کینی و آنکه اظهار کینی بناید که

در غیبت جدم علیه السلام الصلوة و البخنة در این و در

شکر حضرت رسالت علیه السلام فکری عظیم کینی که بعد از

مطالعه بحر المعانی چه نوع شکر کرده اند خود بنوشی و محرومش

و این فقیر را منتظر دانی برای اجابت حضرت رسالت

علیه السلام که بنش تن و آغاز کردن دقایق المعانی اما

فرموده اند ان رشک الله تعالی فی زیادته علیک لیس

تمام دارم که اجازتم خواهد داد و تو نیز ای محبوب در تقریر

بالیسی ای محبوب پوشید حرکات مفر کلمات نه

بحر المعانی از سبب آنست که یعنی اهل ظواهر جز غلوا

ظاهر و اهل باطن جز حکایت سلوک جینه دیگر ندانند و

ملوک حقیقت و افعال و اعمال که ممد رحا و احوال پر نرفته
 است چهره‌ی و اثری ندارند بدان ماند که عجب نداشتند
 که آنچه در خانه خود نیابند تصور کنند که در خانه سلطان نیز
 و این نیز از پی علمی و بی عقلی است متاع خانه سلطان
 همه نفاس شنایی و کجا فقر اضطرار سپایی که فقر سواد
الوجه فی الدارین پس این کلمات بحر المعانی
 احتمال ایشان نکرده برین معنی پوشیدند فرض راه است
 و بالله التوفیق و آلیه المصیر و ای محبوب کلمات
 بحر المعانی در حالتی و سکرگی کتابت شده است
 اگر سهوی بقلم رفته است راست کند **بیت** چون
 مستم و پهوشم از خوشیم نمیدانم **م** محرم چو بذات او در خود
 شده حیران **یا** آلی آلی آن محبوب جانم و مطلوب

شون کلام احکامات کلمات بحر المعانی را حاصل کرده اند
 و بیدار در منتبرات سید محمد علی السلام و اصل و متواصل
 کردن بنده و کما کریمه بالنبی و آله اجمعین و ای محبوب
 در مناجات این مقبره خود مرا طبت نمایی که اثر تمام
 است مناجات **منوی** یا اله العالمین در مانده آ
 غرق خون در خشک کیش رانده ام **د** دست منزه گیر و مرا فر
 رسی **د** دست بر سر چند دارم چون مکش ای کنه **ا** امر
 ز غم ز آرز من **س** سوختم **ص** صد ره چه خواهی سوز من **ت** تو
 از بر شوق تر آمد کجوش **تا** جاو انمردی بیستی کردم پیشش
 منزه ز غفلت صد کنه را کرده ساز **ت** تو عرض صد کنه ز حجت
 داده باز **چ** چون غواستم خطاکه دم بخشش **ب** بردل و بر
 پر در دم بخشش **خ** خالتقا که نیکو کرد بد کرده ام **م** هر چه کردم

تاتن خود کرده ام **یا** عفو کننده دون همیتهای **یا** جزا **یا** مونس
 بجز میتهای **مرا** مبتلای نویس **یا** توام **یا** کریم
 اگر نیک **یا** مستم **یا** توام **یا** نیم جزوم پی تو منسه **یا** زمسه **یا** اگر
 کل شنوم **یا** تو کینی **یا** زمسه **یا** نظر **یا** من که باشم تا کین **یا** با تم **یا** ترا
 این بسم **یا** تا کینی **یا** با تم **یا** ترا **یا** کی **یا** تو ام **یا** گفت **یا** مندوی
 تو ام **یا** کریم **یا** مندوست **یا** چون **یا** حقیل **یا** شدم **یا** تا **یا** شدم **یا** هندو
 جان **یا** و دل **یا** شدم **یا** یارب **یا** اکامی **یا** زیار **یا** دهایی **یا** من
 حالتهی **یا** در ماتم **یا** شبههائی **یا** من **یا** از حد **یا** بند **یا** سرری **یا** فر
 در میان **یا** ظلمت **یا** نوری **یا** فرست **یا** پای **یا** مردمن **یا** درین
 ماتم **یا** تو باش **یا** لذت **یا** تو **یا** مسلمانیم **یا** ده **یا** ندیستی **یا** نو **یا** ظلما
 نیم **یا** ده **یا** پس **یا** برون **یا** ایم **یا** زمین **یا** رهن **یا** که هست **یا** پیش
 کیرم **یا** عالم **یا** روشن **یا** که هست **یا** چون **یا** ندارم **یا** جاندارم **یا** جز تو

که **یا** حس **یا** مدام **یا** جانم **یا** تو باش **یا** آخر **یا** نفس **یا** چون **یا** زمسه
 خالی **یا** بدان **یا** جان **یا** من **یا** که **یا** تو **یا** هم **یا** اهم **یا** باشی **یا** و **یا** این **یا** من
 روی **یا** آن **یا** دارم **یا** که **یا** هم **یا** ای **یا** کینی **یا** **یا** میتوان **یا** این **یا** کرده **یا** اگر **یا** خواهی
 کینی **یا** پس **یا** ای **یا** محبوب **یا** سالکان **یا** سالک **یا** طریقت **یا** غیر
 او **یا** العقبات **یا** نمکنند **یا** و **یا** عارفان **یا** مقام **یا** معرفت **یا** جز **یا** او **یا**
 شناسند **یا** و **یا** متوکلان **یا** با **یا** دیه **یا** توکل **یا** روی **یا** بر **یا** در **یا** خاک
 او **یا** زنده **یا** و **یا** مشتاقان **یا** مقام **یا** اشتیاق **یا** سرمه **یا** از **یا** خاک **یا** در
 او **یا** سازند **یا** و **یا** عاشقان **یا** بیابان **یا** طلب **یا** از **یا** طلب **یا** و **یا** کپید
 و **یا** کاملان **یا** از **یا** مقام **یا** کیر **یا** یاه **یا** مطلوب **یا** این **یا** حضرت **یا** او **یا** کردند
 یا **یا** محبوبی **یا** رزق **یا** الله **یا** تعالی **یا** فی **یا** زمره **یا** المطلوبین **یا** این
 آمین **یا** آمین **یا** آلهی **یا** هزاران **یا** هزار **یا** صلوات **یا** و **یا** تحف **یا** تحیت
 بروح **یا** خواجه **یا** کائنات **یا** محمد **یا** رسول **یا** الله **یا** صلی **یا** الله **یا** علیه

والله وسلم واصل متواصل کردن در پرتو بر صاحب
کرام و طبقه خوجگان عظام فنا و بیل نورانی ملک عفو
در هر ساعت از ساعات لیل و نهار انزول فریاد
اولیادین را علمای یقین را و سالکان سید المرسلین
را تحف کرام علی الذوا و ام مستدام مکرم کردن و احسان
ذلات بر سر حقیقه نجات برسان و فروماندگان
طریقت را بوضوح جمال بمنزلت و حقیقت برسان بمنه
و اقبال کرمه و صلی الله علی خیره خلقیه محمد و آل اجمعین
قطره من بگفتم رگم آداب ملول، زانکه نتوان کرد
جمله این سلوک، من یقین دانم که این راه دراز
در میان شبهه ندهند نوربان دل چو فارغ گشت در غم
تویی بدل و جان سر دران در که تویی تهی تمت

بالمکتوب المسیئ بحکم الحائنی از گفتار در دربار کوه
تار بندگی حضرت سید محمد ابن جعفر المکی الحیضی مت
خلفاء قطب الاقطاب فرد الحقیقت نصیر الحق و الیک
محمود الاودهی قدس الله سره العزیز بما و طاب
سرهما هر که اطمینت در علم و اسرار رغبت آفتد
از خواند بحکم الحائنی مشرف شود امید چنانست که بحر
را بدعا و خیر یاد کرده بفاطمه الکتاب مستفید گردانند
و پیشتر پاره مکتوب تمت کتاب بعون
الک الوهاب روغره شوال ختم بالخیر و ال
قبال مقام دار اسطنت حیدرآباد ۱۹۵

۱۱۴
۲۵۷
۱۵۲

